حمد و سپاس بی‌قیاس صانعی را که فهرست قصیدهٔ جود
دیباچهٔ جریدهٔ کائنات با حسن صنعت نظم وجود
روحانی انسانی کرد بیت زهی مبدعی کو بعلم قدیم
برانگیخت نظم وجود از عدم و تحیات زاکیات و صلوات
زاکیات بر شاه مسند اصطفی و ماه مرکز اجتبا یعنی
محمد مصطفی بیت شاها بجز نقطهٔ آن گوهر شاهوار بحر
بحری که مشتق است از وجود [illegible] صلی الله علیه و آله الطیبین
و الائمه المعصومین صلوات [illegible]

[illegible]
شاهی که مظهر [illegible] گنج حکمت بیت الفقید و کرم بحر رحمت
صلوات الله تعالی علیهم اجمعین [illegible] این قصیده بیت
چند و شصت بیت که قریب صد و شصت بیت از [illegible] مشتمل میشود
بطریق ترشیح موشح بالقاب همایون اعلی شاهی دولت روز
افزون بندگی حضرت خلافت پناه خورشید اختر سپاه ناصر
عباد الله شرقا و غربا حافظ بلاد الله بعدا و قربا
ناصب لوا الامن و الامان باسط بساط العدل و الاحسان قهرمان
الماء و الطین [illegible] السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین
سلطان شاه اسمعیل بهادر خان بیت شاهی که گشت دیو و پری [illegible]
در قهر و لطف تیغ [illegible] خلد الله ملکه و سلطانه و [illegible]
بالفقر جوده و اعوانه خصوصا اعظم الامراء فی العالم ناظم مصالح
اصحاب السیف و القلم بحر العلوم و الاقبال نجم الفلک و السعادة و الاقبال
[illegible] آن کز نظر تربیت شاه ولایت بیت مرحبا سبزی هست رسانیده [illegible]

[illegible]

ولی گلشن [illegible] با و بهار | گدای [illegible]
مگر [illegible] دو [illegible] هوای آن سر کو | که بوی [illegible]

[illegible]

یقین که عارض و روی تو [illegible] | که هست عاشق [illegible] و انگار
شدست گرد [illegible] | [illegible] چنین [illegible] کند [illegible]
هنوز [illegible] است جعد طرهٔ تو | که [illegible] زلف نسیم عنبر بار

[illegible]

توئی که [illegible] زردی | منم که خون بخورم [illegible] آن لاله گون
[illegible] کشتم [illegible] تا [illegible] | تو جان [illegible] بروار
[illegible] دیده [illegible] شد و دعا | بگو که چشمه [illegible] آثار [illegible]

[illegible]

به وصال تو هر کس [illegible] | بعنبر [illegible] کجاست صبر و قرار
[illegible] کجا شود حاصل | اگر وصال [illegible] پار

[illegible]

عجب تر [illegible] که [illegible] | که [illegible] ز روی [illegible] هستیش صد بار
[illegible] که [illegible] سوزم | توئی که بر تو [illegible] لیل و نهار

[illegible]

[illegible] کرد [illegible] | حریف [illegible] دیدار
وجود من [illegible] از آن [illegible] | [illegible] رخ [illegible] چهره چون گلنار

[illegible]

ز بس [illegible] بوی تو آورد باد خاک [illegible] | ز شوق [illegible] تو [illegible] چو عاشق زار
نخورده باده [illegible] عشق [illegible] | کسی که [illegible] عشق از تو یافت مجنون وار

دلم که ریش و جگر خون شدست ازان کین
که بحیثیم می شود از عشق دیده اش خونبار
رهین عشق دلم شد ز خنجر آن
که سیمای ... ایمن مرا که تان بردار

ریش کرد دلم از خنجر آن
دیده از عشق ...
ریش کرد دلم ...
... عشق ... دلم

مفعول مفاعلن فعولن
[illegible]

خراب دیده شدم انچنانکه دیده کشم
چو من که دیده خراب ای خویشتن بکنار
اگرچه زار ترا زمن کسی بهر نشد
در و غم این ... آه از یار

دیده کنم زار ترا زمن که دلم
دیده ... آه ارچه دید

بگر که ... اهل نظر غین وف
... عارض تو ... نافرو ... انواع
یقین از نظر التفات بخت
رخ چو لاله ات آمده تمام عیار

... اهل التفات ... شب
شما نافت لاله آمده

و میدر ... نار ... خط
ز من از شب زلف تو صبح فرار
برافکن از ... پیش ... شام
که پیشکش آن ... رخ ... میکند شب تار

جوی ... آورده ... باده ... ساقی
پای تو ... عشق ... تو

مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن
[illegible]

لم اگر همه شیرست بگذرد
که ... عاشق ... خوار
کنون بعشق تو چون نی ز اشک خواهم
... خود ... چو نجار

دل اگر شیر است ... جوی
خوار ... ساقی ...

مفعول فاعلاتن
[illegible]

یقین بباغ من ... انکه بود درست که شعر
... جمال ... بکلک ... شعار
پیان حسن تو هر چند ... فهم نه کنم
که شوق ... طلب ... بعقل و هوی دار

باغ من ... بود ... انور ...
پیان جمال ... که شوق آمده غایب

مفاعلن فعلاتن
[illegible]

ازان بسوخته ... صفت ... محبت
که مجرم ... رشک ... الدار
نگاه کیم که تو ... تغافل فیت
چنانکه زلف تو ... کند از ... رخ

مجرم صفت ... سوزی ... تغافل
مجرم منم اگرچه که زلف ... کند ...

مفعول فاعلاتن
[illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اراکه [illegible] هرکر | بقول [illegible] توام [illegible] پایه اقبال
[illegible] | ول [illegible] [illegible] بار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

به چشمش [illegible] | چه [illegible] کار

صنعت قافیه		تقطیع
	[illegible]	

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اگرچه [illegible] بلایی کرآنکه [illegible] | [illegible] رقیب [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible] آنت یاد اکان [illegible]	[illegible]	[illegible]

لب تو جان [illegible] غمزه [illegible] | [illegible] غمت [illegible]
[illegible] تاب لیک ناچارست | حریف ناوک [illegible] ناچار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اگر [illegible] گدای [illegible] | دو [illegible] نظر چشم مدار
هزار [illegible] شود [illegible] | عجیب که [illegible] فرشته [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گدای [illegible] | گه [illegible] از حسرت این فقیر [illegible]
لبان [illegible] | که ثابت است [illegible] عاشق تو [illegible]
کر آنکه [illegible] | [illegible] جهان [illegible] اکار
[illegible] | چو [illegible] بسیار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نشان باغ بهشت آن جمال و جاجب زلف
بگرد آن خط سبز تو ما نو دوست
لب تو ساقی بخشش و کوثر ابرار
قد تو طوبی ... کشیده و رشار

صنعت	قافیه		بحر	مقطوع
[illegible]	[illegible]	شب تو حاجب کوثر خط تو ما و خوبی لب تو ساقی و ... قد تو سایه طوبی خط تو ما و خوبی شب تو حاجب کوثر قد تو سایه طوبی لب تو ساقی کوثر حاجب کوثر خط تو ... لب تو ساقی کوثر قد تو سایه طوبی لب تو	[illegible]	[illegible]

از آن گشت ... تو باغ ...
دمی که جرعه عشرت ز جام وصل گشتم
... بست باده ... شکوار
نکشد رنجت ... ان ... هم مجار

صنعت	قافیه		بحر	مقطوع
[illegible]	[illegible]	دمی نماند از ... بهجت گشتم ... ز جام عشرت ...	[illegible]	[illegible]

ز ... تو داری ز بی نیازی ننگ
فتاده سرو بپایت ... سر دارد
ز ... فقرت ... دلنواز ...
که جان ... در قدمت ...

صنعت	قافیه		بحر	مقطوع
[illegible]	[illegible]	چند ... ... از سر ... پایت می ... چند ... دلنواز ... جانت می ...	[illegible]	[illegible]

یقین

یقین که ... لعل آتشین لعلی
ضرورتش ... چون ...
یقین که غنچه لبی ... شکر گفتار
لی که از چمن ... بو خور دار

صنعت	قافیه		بحر	مقطوع
[illegible]	[illegible]	... رخ ... بست ... شکرین ... بست	[illegible]	[illegible]

نشسته ام ...
چرا تو ... رخ ...
طول ... غم کیست چون ...
لب از ... چو ... از چشم گرده چار
که ... پاسبان ... بیدار
... کیست چون من غمخوار

صنعت	قافیه		بحر	مقطوع
[illegible]	[illegible]	... شب ... ... بست ... ... چون ... بست ... شب ...	[illegible]	[illegible]

... من ... کن
عجب که ... غم تو دل ...
اگر چه ... آه و فغان
در آمدی ... باز چون ...
که باز ... دو ... ت در بار
... تو غارت این اندیشه حصین کردار
ببرد دین ... ز لفت از روی ای عیار
بجانم ای ... گزه ... ابتار



شد ... ... حسن ...	...	بی ... نقابش ...		
مفاعیلن ...	...	شد ... لاله ... باد	قافیه	
ایا حریف ...		چو لاله می خورد ...		
سیاست ...		... اندیشه ...		
رسید لاله ...		جو ... کرده ...		
مقطع	بحر	... بهارت ...	قافیه	صنعت

مقطع	بحر	مستم تقطیع	ازعربه	...	قافیه	صنعت
مفعول مفاعیلن فاع	... ازل	ازعربه	وارد	...	...	...

بیست در تن من کرم ...	که وانم از ...
تا ز عین ... خواستم من ازو	بیا و سندی ...
وجود من که بود ...	دلش ... رحمت شاه
اگر ز دیده من ...	که ستم از فلک ...
نمیرود ز سرم ذوق ...	تو هم ... کن قدح ...
بنوش جام عطای ... از رحمت شاه	... حضرت شاه ...
... از دولت شاه	... از رحمت شاه
... از رحمت شاه	...

همچو ساقی ولی لاله برآمد مست
نقش کج مستی مثل حوری نهان
که چو لاله برافروزد از رخش نظار
حیا نقش از می رنگین است آن گلنار

ساقی جو بهار آمد کو غنچه نبات
لاله دید بسیار زرد داش

در باغ گل اکنون که هم جنت شد
بی تو نیست نسبت یار از نسیم گل
نکس گل تو آید هست دیده گلکار
چو خوار اگرچه غنچه گلگشت عطار

باغ گل چو جنت شد غنچه ارتش
حسن گل جو چو آدم حور

سوی باد وجد بنفشه دام د
نیکر تو سنبل کجش می باید
کز چو جنت این دام بیاد بیار
بنفشه دل چو نسیم باغ تنیش صد بار

ای باد معطر زنان فتنش
کز جنت آدم دل نسیم فتنش

وگرچه نکهت جنت گل گمان تو
رسند کی بو زاروی همچو گلها
دمیده است نسیم سرو و چمن
نمی کنم دو نقش تو بی بعد دار
چنین که چمن نیز چو جنت مردم بهار
ولی کم است بشوخی چو تن قد و رفتار

در اجل جو سنبل بی جنت زنگار
ارد و جو او نسیم جو نشان زار

چو سنبل نوخط همه سنبل
چو سنبل نوخط همه سنبل

لوای گل یکی چو خورشید برده علم
تو لاله چمن چو شاه دهر که
لطف که یافت زشاه ولایت این مقدار
نظر کرد کیش بوی آفتاب است شاه دیار

گل چو خورشید برده ترکی علم است
مگر از شاه ولایت نظری یافته است

نه دید چشم فلک با چو
چو خورشید از تیغش نیست یک
که تیغ خداوند از صیقل دل زنگار
یقین که هست ز ظلمانیان دلش بیزار

شاه اسمعیل حیدر قتلم دو جهان
تیغ و طلق لشکر آینه نما

مثال برق یا تیغ کرد
اگرچه شعله ز آتش چو برق فروخت
عیان چو شعله شمع شد سنان کینه گزار
ولی نباد خشم چو آن ز دیده سوار

قیف [illegible] آن علا آن [illegible]
[illegible] شمع [illegible] ادم [illegible]

لیلم شد ز جهان ملک [illegible] شد از شاه
سرای جان [illegible] آباد گشت [illegible]
عجب مدار [illegible] شکر مرده زنده [illegible]

جو شاه نکوئی [illegible]
[illegible] سر از زین [illegible] جو شد معمار
که [illegible] بخت خدا داد [illegible] شوار

[illegible]

اگر سپید کاشش نتاد بر [illegible]
دی جو رفته بتجیر [illegible] حما
[illegible] تش [illegible] الملک [illegible]
فلک [illegible] ناوک او [illegible] تیر بشکار

سپید [illegible]
یک اشارت [illegible]

تبارک [illegible] ازان [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] که بهره [illegible]
[illegible]

[illegible]

فروغ [illegible] ز نور [illegible]
[illegible] که [illegible]
که [illegible] ز صنعت و [illegible]
فروغ [illegible] سعادت [illegible] بیک [illegible]

[illegible]

وجیه [illegible] علم [illegible]
[illegible] بخشش [illegible]
که بحر فضل [illegible] اقبال او کشود [illegible]
[illegible] ازغدار

[illegible]

بلهم [illegible] بشر
زنم [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]
[illegible] بدور [illegible] جبار

[illegible]

پس ... [illegible] ت کو ... باشد | جو خاک و باد و ... چون ... [illegible] کار

سحر شنید چو ... ز صبا که خلعت | ... ریخت ... دو دامن بار

... [illegible] ... ز اشک ... | ردی خوش ... از دو زی ... تیمار

نقص که بر در دنیا ... | ... کی ... قد نگهدار

تمامی صدره نشین ... | ... آنکه بیدار پندار

نقص که بر در دو بامت گرا ... نگهدار

تمامی صدره نشین ... آر پندار

... [illegible] ... | بما ... ن بود ... جز ... شمار

... از درت ... | کو از ... ام در طومار

و ... درین ... ای زعفی | ... نشسته غبار

رخ کمال ... | بحسن خلق ... بی آزبت ... چار

نقش که ... مرغیت ... | که دل همی ... نقش ... ختار

خمیرمایه گرفت آفتاب ... | که می ... این افتخار

لوای فتح تو شد چو سحاب ... | که می ... شمال در اقطار

... [illegible] ... | نوای ... فکن ... زنگار

نورا ... نمایی ز ... | ... چو ... گل ...

آدوب نرا شود دن بچه بخوانیم
وکرچو فلک
کو بیت همکم از بیانار
عنبار وغلام دخدمتکار

بعنایت از جود
وکرچو فلک
کم از نم و بنثار
آمده شود این هنر بسیار

مقتضب مطوی
بحر مجتث مخبون محذوف
الطای جلی بیانی تکبیر
چون یکی وار زنده واکی
از تو بد بیچ بود

بعین کرست تی چو برمی
ازان کم که شد کم
بعین آن کرم من که جو جان
که هست
را کران و هیچ کنار
هزار کنج
و درود صد هزار

بجون

بود دور حمله چون
همین که سر شکست حمله چون کرد
کشنده
کفار
لسان قهر
کشاد کشت هزار

مدام می
نشان
اشارت به
بوخم
کنجینه غازی تو بلکه
کان صفار
خیانکه

بحر غریب مخبون
مخلص
رمل مخبون مسدس محذوف
الطاف حق چون
صلابت ازنده واکی
علامت ازنده

بعقیقت که یکو
ای
و درچو کرم

بحر هزج سالم مفاعیلن

قافیه ایطالی جلی الف و ها

بحر منسرح سالم

وجود تو همه در سروری خوش آستوار

سعادت ازلی ای سعادت یار

چه حالی تو چه خوش

بحر رجز سالم

تقطیع مستفعلن

قافیه ایطای جلی یای نسبت

چون سروری بود دایره

بری اند هیچ بود

سدار که سالم

اگرچه جانان هم

یکی گنج بود

محو او

بحر رمل سالم

فاعلاتن

صحیح بود

حشو مشترک مطوی موقوف

خصم تو خواهد که عمر عدو

نوائی یار و دران دشمن دولت را

برش بر که عمر دراز کفت و جهل

بمکن بقول بدان

که مرده پیش تو

از انکار

اگرچه افعی

یقین که دو جانب

بمکن

چو محیط

کار

سیا هتمار دهر ... بی غرس ... سوی

که ... بودست ... بر دیوار
سخن ... سوی ... استظهار

... صفحون اسماعیل
... حیف قد

... جون ...
انو کر ... ستار ... کل ...

کل شکفته در ایام ... هزار
کشد ... جان ...

کل در ایام ... زمین جهان

تو داده ... دو جامه اطلس وار

جامه تو دو ... فلک ... جامه اطلس

که ...
نه ... قطع ...
که ... اختر جهان سالار

... دولت ...

ازان ... که استو ...
دو ...

ازان ...
... خودست ...

... اختیار
مراد ... استظهار

یقین ... امت
نوید ...

... نیست
وکرنه ... استظهار

[illegible]

تعیین ... حکم ... | فلک ... کوکب تو بنده تو استظهار

... حکم تو ... شاه ...

دایره مجتلبه
مخرج سریع ... مستفعلن
مخرج رجز مستفعلن
مخرج رمل فاعلاتن

ازان همیشه ولی ازین بعالم شاه | کو رجب ... شاهان عالی قهار

تولی ... تا شاهان ...

دایره متفقه
مخرج متقارب فعولن
مخرج متدارک فاعلن

ازان ... تو در جهان ... | که با عدل ... ازار سازی ... نیاز

... چو تو ... جهان ...

دایره مؤتلفه
مخرج کامل متفاعلن
مخرج وافر مفاعلتن

تو ای ... که ... ووافی | ... نشت ... این ... احمد مختار

... بی ... بکام ... نشد ...

دایره مشتبه
مخرج سریع مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
مخرج منسرح مطوی مفتعلن فاعلات
مخرج مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن
مخرج مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن

هنوز ... شست ... | که باد عدل کند ... حیدر کرار

کس ... شست ... بخت باز

دایره منتزعه
مخرج سریع مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
مخرج قریب مخبون مفاعیلن فاعلاتن
مخرج جدید مکفوف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
مخرج سادس مخبون فعلاتن مفاعلن

اگر فلک ... | کسی ... دیگرا ... استوده ای از احرار

فلک کی بدین شوکت کسی ... کرد

دایره مختلفه
مخرج طویل فعولن مفاعیلن
مخرج مدید فاعلاتن فاعلن

... کسیان جز تو خیر ... | که یک ... چو تو ... هزار

عیادت نور ... قند ... | که عیسی تو ... ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

امان ز ... دواو ... | تمام این ... خرد و ... عیار

... نامه ... آتش ... | با ... بی طلب ...

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
	[illegible]	معیار ... شد ... طلب / ... طلب	[illegible]	[illegible]

... که ... دوار | همیشه که مدار زمین شد ... قرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	تا ... زینت / تا مدار زمین ...	[illegible]	[illegible]

... ملک ... سود ... | چو دست شادی ... محمود ...

... بخت ... باد ... | بپای دولت ... سپار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	... باد ... / دست شادی ... پای دولت ...	[illegible]	[illegible]

... از ... اول ابیات قصیده این قطعه بر می خیزد

مع آمین یا اله العالمین

... عمر ... | رخ امید با اقبال شاه گلگون باد

... سعادت ... | که ... دولت ... السعاده ... باد

... تا ابد ... | ... دولت ... باد

این قطعه از حروف مصارع اول قصیده مستخرج می شود و از

حروف منقوطه خالیست

[illegible]

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج می‌شود و عملی لازم است از هر مصراعی

ای عالم علم و هنر و عالم داد — حلم ملکت و علم دلیل [illegible]

ملک کرم داری و هم علم بهم — علم و کرم و کمال آدم وارد

این قطعه از حشو مضارع ثانی قصیده مستخرج میشود

و از الف خالیست

ای کوه جود و کرم تو این که بود — دست تو چشمه [illegible] سیر

ای برج گنجینه هنر ذات تو — نظم و نثر [illegible] بکید و گهر

کی بود [illegible] نقد ابو تو بکر نمرد — [illegible] تو عقل من بهید و فخر

لب غنچه [illegible] — صورت [illegible] کشم بنظر

منزلم بهر [illegible] — که شود و ختم مرا [illegible] زر

تو بلطفش قبول کن کرم — زر [illegible] که هنر پرور

هر عمر [illegible] — همه روز تو به از روز دگر

این [illegible] از حشو [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] در قدمت — بحر هنر [illegible] فلکت

ختم [illegible] و لطف تو شد — صد شکر که شد ختم هنر [illegible]

این غزل از حشو ابیات مصنوعه که از قصیده مستخرج شده بر میخیزد

ای روی تو قبله دل آرا — وی کوی تو کعبه دل ما

دایم دل ریش من غمین است — از غمزه تو ای نگار زیبا

روشن کنی از رخ [illegible] دل — روز مهر جبین چراغ جانها

زان روی گشاده روی [illegible] — [illegible] چو جان [illegible]

آگاه تو است [illegible] — [illegible]

بیرون نتوان شد از [illegible] — ما که [illegible]

دایم ز [illegible] — [illegible]

این بیت از حشو این غزل بر میخیزد

[illegible]

[illegible]

تمت بالخیر [illegible] الحمد [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن

ای حیرت صفات تو شد نشان ما | انگشت حیرت زبان و دهان ما

جان می دهد نشان که تو در دل نشسته ای | زان دل نشین تو و سخن دل نشان ما

تا قطره ایم [illegible] | با قند [illegible]

خود را چه نام ذره [illegible] | هیچ [illegible] نشان ما

ما ذره گان کمیم مگر [illegible] | نور یقین [illegible] گمان ما

هر ذره [illegible] تو خورشید [illegible] | صنع [illegible] چه جای [illegible] چنان ما

دار و امید [illegible] | گر [illegible] دو جهان ما

[illegible]

[illegible] | لطف تو [illegible] بر [illegible]

گر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در کنه حق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] این شرح [illegible]

[illegible]

اگه [illegible] | سر [illegible] چشم [illegible]

گر دل [illegible] | [illegible]

آوازه [illegible] آتش شوق [illegible] | [illegible] دل می [illegible]

تا [illegible] در صورت شیرین [illegible] | [illegible] حیرت [illegible]

هر که گردد [illegible] لطف [illegible] شیرین زبان | [illegible]

ای که می گویی [illegible] خوبرویان | این [illegible]

گر [illegible] چشم [illegible] | تیغ [illegible]

ای ... طره ... نکو ... / گر چه وه خاک ز دست تو ما شوریده را
باز جان ... گل شمع ... / زان پیوست ... پوشد خرقه پشمینه را
از میان ... نهان ... است / ... [illegible] ... بو و گنجینه را
گر ... روی ... / بدو ... [illegible] ... برگشته ...
... روح القدس ... / ... شمعی ... ویران ... سینه را
... شاد ... / عاقبت قدر ستاره زین ... دیده را
... [illegible] ... دمی ... نظر / به دوی نما ... نظر این عاشق دیرینه را

دیده‌ام بخواب ... / چشمم ... بخواب ... خواب
شاه ... که نقد وجود ... جهان / گنج از وجود ... جهان خراب
هر کس ... خاک ... / آدمی بهشت ... خاک ... آن خراب
ای آفتاب ... / طلعت که ... برفکن نقاب را
... رکات ... / صد حیرت ... آفتاب را

مرا ... کری تو ... / خجسته مجلس ... که ... رکاب را
ای ... به عالم روحانیان ... / با ... صاحب ... خاک ...

الا ای ساقی گلرخ که گشتی شمع محفلها / ز غیرت عاشقان گشتی ... حضرت سوختی دلها
ازان ... جانان ... / که ... آل ... گلها
نعمان ... کشف ... جانان ... / چو ... [illegible] ...
درین وادی ... ساربان ... / که ... خون ... [illegible] ...
زاشک گرم ... یارب ... / وزین ... [illegible] ...
بجز پیر مغان ... که ... مشکل ... حل / تو ... حال خود ... مشکل ... حل
پی دنیا و ما فیها کران جانی مکش ای ... / قدح ... [illegible] ... دع الدنیا و اهملها

ولا خراب کن ... / چو گرد ... باد ... گرد ...
دم مسیح و حیات خضر ... / غنیمتی ... [illegible] ...
چو سرو باش ... آزاده باشی ... / مگو ... غنچه ... [illegible] ...

فلک بپایه معراج خاکیان [illegible] ... بلند [illegible] وقت قلندری
تو زره بدوست کی [illegible] ... بتپرستی [illegible] خدا [illegible]

گر ذوالی نام خوشت بود [illegible] ... آن رود سیاهی [illegible] ز ... ما
دل داده‌ام [illegible] که [illegible] شوم ... بر [illegible] جوشت [illegible] ما
من کشته [illegible] توام [illegible] ... سرخی [illegible] من [illegible] خانه ما
ای [illegible] ... برسوای عاشقی [illegible] عشق [illegible] ما
از [illegible] ... کر صحبت عاشقان [illegible] ما
[illegible] ... [illegible] خواب القصه شد [illegible] ما

زلف [illegible] بجان [illegible] قرار ما ... فدای [illegible] موی تو [illegible] ما
بجان دوست که جان تو بود میان [illegible] ... کنار [illegible] کنار ما
اگر [illegible] دل ... [illegible] که [illegible] اختیار ما
بروز مستی سنبل تو [illegible] ... که روز کار [illegible] کار ما

اگرچه [illegible] غم تو [illegible] ... که [illegible] غبار ما
[illegible] شهیدان [illegible] ... [illegible] ما
مکن حکایت تلخی چو کوهکن [illegible] ... که ماند قصه شیرین بیادگار ز ما

سجده [illegible] مرا ... چون [illegible] مرا
[illegible] عرش ... از تو [illegible] مرا
[illegible] ... [illegible] مرا
من که [illegible] ... [illegible] مرا
[illegible] خراب [illegible] ... [illegible] مرا
[illegible] غم چو خاک [illegible] ... گرد باد آرد دگر جمع از پریشانی مرا
[illegible] دولت [illegible] سلطانی [illegible] ... یارب [illegible] مرا

[illegible] ما ... هر که [illegible] چراغ ما
مست فراغتیم [illegible] ... خلوت نشین [illegible] فراغ ما

جوان کم

پرورده هوای گلستان آن گلیم — نایب نسیم خلد ندارد دماغ ما
ما را ست [illegible] آن [illegible] — گر [illegible] گلگشت [illegible] ایاغ [illegible]
باغ [illegible] وصف [illegible] — وا [illegible] گل بود [illegible]
چون گل [illegible] — [illegible]
الهی [illegible] — تا [illegible] داغ ما

از [illegible] دل گران [illegible] — [illegible] بیستی سر [illegible]
[illegible] — بگشم [illegible]
بر وای [illegible] — گر [illegible]
مهل ای گریه که گرد [illegible] — خنده [illegible] که در [illegible]
الهی [illegible] امیدم [illegible] — گر امیدیست [illegible] لطف [illegible]

دل [illegible] عاشق [illegible] — بفغان آید اگر بشنود [illegible]
سرو نازی [illegible] ز عشوه [illegible] — می کنی ناز که قربان شوم این ناز ترا

تو از این [illegible] — [illegible] غمزه ترا
[illegible] — گر [illegible] سرو [illegible]
[illegible] — دم [illegible]
[illegible] امید [illegible] — [illegible]
گنبد [illegible] از خانه خرابی — هر که [illegible] خانه [illegible] انداز ترا

کام [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مرغ شب [illegible] — گل [illegible] در دیده [illegible]
الهی [illegible] — [illegible]

گر شاد نشد از تو دل پر الم ما / الحمد لله که تو شادی غم ما

انگشت نما چون مه نو شد شکم / اینست که در قیاس تو گوید کرم ما

خورشید بهانی تو و ماه … / ای آن که پیش تو سجده عدم ما

ما رند و تهی دست نگر از کرم خویش / لطفی که بکند ساقی ماه کرم ما

اهلی که داشت ره نوای عشاق / گر آه تو بر باد دهد … علم ما

حیف است که چو خضر کیا زنده ما را / مرا ز محنت هجر … ما را

جفا … اکنون طریق یاری نیست / همان بنا که در اول نموده ما را

اگر حدیث پری بر زبان ما گذرد / بجان دوست که در دل تو بوده ما را

بخنده گه از آن بسته دهن گردی / ورای ز عالم معنی گشوده ما را

چه حاجت که … ازو فا چون تو / بصد هزار جفا آزموده ما را

سگ تو ایم که از لطف پاک دامنی / غبار از آینه دل زدوده ما را

بعشوه گفت که اهلی کر از تو خوبی … / تو هم … لطف … بوده ما را

بجان

ما چنین خوی و اگر خود … / که جز جفا دل … ما

لطف باشد که از لطف تو ایم … / گر پی پرسش حال آمده … ما

تا دل سوخته خاکستر گلخن … / ننهد تن … که گوی تو … ما

جرعه بخش که چون لاله ز غم … / تا بکی … غم ساغر ما

تن ز غم خاک شد و دیده ز خون … / آه از این سوز دل و وای ز چشم تر ما

ما دل از میوه بستان سلامت … / که بجز … طاعت نبود در خور ما

در ما بسته ز نفیض تمام شد اهلی / حلقه کعبه گر … گشاید …

چند باشد چو مسیحا بر افلاک ترا / حاجتی … گل … ترا

شاهد جان بکف صورت … / گر تو آیینه بود چشم دل پاک ترا

حسن او دیده ادراک شناسد حکمم / گر نباشد خبر از عالم ادراک ترا

شهسوارا برکاب تو … / گر سر … بود … ترا

ز آتش حسن جوانی که تو داری ای گل / گر بسوز … عالم نبود باک ترا

زهر خشمش نگر ای خسته دل ار لب طلب / زهر خوشتر که کشد حسرت تریاک ترا

اشک اهلی گر آمیخته با کشتی نوح   که ورین بحر نگردد بشناکی ترا

[illegible]

ای باده رستان چو داوری کی مرا   بر خاک ره نشانده یکبارگی مرا

از بیم کشتن غم زلفت بجو و لعلیم   در وعده خفته بفت چو آوارگی مرا

ورد و اگر بهشت نخارد که او رها کرد   غیر از تو چاره و سازی نجاست دوی کار

دزدی چو دل شکسته رشک میکشم   ای سنگدل کند از بطالی کم مرا

آن نیز بخت بلیک کو مرا جمع کرد   همواره داده است بیچارگی مرا

یرده در گرشمه لطف تو لعلیم   حیف است اگر کشی به ستمگارگی مرا

[illegible]

منه بخاک ره ای یوسف [illegible]   قدم جدید تو مانده عمر برکن ما را

بگشت باغ بر افشان چو شاخ گل دستی   برقص آر سهی قامتان رعنا را

تو شمع مجلسی از باده گر شوی سرگرم   جگر کباب کنی عاشقان شیدا را

زراکه این جگر شان بود واله   که زر حبشه و [illegible] طلی شکر ما را

بلاکی آه [illegible] علم کرد چون [illegible]   از آسمان زمین ورد مسیحا را

چو مرغ بسته [illegible] کفته [illegible]   نگاه [illegible] بمال منقار بیجار را

کسی که دید بخوابت چو دیده اهلی   دگر بخواب نبیند آن شکیبا را

[illegible]

تیره و شند زتو [illegible] نهالی [illegible] کنی   [illegible] سر کشیده پیر را

گریه ما دشمنان خویش را بد چون نشان   عاقبت کاری کرد اینک دیده خونریز را

آتش پنهان ما شرح [illegible] غریب   گفته شد [illegible]

من [illegible]   [illegible]

این قیامت گر [illegible] چو ما پستان کنیم   عرصه محشر [illegible]

تا نیفتد در بیابان [illegible]   گر کشته [illegible]

صبر اگر بر خار غم اهلی چو بلبل بایدت   صد [illegible] بر آرد بلبل نوخیز را

[illegible]

آفتاب [illegible] نگهبان [illegible]   گر [illegible] کند آنرا

آهوی [illegible]   گر [illegible] خط [illegible]

چون شمع زبان سوز بود [illegible]   ای بلبل شوریده [illegible]

کس چه داند ما که تن بیکان چه نام | ره دور و دست کوته و تعیین او کجا
اهلی ضعیف ز آنکه رندانش شد عیان گم | کوتاه کن ای اهلی این شرح ماجرا

[illegible]

دل می‌برد و شوم چون گرم ستمکار را | جان تازه کند دیدن آن بت رخسار را
عاشق که در آتش نزد و جوی بیند و | هاتش نفس ... که شکست بازار را
در خیل بتان چشم تو تا زهر و هم | شکست ... ضعیفی ... بازار را
چون لاله بجز داغ دل خوش ... نی | کز چاک ... کی خونین کند خار را
صد جامه دریده چو گل از شوق تو | گر حسن کند بوی تو گل پیش بازار را
چون بلبل از آن صافی گل روی تو اهلی | بگذاشت ز مستی سخن گلزار را

[illegible]

گوهر کجا و لعل روان‌بخش او کجا | سرچشمه حیات کجا آب جو کجا
هرگز نشد چو نافه جگر خون ز اختلال | از وادی محبت و یافت بو کجا
سودای آن پری ... ز فکر خام | دیوانه گر تو کجایی و او کجا
گردی نزد ما که آب ... | ما را میان خلق بود آبرو کجا

کم

مستم چو دیده تو ساغر بغیر نیز | در یاد آن ... جام و سبو کجا
من کشته‌ام بهشت بگو نمی خرم | ... سرو و ... کجا
اهلی ز گفت و گوی بتان بس مکن که | آخر ببین که می کشد این گفت و گو کجا

[illegible]

ز عاشقان همه صد جراحت است او را | از این جراحت ما تا چه راحت است او را
نمکدان شکرین چون کند دل ریشم | شکر لبی که کمال ملاحت است او را
بصبح طلعت او گل کجا رسد به صفا | اگرچه گل همه حسن و صباحت است او را
بگو به عاشق بیچاره گرد او مرو | خضر که این همه سیر و سیاحت است او را
شکر لبا سوی عاشق چو بگذری خندان | نمک مریز که دل پر جراحت است او را
قباحت است که خندد بر تو غنچه ولی | دهن دریده و حرف قباحت است او را
اگرچه بلبل مست است اهلی از شوق | خموش شد که بجای فصاحت است او را

[illegible]

بگرد چو غنچه ز تاب من سوی ما | باشد که بشکفد گل دولت دمی ما
ای نوبهار جان نگر از ره رحمت | بکشی بر آور و چمن آرزوی ما

سرو راستی که گم کرد ز قدت [illegible] را — نو گرد و رستیت [illegible] روی ما
شد اگر ز سجده بپایش [illegible] نشیم سر — کی شد [illegible] ما [illegible] خوی ما
شد جام سفال سبوی چو شکسته ایم — بی جا صفت [illegible] و شکست سبوی ما
ما خون ما [illegible] غیب [illegible] بجو [illegible] — جو آن شیشه دست [illegible] کوی ما
بوی محبت از دل اهلی و عنبر چو مشک — ای گل نگاه دار دل [illegible] بوی ما

انکه نالم که دهقان از دل ریش [illegible] — مرغ [illegible] که بود از دل خویش [illegible]
شربت وصل تو بی زهر فراقی [illegible] — [illegible] پس از تلخی [illegible]
من که بیگانه ام از خویش بخت [illegible] — چه غم از بخت [illegible] بیگانه [illegible]
نکوم کعبه امید [illegible] مرک [illegible] — کین [illegible] و دیر [illegible] کیش [illegible]
گر دل از زخم جفای [illegible] غم — مرهمهای غم [illegible]
سجده روی نکو اهلی اگر بد کیشیست — بت [illegible] پرستیم چه غم از ملت و کیش [illegible]

ان کعبه جان [illegible] میخواند [illegible] — ای کریه در خون جکر الوده نکذاری

بو وم من ای خورشید رخ [illegible] — برو اشتی از [illegible] خلدی مرا
بون من سک کوی توام خواهی [illegible] — کر خشم اگر [illegible] کی از لطف [illegible] مرا
[illegible] چو نرگس چشم تو [illegible] — کر [illegible] لطف کردم [illegible]
چون شیشه کر [illegible] بیاد [illegible] — بوی محبت [illegible] آنکه [illegible] خواری مرا
محو [illegible] ای خورشید رخ اهلی [illegible] — [illegible] حساب عاشقان [illegible] مرا

بلبل حکایت شیرین [illegible] — چمن [illegible]
رخ تو مرده [illegible] — چه غم [illegible] عیسی [illegible]
کسی که [illegible] — که [illegible]
که ماه و خور [illegible] روی خوب [illegible] — که تا [illegible] جان ناشکیبا را
که سبزه و گلستان کجا کند نرگس — که دیده [illegible] خرام تو سرو بالا را
نگاه پای تو کین [illegible] چمن تو — به نیم [illegible]
ز دام [illegible] تو ای شیخ اهلی ازاد — حدیث [illegible] عاشقان شیدا را

از رقیبان تو صد خار جگر هست مرا — بی‌گل از درد تو صد درد دگر هست مرا
بسته‌ام از زلف چو زنار کمر گر ... — کافرم گر ز تو بهر خویش خبر هست مرا
گرچه لب بسته خموشم ز تو ... — [illegible] خورشید رخت ... نظر هست مرا
ناصحا دیده چو نرگس که بیابان گل ... — عقل اگر نیست ز چشم تو نظر هست مرا
با همه سوختگی شمع صفت می‌گویم — زانکه از شمع دلی سوخته‌تر هست مرا
تلخ صبرم که رقیبم به شکر ... — بی تو چون صبر کنم صبر ... هست مرا
بالم از ... سر ... — صرف ... تو ... هست مرا

شکفته ... ز ... چشم ... را — کیست که ... شکند ... را
دم زند نقد حیات ... اندیشه — می‌خورد در کنج دل ... اندیشه را
شعلهٔ شوقت که زد در رگ جان آتشم — در تن من همچو شمع سوخت ... ریشه را
مست شد سنگ کوی تو جان ... — که شکان ... تو سر تیشه را
از سر کوهکن آتش از آن می‌جهد — کز شرر او سوخت جگر تیشه را
اهلی اگر کوهکنت دست ... — بخت ندارد بلند ... تیشه را

[illegible]

جز وصل هوس نیست چو پروانه ... را — کو شمع که آتش زند این ... را
ای گل که ... — زنهار مکن ... را
خونابهٔ حسرت ... تا چند خورد من — [illegible] این می ... را
آن لب که گرم از پا فکند ... — در شهد ... را
شد قافله ... دلان ... — ای خضر ... را
اهلی به سر کوی تو ... — مستست و ... را

ز درد ... که ... باد — تو گر خوشی که چنین باشم ... باد
جدا ز شمع رخت ... — چراغ صحبت من آه آتشین باد
نه جام دل که اگر خاتم سلیمانی — نشان عشق ندارد ... نگین باد
دل شکسته که ... جان ... — چو رفت از بر من با تو همنشین باد
گر از صفای تو ... — جدا ... باد
بر آن رقیب بداختر که از تو دورم کرد — قران کوکب بختش ... باد

بقدر جور رقیبست ذوق عشق اهلی
مرنج از جفای او یا رب که بیشش از پیش بادا

گنج پنهان کرد عشق اندر دل درویش را
گر فرو افشاند کس [illegible] خویش را

جور بیش از بیش آخر رشته جانم گسیخت
رشته چون تاب آرد بار بیش از بیش را

جوش بالست یکان تیغ جفا [illegible]
کشته زخم محبت نوش سازد نیش را

[illegible] دیوانه را پروای خویش
هر که شد بیگانه از خود کی شناسد خویش را

نامسلمانی ز داغ کیش جفا تیر می‌زنی
با مسلمانی چه نسبت کافر بدکیش را

آن بهشتی روی آتش را گلستان می‌کند
گر دو رنج چیست [illegible] عقل دوراندیش را

مرهم جان است [illegible] اهلی چو گل
صد جراحت تازه سازد دل [illegible] ریش را

غم مدار ار زنگ داری [illegible] روز ما
کو هما سایه دولت مفکن بر سر ما

در سفالین قدح و ساغر شد باده تلخ
غایت آنست که از زر بسود ساغر ما

آتش ما چه حدیثست که آتش بکشد
بلکه سوزد جگر دجله ز خاکستر ما

حذر از شعله سوز دل ما باید کرد
زانکه [illegible] خشک و تر ما

حم

چشم ما تشنه لبان از [illegible] از اشک جو
که لب تشنه [illegible] گریه چشم تر ما

ما چنین پای بگل همچو نهال از غم تو
خوشتر از آب روان می‌گذری از بر ما

اهلی این هم چو بخواهد [illegible]
ما که [illegible] ما

چون [illegible] بخیه [illegible]
[illegible]

[illegible] که ملک [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خاطر [illegible] پنهان [illegible]
داغ پنهان [illegible]

بر من مجنون چه حاجت زخم تیر تا [illegible]
[illegible] تیر [illegible] صحرای [illegible]

ز آتشیات همچو اهلی کی کنم پهلو تهی
[illegible] ز جل [illegible]

چون بخنده شود خوی تو از تندی ما
محرومی ما به بود از محرمی ما

ما کم چو بلالیم و تو چون ماه تمامی
با [illegible] که کمال تو [illegible] کمی ما

جایی که تو ای آهوی وحشی کنی آرام
ارزانی کسی [illegible] ما

پر شد ز کتیبه [illegible] مبادا ای [illegible]
کز سبزهٔ خط تو [illegible] ما

ای جان که شکوه [illegible] عقل [illegible]
در حسرت [illegible] ما

[illegible]

ای خضر که [illegible] شده آب حیات
زنهار بیا و آید لب تشنهٔ ما را

ز نرگست [illegible] وعده بوی
بی چاشنی چون خورم این شربت بلا را

گل زان تو خندان شد که [illegible] شبنم
بر خوان ای گل گریه [illegible] مرغ [illegible] را

تا بوسه [illegible] دل مستان
در صحبت ما [illegible] صبا را

آن کعبه که از جانب [illegible] کشیدش
خشتی بود از خاک در تو [illegible] را

از [illegible] مجنون [illegible]
کانجا که تویی نام [illegible] وفا را

پیش تو شهان [illegible] نشسته [illegible]
در عشق تفاوت نبود شاه و گدا را

[illegible]

بخلوت [illegible] دل مرده را
که دوزخ بهشت است افسرده را

دل [illegible] گشاده [illegible]
شکفتن محال است پژمرده را

اگر در دو جهانی [illegible] تو
[illegible] غم [illegible]

ز [illegible] داشتی [illegible]
[illegible] بر آورده [illegible]

[illegible] شکم [illegible]
[illegible] آینه [illegible]

ازان لاله در خون خود غرق [illegible]
که بر داغ دل [illegible]

دل [illegible] از تو [illegible] شد
بلی [illegible]

[illegible]

بس از اجل [illegible] روشن [illegible] ما
گر [illegible]

کنون که [illegible]
که [illegible]

اگر شدیم چو مجنون [illegible] عشق
جز [illegible]

تو خوی [illegible] که ای آهوی [illegible]
که [illegible] فرشته خوی [illegible]

نشان [illegible] ای شیخ
که [illegible] دست [illegible]

ستوده ایم [illegible]
بود که راست [illegible] این دروغ گویی ما

[illegible]

هوای دیدن آن ترک تندخوست مرا
نگاه کن که بلا [illegible] آرزوست مرا

من شکسته چنان تلخکامی دارم | که آب بی لب تو زهر در گلو شدم
تنم بخواب عدم رفت از غم هجران | که با خیال لبت آب لعل گون شدم
از آن شبی که چو گل در کنار من بودی | سیاه جامه چو شب بار [illegible]
کنون که باز فتادم چو بلبل [illegible] | چه وقت من که [illegible]
جگر کبابم و مخمور و تشنه لب امشب | دل پیاله ندارم سر سبوست مرا
جهان فرو شده و [illegible] در خیال [illegible] | که وصل [illegible] خیال [illegible]

[illegible]

بهم شتاب که گر سنبل پریشان را | یکی [illegible] و موی پریشان را
بیا که پیر و جوان حسن یوسف [illegible] | چه وقت [illegible] چو یعقوب پیر کنعان را
مجوی فرحت وصل [illegible] | همیشه خون جگر داده [illegible] مهمان را
چو لاله داشت از خون [illegible] دارد | اگر چه بنده [illegible] گناه [illegible] را
نسیم گل خبر از یار رسید پیدا است | مرو به باغ که بر یاد میدهی جان را

[illegible]

ز [illegible] چو مار [illegible] | چو دود [illegible] که [illegible] اژدها

بچو مگس ور انگبین [illegible] | وحشت [illegible] تا تو کی [illegible]
زخم دل از تو تا کی [illegible] | زو چشم [illegible] صبر [illegible]
بر همه آفتاب من از سر مهر طالعت | صبح [illegible] طالع [illegible]
کوه بلا چه [illegible] غم [illegible] | وحشت اجل [illegible]

[illegible]

مرهم و عشق تو ای تازه بهار [illegible] | اول حسن تو و آخر کار [illegible]
زخ بعشق تو ز ذرات جهان [illegible] | بلکه ز آینه خورشید غبار [illegible]
قصه جان میکشد [illegible] | دشمن جان و دل [illegible]
[illegible] | بر سر [illegible] کوی [illegible]
من که لب بسته ام [illegible] | چون بگویم ز غم سینه [illegible]
منعم از ناله مکن [illegible] | [illegible]

[illegible]

چشم تو دیده گر نبود غمزه خون | خون میچکد ز دیده و دل [illegible]
من خود نشان تیر ملامت گشته ام | عشق [illegible]

رخسار لاله رنگ تو در دیده یادم هم / بی تو چه سود دیده بخون لاله گون مرا
این صبح بر دمیدم نفس گر بسیگند فلک / موی سفید قدمت غریبی خون مرا
از گلشنم بگلخن محبت کشید بخت / بخت بدست در همه جا رهنمون مرا
اهلی چو لاله خاک رهم لیک خوشدلم / کز دل برفت داغ غم او برون مرا

گر ز آتش خوبان نشان تیز شد زبان آتش را / یا رب که داد حق این شان آتش کرکش را
همچو گل هر خنده‌ای بر روی هم غنچه محمد / تا کی ز غیرت شمع من پروانه سوزد خوش را
سهل است اگر دیوانه شد مجنون ز لیلی ای پری / هر کو ترا شد آشنا بیگانه داند خویش را
جمله خوبان در خیالش لیلی مجنون کس محمد / آنکم از بیگانگی آن عشق چنان دیش را
من از جفای دستان تسکین دل دادم / چون مرهم لعل لبش سوز درون ریش را
عقلم ز غم چون خفته خوشدلم از کار جهان / ساقی صل تر کن این عقل دور اندیش را
جانا از گوه حسن تو بر سر بلندان فقاعت / برخوان وصل خود مخوان جز اهلی درویش را

اگر تو وصل بخشی هم جان مرا / با فقاعت هم ستاره سوخته را

بیا و لاله صفت جای ساز سینه من / برون فکن جگر پاره پاره سوخته را
ز دود حسرت چو غم دل اکه جو سوخت داغ تو / کسی نسوخت به آتش و جان سوخته را
نظاره تو جگر سوز دم مرد به چشم / دگر مسوز بحسرت نظاره سوخته را
بسوخت اهلی ز شوق رخ تو برد نگاه / نگر دمی ز لعل تو چاره سوخته را

درد گر پیمان ز پی ساغر زا پیاله من / تا بسوز و ز آتش می رخ جانان
خسته دل را دم جانبخش می باید طبیب / عیسی جو کین گر آن خسته جان بخش
چون گدایانم بلب گردوری بود یم / زانکه من لایق نباشم دولت پابوس
گرد ز نو دل آتشین وی بود از خلق / شمع اگر خود چه خاصیت بود دلسوختی را
کاسه می گیر چون هر کس که دوران فلک / کاسه سر خاک ره گردد گدا و شاه را
منش ز اهلی شاید پرستی ز شعب / طبل پنهان چون بتوان زد عاشق یا رب

زشت تنگ آن نکو از حد برد جفا / گر جفا باید او را با وفا باید را
تا چند عاشقان از خوبان رشک سوزم / یا رب جزا جود یار قهر و وفا را

افسوس ای عزیزان کز جیب چرخ فانی | بیگانه کرد هم از تو و یاران آشنا را
چون کوهکن نیاید شیرین کسی که از نه | فرهاد و بر تراشد چون او ز سنگ خارا
گر پارسا نشاید گو میفروش کس | تا خون خویش ریزد بر زبان یار سارا
هرچند پند گرنم آخر نه بعد خاکم | بر دل نهاده و گردی آن کعبه صفا را
از دو سیاه شان شکایت غلام شیر طبایت | یا رنگ دوستی کن بلبل نیم خفا را

نقش شد عیب که با عاشق وی بستند او را | کو چنین ساز تنی تا پرستند او را
زاهدان سنگ که بر شیشه میخوار زدند | نه همان شیشه که دل نیز شکستند او را
عالمی کو بنگشت دیت که کوید کویش | گر محبت همه کس واله و مستند او را
شهسوارا بگذار این که بیوسم پا ی | پای صمدی که فقرا که تو بستند او را
داغ عاشق مشکو خوار که شد دوم جسم | علمانی که بر آن داغ نشستند او را
چشم جنید و تو بو نفیت که صاحب نظران | با همه زیرکی از دام نجستند او را
شمع رخسار تو تا سوخت جهان اهلی | خویش ازین همه پروانه که بستند او را

اهلی

ز فراق کو بود من چه بعلم صحبت سودا را | سیر آن آهوی کرد و کو قربان شیوه او را
نکو خوی ز خوبان نشکند عاشق بلی آرزو | از آن آیینه کوان وصل لیلی هم نمی دانم خبر را
محراب عا ابروی او پیچو بهم و چون کنند | و حاکویست سر کوشه آن محراب ابرو را
کنون بخت محرومی که بعد از آشنایی ها | سر پیکان کی با من بود آن سرو دلجو را
از آن یوسف چو یعقوبم که او دوش چشم | که بوی سم دریغ آید ز من آن کس نیز بو را
دل من گه پریشان شد مباد آن نفس آشفته | سر جو گان سلامت باد اگر زخمی شد گو را
بیاو و وصل او ای من ازعاشان گهی | ملک جون قدسی نخجد که آید دیگری را

نیست این که ز گوش آمده آوازش ترا | میچکد آب لطافت بنا گوش ترا
یکنگاه که از رخ خوب توم احسنت | دین ترا عقل ترا صبر ترا هوش ترا
آه من سوخت جهانی تو عجب سنگدلی | که نیازرد نفس گرم دم خوش ترا
گرنه در خون جهانی دل شود غصه جو | کی سگ یار کند وسته آغوش ترا
یار را نگاه کند با تو نگاه از سر لطف | که نه بیند ز نحوست همه خاموش ترا
گر براند ز سر ی از ره دیگر بار ای | که بگیرد نکند یار فراموش ترا

[illegible] پیش خیال [illegible] اندیشهٔ [illegible] دور | که به هر غمزه [illegible] قبا پوشش را

بی رخ خوبان چون شمع سحر [illegible] جان سوخته‌ام | هر دم [illegible] وگر آن شمع برافروخته‌ام

چون [illegible] سوختم | در ازل عشق تو [illegible] جامهٔ تن دوخته‌ام

سخن [illegible] دیگر هیچ [illegible] | هر شب عشق همین یک [illegible] آموخته‌ام

[illegible] ای خواجه ز بند آزادم | دیده سر [illegible] بکس [illegible] دوخته‌ام

[illegible] عشق [illegible] حاصل صبر [illegible] | آه و این خرمن [illegible] که دل اندوخته‌ام

پیش [illegible] آن ترک ستمگر [illegible] | آرزو [illegible] تا روز [illegible] شب

مردم از شوق لبش تا کی ادب دارم نگاه | میروم گستاخ پیشش میکنم ترک ادب

[illegible] پیش [illegible] ای همدم [illegible] | [illegible] که جرم بی‌حسابی [illegible]

[illegible] غمزه [illegible] زلفت [illegible] | [illegible] بی روی [illegible] عجب

روز [illegible] هر کس [illegible] | [illegible] تنگ [illegible] طلب

خلق گوید آب حیوان [illegible] جاودان | [illegible] آب [illegible] لب

گرچه [illegible] بیار | [illegible] همنشین [illegible]

یا حسن ناصبور را سوی خود از وفا طلب | یا تو که پاک دامنی [illegible] خدا طلب

روز [illegible] چو من [illegible] تیر تو | گر طلبی [illegible] خود [illegible] طلب

درد تو [illegible] دوا [illegible] | یا قدری [illegible] طلب

آه چه [illegible] این سخن [illegible] | آنچه دل [illegible] طلب

خواب خیال [illegible] وصل تو ام | [illegible] کیمیا طلب

ای دل آشنای تو [illegible] غیر من مشو | غیر کی آشنا شود همدم و آشنا طلب

[illegible] وصل [illegible] بود | ساقی اگر کرم کنی [illegible] طلب

گر نسیم [illegible] خواب [illegible] آفتاب | این چنین [illegible] خواب

شب [illegible] سوی من آید [illegible] گرد | یا شنیده [illegible] لب

صبر و آرامی که [illegible] نماند | نیم جانی [illegible] آن [illegible] آب

من [illegible] کریم [illegible] آب روان | صورت [illegible] آب

گر کشی عالم و بریزی خون چه بود حکم تو [illegible]

رحمت عاشق به و زاهد که این است از ازل

چه رعایا [illegible] و دور دل [illegible]

صورت حسن [illegible] قیامت [illegible]

در قیامت چون گل از گل بر آید سر [illegible]

گر [illegible] که [illegible]

[illegible]

گر که به [illegible] من [illegible]

[illegible] لاله [illegible]

[illegible] بوی [illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible]

[illegible] که در میکده باز

در [illegible] که [illegible]

محو [illegible] سوخته [illegible]

کوته کنم قصه که این [illegible] دراز

کیفیت [illegible] که کلید [illegible]

[illegible]

[illegible]

من [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

زبان [illegible] کار [illegible] دل [illegible]

[illegible] که یار [illegible] غافل [illegible]

[illegible] شهیدان [illegible]

[illegible] کار [illegible]

گریبان

[illegible] غلام [illegible]

ولی [illegible] افتاد

[illegible]

[illegible] چشم [illegible]

دیوانه از آنیم که آن شوخ پری [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غلام [illegible]

[illegible] مستی و دیوانگی [illegible] رفت

[illegible] رفت که عقل از سر [illegible] رفت

[illegible] که این تیر [illegible] رفت

[illegible] بر باد [illegible] رفت

[illegible]

[illegible]

[illegible] رفت

[illegible] شست

[illegible] چشم [illegible]

من دیوانه [illegible]

[illegible] عاشقان را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیوانه [illegible]

کی ز خورشید جمالش خانه ام روشن شود — گرفت کاهی سوی من عکسی ز رخ درج نشست

شب چو بی من سر مستی و پیمان عجب — کان تن ما ز رگ عیان از حالکه بر من گذشت

عاشقان را زامت ای دست بر زبان — دست ما آلوده لهاد و زان این حجت

این که دلی بر آتشم بر نوام کرده است — گلخنیست کز غت خانه سیاه کرده است

دیده اگر بخون کشم مست سرای بر — سنگ که میزنم بدل ای چه گناه کرده است

تیغ ز اکه چشم من کشتن کسان برای — این که نگویم بطرز تو کاه کرده است

تنگ عشق جمع شود دیده که ز انتظار — چشم تو را اجال خود بر دو کاه کرده است

بر قد تو تا کی سوی چمن قدم نهند — نرگس مست عمر ما دیده براه کرده است

دور شب غم ز روشنی وا نیده بگوش تو — آنچه کنند کی چو ی حرمن ما کرده است

گر غنچه ملکت عشق کرج صبر — هر چه تو کرده همه حجت شاه کرده است

مرغ مجنون بود اسیریم که غم شادی ما — هر که این شیوه ندانست ندارد دی

بس شمع رخ ساقی بدعا میجویم — کین چه طبیعت که در ظلمت غم مادی ما

این چه سنگی بار بنایم که در باغ جهان — بی سر و افزا و چمن بنده آزادی ماست

گر نه خانیم زه دور ز شهم جهان لعنت کن — زانکه ما دلی ما غایت آزادی ماست

بخت اگر یار شود یار شود یار هم از ما باشد — زانکه بیزار نی معشوق بی آزادی ماست

گرچه ما خانه خرابیم ولی دلشادیم — که غم خانه کنی در پی آبادی ماست

گرچه رندیم و تهی دست ولی شادیم — هیچ را با همه حشمت حسد از شادی ماست

ما گرچه گدائیم وفا در خور ماست — حیف که یار جور در هیچ وفا

ساقی می عشرت همه را داده و صفا — چون دور من آمد خمار نور جفا

هر چند بخشمی مکشم بسر جور دل — یکبار اگر آهنگ کرد و دل خسته دوا

عمر هم همه در بستر کی هجر بسر — وادارت هجر تو مگر باد در خز

ذرات جهان مهر رخ خوب تو دارد — این پرتو تو خورشید چه انساب ای

تنها نه ترا هست سرگشته هجت — فتح آنکه ترا هم سر این بی سر و پا

هر سنگ که در آمد بسر کوی تو جا کرد — اهلیست که آوار بسر کوی تو جا

زان در پی یار دیدم که فتادم بحسب او	بر انجمنی چو کتابت کشش از طرف او
او تشنه بخون من و من کرسنگ او را	سنگی سد از حادثه جانم بهدف او
شاید که دل غمزدگان [illegible]	آن گوهر یکدانه که [illegible] صدف او
بر خاک [illegible]	ساغر بکف و دیده پر از خون [illegible] او
چون [illegible]	دل سوخته را نسیم [illegible] او
[illegible]	حیوان صفتان را سر [illegible] او
اهلی [illegible]	گر ذره او گشته شود [illegible] او

ای بی ملاحت و خوبی که با تو محبوبست	که چشم [illegible] خوب
[illegible] که وفا بود	گر همه‌ای جفا [illegible] مطلوبست
تو آفتاب جهانی از آن شود [illegible]	که ذره ذره [illegible] منسوبست
میان باغ [illegible]	که هر اشاره پنهان [illegible] مکتوبست
کنون که سنبل [illegible]	مپوش زلف که [illegible] مرغوبست
بخاک روی [illegible] سر خوشم [illegible]	ز آستین مرقع [illegible]

بیخویشم که [illegible]	[illegible] محبوبست

ای سنبل آرزو و لب لعلت [illegible]	پروانه [illegible]
باد [illegible]	[illegible]
هر جا که عاشقیست [illegible]	آه [illegible]
[illegible] کرشمه خاصیت [illegible]	کس را یقین نگشت که آن [illegible]
چون [illegible]	اهلی که [illegible] ز غم دل [illegible]

گر دامن [illegible] از آن [illegible]	دامنی [illegible] دامن گل [illegible]
گر امید وصل [illegible]	ای که عاشق [illegible]
گر چراغ وصل [illegible]	آه [illegible]
ای که گویی [illegible] وصل [illegible]	راست گر [illegible]
گر دولت خواهد که [illegible]	جان [illegible] اهل نظر [illegible]
لب [illegible] طوطی [illegible]	اهلی از لعل لب و گر شکر [illegible]

[illegible]

یار دلکش [illegible] تو [illegible] / [illegible] چشمی من [illegible]

گر آب خضر نیست چه باک تشنه ترا / پیکان آبدار تو آتش [illegible]

ای آنکه [illegible] / چندانکه نام من [illegible]

[illegible] / دست خیال تو [illegible]

[illegible] / [illegible]

با [illegible] که [illegible] دل [illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم کردی [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] آخر [illegible]

هر که مهر سبز خطان [illegible] عزیز / تا رست از خاک گورش [illegible]

[illegible] / جان فدای [illegible]

باشی از شاه و گدا در کوی [illegible] / [illegible]

جا که [illegible] جای [illegible] / من [illegible]

صد درم بر دل [illegible] که [illegible] / تا [illegible] صد [illegible]

خاک [illegible] / هر که [illegible]

[illegible]

آنچه [illegible] / [illegible]

ای [illegible] رحمت کرم / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آنکه [illegible] روز و شب [illegible] وصف می کند / وه چه قیامتی بود گر بر [illegible] گلشت

[illegible] / صبر که عاقبت [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

دفتر [illegible] / آنچه [illegible]

[illegible] / کاتش [illegible]

بود مقصود دل اهل سخن عاشقی جنت / غیر مقصود تو هم دل شده مقصود بهشت
سر مجنون از آن بود و کف پای ایاز / که ایاز رو و جهان سر مجنون زد خشت
بنده حسن تو عجب نیست من ... / این نگارین که بر بردم و ... سرنوشت
طمع بوس و کنار تو که اهلی بود بس / پیش اهل یقین بود که داماد قضا الوند ...

هر که او بوی جواب شب خانه که خورد صحبت / داند چون من که عشق صحبت ... درد
ای نسیم گل بو تو هم از غیرت صبا / گر نیست عاشق تو پس این ... پیر درد
این بس نوازشم که جو دادن غم زنم / کوی فغان این سگ ... گرد
در جو وی اگر نه پای افتاده ام / در چشم آب حسرت و بر چهره گرد
هر دو جگر گوشه ناوک عشق تو ... / واقف است که ناله مردان ...
تا خون شکسته ام سر با سگان / اهلی که جستجوی ترا ...
جایی که نقش حسن تو خوش نشسته ام ما / اهلی سرشک لعل تو در دی ...

نقد گنج کعبه جایش جز دل ویرانه نیست / حلقه کو بر در مزن آید که کس در خانه نیست

در حرم کعبه و بتخانه کاشش حرمت نیست / هر که با عشق آشنا شد هیچ جا بیگانه نیست
سر سبز اقبال ما چون که همه جان کرامت نیست / قصه صاحب دلان و دولت افسانه نیست
همچو مجنون نوعالی ام من سر گشته / چون نگنجم عقل ما را نقش بر پیمانه نیست
مست خون همچو نیشتر چون ... چشم خود / مستی اهل نظر از ساغر و پیمانه نیست
تا سفال درد با جام زر سر کرد چو / لذتی در می پرستی هست تا رندانه نیست
کس چو اهلی شمع من در خون گرم ... / رقص و آتش ... چو پروانه نیست

هزار شکر که ما را سر شکایت نیست / و گر قصه چو از ... نهایت نیست
کنون ... من بی شدی ... نصیحت / که ... من چو ... عنایت نیست
اگر حکایت ... کنم ... / که حاجت تو بر همه عالم که ... کفایت نیست
بی خط تو ... شب ... خلق / چنانکه حاجت تقریر ... نیست
نشان گنج محبت ز زندیکده ... پرس / که شیخ صومعه را سر کرامت ... نیست
در آفتاب قیامت ... غافل / که غیر سایه لطف تو ام حمایت نیست
چو در ... دوست دو ام از ... اهلی / سخن صریح بگو حاجت کنایت نیست

هر که بر خاست بسودای تو باجا ننشست | تا فلک زد بهای تو سر از پا ننشست

عرصه کوی تو صحرای قیامت باشد | زانکه هرگز بسر کوی تو غوغا ننشست

گرچه عمری بنشستیم بسر راه امید | جز سگ کوی تو کس با من شیدا ننشست

دل مجنون که بدیوانگی از خلق برید | عاقل او بود که با مردم دنیا ننشست

داد طوفان سرشکم همه عالم بر باد | وه که شور دل من آتش سودا ننشست

[illegible] | خاک پای تو بجز رفت که بالا ننشست

پهلوی خار کسی [illegible] | ایلچی از یار مشوره که با ما ننشست

صد هزاران چشم اگر بر روی تو ناظر است | [illegible] ظاهر است

گر کنی این گونه در کار محبان سر خشم | چشم تا برهم زنی کار رقیبان ظاهر است

نقش ابروی ترا تا قبله دل ساختم | کافرم گر بت کرم نقش دگر در خاطر است

شور و مستی از من مجنون عجب نبود | عشق و دستور [illegible]

دل بدرد و غم نهادم [illegible] شادم | شاد باشد هر که او بر بخت و روزی شاکر است

کی

کس نمی یابم که از وی [illegible] | اینقدر باشد که ایلچی [illegible]

پیش ما سرمستان عشق گلشن و کلخن یکیست | دار منصور و درخت وادی ایمن یکیست

حسن او در دل ز جام [illegible] عکس افکند | در درون خانه صد خورشید و یک روزن یکیست

خوبرویان [illegible] تمام | خوشه [illegible] خرمن یکیست

دیده یعقوب روشن گشت [illegible] | در محل [illegible] بوی پیرهن یکیست

در گلستان جهان [illegible] | [illegible]

جنگ و بحث خانقه یاران [illegible] | ایلچی خوشا میخانه کانجا دوست و دشمن یکیست

گر نظر با غیر دارم غیر او منظور نیست | دیده در صورت [illegible]

گر صد هزار سال وصالت میسر است | بالله اگر بیک شب هجران برابر است

بی روی دوست [illegible] | باور [illegible]

تا مانده است یک رمق از جان [illegible] | گر جرعه [illegible] روح پرور است

آن دم که مرد [illegible] | آتش [illegible] گر آب کوثر است

تا لب جو خضر همی جست تنت خشک لبم هر لحظه / بر زخم خورد و طعنه زن زخم دگر است
هر جا که گذرم ... زخم زبان چون زخم / کو مرهم ... که دوری ... جمله بستر است
تا کی کشد ... لب که تهمت او ... / همت ... که در درون حقدر است

سر بر زمین ... ره ... خاک کرد / هر کرا باشد ... در چشم مردم جای او
شاخ گل ... حسنی که از گل جاست / [illegible] حسرت ... رقامت رعنای ...
آن که کار ... باد ... بوی خاک / سایه بر خاک ... خجالت ... از بالای او
آن بهشت حسن ... / چون تو آن گنج که در عالم ... تماشای او
چشم ... دلجوی اگر چه خود هم ... / در درون هم دل کباب از آتش سودای او
بی تابی ... در ... / کین چنین چشم ... غیر عشق ...
... همچون ... تا دم ... / گر گشاد اهلی ... به ... خوبهای

تا خبر دارد توشد دل آب روی ... / هر که یوسف ... شد ...
تیر آن ترسا پسر کز جان ... / پیر ما دنیا و دین ... بیاد ...

خود نشستی و بربود یک ره ز قرار ... / هر که عاشق کشته در کوی جانان ...
دیده مشتاق ... در کوی تمنای ... / آنکه ز ... پا ... بستن ...
نقد ... / از پی آن ...

گوشم اگر چه ... مقصد جان ... / که هر ... دل ... شعر ...
مگو که لیلی و شیرین ... / که هر چه خواندم ... آن ...
میان قصه مجنون و من عجب حالیست / گرفته ... این ...
من از زبان ... شرح ... / هم از زبان دل آنکه ...
شدم به ... بیانت که ... / حکایتی که میان تو ...
لیس ... / همین بسم که ...
حدیث عشق جانان می کنم بیان اهلی / که صد مسیح ...

آن لعبتی که مثل تو کس در زمانه نیست / خوشتر ز صورت تو در این کارخانه نیست
از خم ... استخوان ... / ما کشته توایم و ازین ...

شیرین حکایتیست که هر چند کوهکن | جان میکند حکایت او [illegible] است
هر چند [illegible] تو | چشم تو [illegible] شبی بسر [illegible] است
در سجده [illegible] عشق [illegible] | زین [illegible] سجده ساقی [illegible] است
[illegible] | مرغ دل [illegible] هوس آب [illegible] است
گفتی [illegible] | [illegible] عاشقانه است
اهلی [illegible] اگر [illegible] کوه | ما را هوای رفتن از [illegible] است

[illegible]

[illegible] چون گل [illegible] است | گل [illegible] شکفته است
[illegible] که از رخ تو [illegible] | در باغ از رخ تو تجمل شکفته است
[illegible] | [illegible] گل شکفته است
[illegible] | گل [illegible]
[illegible] | کان گل ز آب دیده [illegible]
بلبل [illegible] از نوای [illegible] | گل از رخ [illegible] شکفته است
اهلی چه شور باشی که از گلشن [illegible] | گلهای عاشقان تجمل شکفته است

[illegible]

[illegible] | که [illegible]
[illegible] وصلت [illegible] | همیشه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | دگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لب [illegible] | خراب [illegible]
دلا از درد [illegible] خویش [illegible] | چو دوست درد تو خواهد [illegible]
[illegible] اهلی | ولی [illegible]

[illegible]

[illegible] چمن گل [illegible] | [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دیده [illegible]
برق غیرت شمع [illegible] اهلی [illegible] | کاتش [illegible] داغ [illegible]

[illegible] که [illegible] | خوش [illegible] است
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] که دیدم [illegible] است
[illegible] معشوق [illegible] | [illegible] است
هر دو که عشق تو بعالم زده آتش | آسوده [illegible] که در زیر زمین است
[illegible] | تا خط تو [illegible] است
[illegible] | [illegible] غم عشق [illegible] است
[illegible] عشق | گر [illegible] است

[illegible] کفت | [illegible] نتوان کفت
[illegible] خواهیم | [illegible] کفت
[illegible] | کاحوال دل [illegible]
بسیار دهان [illegible] کم از ذره بود لیک | [illegible] نتوان کفت
[illegible] | [illegible] نتوان کفت

ای من [illegible] آن [illegible] | پیرون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عقل [illegible] حسن [illegible] | [illegible]
حسن [illegible] | کی [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible]
هر که چون یوسف [illegible] | کی [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] | [illegible]

کسی که [illegible] | [illegible]

درین زمانه مرا جان اگرچه ... بماند / در ... صحبت ... [illegible]
... است که ... جان ... [illegible] / که ... شمع مرا ... [illegible]
... من و دل من ... آن روز / که ... تفرقه ایام درمیان انداخت
[illegible] / ... فلک که بار ... انداخت

[illegible] / ... چشم یار کرم ساقی و بخشش ...
... را تو ... به گستاخ / ... خرابات نشان ... بود
[illegible] / که محل می ... [illegible]
... ولش ... خوانند / احتراز از محک تجربه عین غلطست
[illegible] / ای ... جرعه کشان ... غلطست

[illegible] / مصلحت ... [illegible]
درجوش ... گردم ... گلگشت ... / [illegible]
در معرکه عشق تو سرکش ... شهیدست / مردست ... [illegible]

ای

ای خواجه ... که گفت ... [illegible] / من بنده ... خواجه ... [illegible]
... که زان ... [illegible] / در ... [illegible]

[illegible]

ای خوش آن ... [illegible] / [illegible]
گل جمال تو تا شد چراغ بزم افروز / چو لاله ... کرفت ... [illegible]
... چون تو ... [illegible] / [illegible]
[illegible] / که ... [illegible]
... بهاری ... [illegible] / [illegible]

[illegible]

ما را اگر ... عشق ... [illegible] / [illegible]
میخانه جای ... غارت جانست / میخانه ما را غم ... [illegible]
رضوان ... [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
... که ما ... [illegible] / ما را غم ... [illegible]

اهلی خراب مردم چشمت [illegible] / برخیز اگر [illegible]

[illegible]

علاج [illegible] عاقلان [illegible] / لیکن [illegible] کسی [illegible] نیست

[illegible] غم خوبان [illegible] / ویرانه [illegible] هر که [illegible]

[illegible] / پس [illegible] تو [illegible]

[illegible] آن [illegible] / در [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] عالم [illegible] / برخیز از این [illegible] که جای [illegible]

[illegible] آن ساقی سر رفت / هر که دید آن [illegible] دل از دست رفت

[illegible] / ماهی [illegible] شست [illegible] از دست رفت

آن [illegible] / کو [illegible] ما [illegible] رفت

سرو [illegible] / ده که [illegible] عاشق [illegible] رفت

زود اهلی پیر گشتیم از غم آن نوجوان / تا نگه کردیم عمر ما چو تیر از شست رفت

به قتلم این همه خشم و عتاب حاجت نیست / تو می‌کشی به غم عشقم شتاب حاجت نیست

تو شمع بزمی و صد خانه روشن از رویت / بهر کجا که تویی آفتاب حاجت نیست

اگر شراب نباشد تو [illegible] ای ساقی / بیا که [illegible] ما را شراب حاجت نیست

مرا که قبله حاجت [illegible] / [illegible] محراب حاجت نیست

دلا چو مرغ [illegible] چاره تو تسلیم / چه می‌طپی [illegible] اضطراب حاجت نیست

غذای ظلمت غم [illegible] آب [illegible] / [illegible] آب [illegible] حاجت نیست

خموش اهلی اگر [illegible] / حدیث [illegible] حاجت نیست

ای که چون چشم خوشت [illegible] مخموری / در گلستان جهان [illegible]

نقش [illegible] تو [illegible] شاگردی / تخته [illegible] استاد [illegible]

صحبت از [illegible] ساقی [illegible] / تو که [illegible] خورشیدی

چشم ما [illegible] دل [illegible] / تو و صاحب نظران مستی و مستوری

عاشقان [illegible] وصلت [illegible] / بجز از اهلی دلسوخته [illegible]

[illegible] طلعت [illegible] / بارا چه اختیار بود [illegible]
تا حسن آن پری است چنین [illegible] زد / تنها نه من که هر که بود [illegible] زد
آهو [illegible] که [illegible] / [illegible] لاله هر که [illegible] زد
[illegible] / جائی که آفتاب فلک سر بسایه زد
[illegible] که بر پاکیزه [illegible] / گرد دم [illegible] زد
[illegible] سینه آتش غم [illegible] / جان مرا [illegible] غبار زد
[illegible] یاسمین [illegible] / گل زان [illegible] خار زد

بعد یوسف [illegible] / کسی حکایت لیلی [illegible] مجنون گفت
اگر چه جام [illegible] / که ما نفس زده ایم خاطرت دگر گون گفت
سنگ [illegible] / تو [illegible] جواب دلی [illegible]
چو غنچه [illegible] / [illegible] زخم [illegible]
نوا [illegible] / نصیبه ازلست [illegible]
ز ظل عشق گدا شاه گر شود چه عجب / که ظل عشق عجب سایهٔ همایونست

چو نیست [illegible] / [illegible]
[illegible]

چو شمع [illegible] عشق [illegible] / [illegible]
بجا که پای تو ساقی [illegible] / [illegible] که تو [illegible] آب حیوان [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو گل ز خون دلم [illegible] نشان دارد / [illegible] چو غنچه [illegible]
[illegible] عجب [illegible] / هوا که عشق [illegible]
تو یوسفی چه عجب گر ز دیدنت چون گل / مجنون [illegible]
[illegible] / گشاده [illegible]

شادم اگر چه خاطرم اندوهگین از وست / [illegible] شادم [illegible]
آن [illegible] پاکدامن [illegible] / کین [illegible]
او قصد کشتن از پی ناکامیم کند / عاشق [illegible]
در حسن کی بخرمن گل [illegible] / خورشید من که خرمن [illegible]

[illegible] | ما را اگر چه چشم کرم [illegible] است
کی مرحمی ز لطف نهند بر دل کسی | مهر فلک که با همه کس زخم کین از وست
[illegible] باش که در حقه فلک | زهر است و خلق را طمع انگبین از وست

[illegible] | چون [illegible] و سوخته [illegible] گناه [illegible]
[illegible] بخت [illegible] | یا رب چه کرده ام [illegible]
[illegible] | سنگی که گشت در ره من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بس دل که شد کباب ز خشم [illegible]
[illegible] | یاد که گفت و شمع که کرد [illegible]

بیا ز خنده [illegible] خود پسندی [illegible] | طریق اهل دلان [illegible]
ز خلق و لطف تو نازیم ای مهی [illegible] | که [illegible] قد ترا ناز و سربلندی [illegible]
[illegible] عشق ترا شربت طبیب [illegible] سود | دوای خسته دلان [illegible] دهان قندی [illegible]

مرا [illegible] | [illegible]
ز [illegible] حسن [illegible] | جراحتی [illegible] از زخم [illegible]

باز از سر زلف دل آشفته [illegible] | سر رشته مقصود که گم کرده [illegible]
صد قافله [illegible] | در کعبه [illegible]
در ظلمت هجران تو [illegible] | [illegible]
یعقوب [illegible] | [illegible]
سرچشمه عشق است سخنهای [illegible] | [illegible]

بس که [illegible] | کار دل [illegible] شد [illegible]
خال [illegible] جان [illegible] | کار [illegible] کشید [illegible]
[illegible] | [illegible] چرخ [illegible]
عمر [illegible] | پای [illegible] نماند [illegible]
ساقی مجلس [illegible] بزم [illegible] | گل [illegible]

ای اگر با ملکی گر حرفی [illegible] خوش است
[illegible] دوش دگر [illegible]

[illegible]

عاشقم محکوم و صحرای غم جای منست
گر [illegible] و [illegible] کشش [illegible]

سوختن [illegible] قاف غم [illegible]
سایه [illegible] این [illegible] که هم [illegible]

[illegible] حکم [illegible]
[illegible] که [illegible] غم‌های [illegible]

[illegible]
این [illegible] او است [illegible]

[illegible]
[illegible] مرست [illegible]

وقت [illegible] گل [illegible] غم [illegible]
میخانه [illegible] ما [illegible]

بی یاد [illegible] غالی [illegible]
گر گوشه محراب [illegible] گنج [illegible]

سر [illegible] عشق [illegible]
ای [illegible] تن [illegible]

او دم [illegible]
خطا که [illegible]

چون [illegible] کرد دل [illegible]
چون [illegible] مقصود [illegible]

[illegible]

تا [illegible] نخل [illegible] است [illegible]
حقا [illegible]

ای آفتاب اگر من سرگشته‌ام چو ذره
من چون در این نبودم چرخ فلک ببین

عالم [illegible]
[illegible]

از [illegible]
[illegible]

فردوس بهشت و کوثر [illegible]
[illegible]

تنها [illegible]
هر جا که [illegible]

ای خضر بخت تو نقشی ز دل من
زان [illegible] غمزه [illegible]

ای [illegible] نظر نرگس شهلای تست
[illegible]

چشم [illegible] روی تو [illegible] سرو قد [illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

بر [illegible]
[illegible]

ای طبیب دل ما جان چو [illegible]
ما همه خسته‌دلانیم و مداوا با تست

بقی

ای [illegible] / [illegible] خضر و مسیحا ست

[illegible]

لوح خاک [illegible] / [illegible] تعلیم لوح خاک ما ست

خرمن [illegible] / [illegible] خاشاک ما ست

هرکجا در گلشنی دیوانگان زنجیست / شمع ما مجلس چراغ آتشناک ما ست

[illegible] / دین و فیض خاطر [illegible] ما ست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کند بر سر که [illegible]

[illegible] / زهر چشمی کان شکر [illegible]

حسن [illegible] / در نمی آید که پیش از دیده ادراک ما ست

[illegible]

حسنت نمک آمیز و لبت نیز چنین است / کان نمکی هم چه بود اری نمکین است

گر [illegible] که نداریم / [illegible]

تا زیر [illegible] کف پای تو [illegible] / [illegible]

غافل مشو ای [illegible] / [illegible]

ابروی تو دل برد و ده محراب [illegible] / [illegible]

هر چند [illegible] / [illegible]

یارب چه سعادت [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / کار دل [illegible]

در خیل محبان [illegible] مجنون [illegible] / عشاق [illegible]

جام جم [illegible] در دست سفال [illegible] / جم با [illegible]

آنجا که [illegible] / [illegible]

[illegible] طلب کعبه و [illegible] / از [illegible] جام جم [illegible]

[illegible] خلاف همه عالم / می گرچه حلال است [illegible]

[illegible]

شمع من هر کس [illegible] / عشق [illegible] مستی [illegible]

لذت عاشق [illegible] / تشنه [illegible]

حسن [illegible] جلوه گر از آینه [illegible] / این [illegible] که در آینه [illegible]

[illegible] انس محبت [illegible] / [illegible]

بودم بی [illegible] / اگر [illegible] دل ما غیر صاحب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] بستان محبت [illegible] / از ازل [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] گذرم [illegible] مجال [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / من عاشق [illegible]

[illegible] / گر دست تو [illegible]

[illegible] / [illegible]

شادم [illegible] تو [illegible] / من [illegible] شکرم [illegible]

[illegible]

گر چه [illegible] غم عاشق [illegible] / سینه چون [illegible]

[illegible] آن ماه [illegible] / شمع رخسار [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] تو خون دل ما پاک [illegible] / بس [illegible] شهید [illegible] در این خاک [illegible]

با خون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] تو [illegible]

[illegible] عشق / [illegible]

[illegible]

ز قامت تو [illegible] / قیامتیست که در روز [illegible]

اگر [illegible] طلبی کام [illegible] / چو در کنار [illegible]

[illegible] آب [illegible] / پی قیام تو سرو [illegible]

[illegible] تو کجا [illegible] کس نمی‌بینم — [illegible] که از [illegible] برخاست
[illegible] کنون شود کاکل تو — [illegible] تو [illegible] برخاست

[illegible]

لاف [illegible] جگری از دل [illegible] خوشست — چشم بیدار [illegible] دل بیدار خوشست
[illegible] که جان [illegible] — [illegible] توان گفت که [illegible] خوشست
[illegible] رقص [illegible] — [illegible] محبت [illegible] خوشست
[illegible] — [illegible] تشنه [illegible] دیدار خوشست
[illegible] دل [illegible] — آه [illegible] گل که [illegible] خوشست
[illegible] غم [illegible] — [illegible] ولی بیمار خوشست
[illegible] جان [illegible] گل [illegible] خوشست — دل [illegible] که با خار خوشست

[illegible] صد جان [illegible] حسن [illegible] بالا گرفت — برقع حسن او [illegible] در [illegible] گرفت
توسن عشقت [illegible] — عقل [illegible] عاشق [illegible] گرفت
[illegible] خط [illegible] — عاشق [illegible] نور [illegible] دیگر گرفت

شد دل افتاده در چاه [illegible] — یوسف [illegible] چه افتاد [illegible]
ساقیا [illegible] که ما [illegible] — [illegible] گیر [illegible] ما
[illegible] از جان در گذر تا کوی او [illegible] — [illegible] آن [illegible] جان [illegible] کوی [illegible]

[illegible]

ببین که کار من از غم [illegible] افتاد — [illegible] دل [illegible] افتاد
ز آفتاب تو [illegible] شمع وصل [illegible] — [illegible] خلوت [illegible] افتاد
[illegible] خوش [illegible] — عجب [illegible] افتاد
[illegible] جان [illegible] در طوفان — [illegible] افتاد
بیار باده که [illegible] — [illegible] افتاد
[illegible] دست [illegible] — [illegible] عجب افتاد

[illegible] عقل و [illegible] برفت — [illegible] برفت
[illegible] کشتم [illegible] مهلت [illegible] — [illegible] برفت
پاس دولت [illegible] بیداری بخت — بخت خواب [illegible] ما [illegible]

انکه از خوبکان خلف و کوی [illegible] / کوی وصلت کی برد [illegible] رفت

می بود از شوق [illegible] / هم دست [illegible] از دست رفت

[illegible] گرش بیش عاشق [illegible] / آن همه دعوی او در یکدم [illegible] از دست رفت

سنگ و گوهر را درین بازار ای یک بهاست / جان بکن بود و کان گوهرشناس از دست رفت

ای که از [illegible] همه [illegible] نگاه تست / عالم خراب کرده چشم سیاه تست

[illegible] من از [illegible] / وین دود [illegible] آه تست

[illegible] دامن پاک تو [illegible] / هر چند پاک دیده بود در پناه تست

[illegible] لعل [illegible] من [illegible] / کوه از سنگ اگر شناسی گناه تست

[illegible] طبیب جان اگر از لطف بنگری / درمان درد خسته دلان یک نگاه تست

[illegible] خاطر را [illegible] / [illegible] تست

دوستان [illegible] وصل [illegible] / [illegible] قرار [illegible]

کار [illegible] / ور نه چون [illegible]

منوی

[illegible] خدا [illegible] / [illegible] کار [illegible]

[illegible] / [illegible]

حال [illegible] مهربان / [illegible]

تا چند باشد این غم پنهان [illegible] گفت / تا کی بلای [illegible]

[illegible] جان و دل [illegible] / در [illegible]

[illegible] غم خود [illegible] علاج [illegible] خلق / کی [illegible]

گر از [illegible] گنج وصالت [illegible] / [illegible]

[illegible] می شود [illegible] / چون [illegible]

[illegible] صوفی و جنگ [illegible] / خانقه [illegible] اکنون نوبت [illegible]

ساقیا می ده که [illegible] مستی [illegible] / [illegible] عاقل [illegible]

[illegible] جهان [illegible] / [illegible] عیش [illegible] گنج باد [illegible]

عاشقی [illegible] جان [illegible] / قصه [illegible] کوه بیستون افسانه [illegible]

برحذر باش ای قبا از دیدهٔ گریان ما — آشنایی پیش ازین و پیشتر بیگانه است
یا تو نازک خوی و ما مست [illegible] — دم مزن ای [illegible] جای نعرهٔ مستانه است

پیش تو داد من نخورد زمانه است — ای شاه حسن عاشقم [illegible] بهانه است
خوبان اسیر کوی تو ما خود که می‌شویم — جایی که صد پری‌ست کی این آستانه است
اخلاص ما نگر که درون تو راه — ور نه فسون برای محبت فسانه است
بر باد رفت این همه عیشی که داشتیم — چیزی که مانده است غم جاودانه است
[illegible] پنهان می‌کنی ولی — این آه سینه سوز تو بس [illegible] است

هر جا که ابروی تو [illegible] — محراب [illegible] عاشقست که [illegible]
چون شرط وفا کردی اگر [illegible] — [illegible] ای شرط چنین [illegible]
گیرم [illegible] قصه در دم [illegible] — صد گونه سخن هست [illegible]
تا گوشهٔ ابروی تو [illegible] دلها — کس نیست که چون [illegible] گوشه نشین [illegible]
ای بشکن شیشهٔ ناموس و قدح گیر — اندیشه مکن هیچ که فکری [illegible]

[illegible] ای [illegible]

نیست در [illegible] چو کوی [illegible] — عاشق محزون تو [illegible]
ای که دستم می‌نهی بر دل که [illegible] جان — ساقیا [illegible] کزین شوق دل از جا [illegible]
ای چشم تو [illegible] — هم تو [illegible] کن که کار از چاره [illegible]
ای [illegible] — کوکب اقبال تو [illegible] بالا رفته است
عمر [illegible] — [illegible]

بی سوز محبت [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
جان کشتهٔ شیرین کلامیت که لعلش — صد غنچه دهان [illegible]
چون لب بگشود دم [illegible] — خندید [illegible] سوخته [illegible]
از جان [illegible] — کان [illegible]
ای [illegible] قطع نظر کرد — [illegible] که چشم از رخ خوبان [illegible]

ما را تنها چو صورت دیوار مانده است — چشم [illegible] دست و دل [illegible]

[illegible] تن کوه [illegible] / [illegible] مرغ [illegible] گرفتار مانده است

[illegible] خون خشک شد / [illegible] گل [illegible] خواب مانده است

[illegible] غمزه [illegible] / [illegible] دل [illegible] مانده است

[illegible] شوق / [illegible] مانده است

اهلی اسیر ششدر غم ماند و چاره نیست / بیچاره و نامراد و ناچار مانده است

کاسه چشم [illegible] / لاله رنگ از خون دل و سیاهی داغ [illegible]

[illegible] دل مجنون [illegible] / [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] / در دل [illegible]

صد هزاران داغ [illegible] / بی جمالت [illegible]

بس که [illegible] / غیر [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر سوخته [illegible] / غم دل میخورم اما [illegible]

بس که تنها من [illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible] شکری [illegible]

[illegible] دل کم شد و [illegible] / [illegible]

سوخته [illegible] / من [illegible]

میرود [illegible] گل چون [illegible] / تا تو [illegible]

گر سبو در [illegible] / مستم [illegible]

تا کی اندیشه زلف [illegible] / [illegible] پریشانم [illegible]

مجال حلقه صحبت [illegible] / [illegible]

میانه تن و جان [illegible] / [illegible] میان من و میانه [illegible]

بهانه جوی [illegible] نمی دانم / غرض [illegible] من [illegible] بهانه [illegible]

مرا که جای درین حسن خانه کار دو دست / گر آنچه نقد مرا دست در خزانه تست
نشان من ز نشان ای ... / ولی چو شیشه که این استخوان نشانه تست
سخن ز پای تو ای ... / مگر زبان ملامت کم از زبانه تست
بیا که صحبت ما را صفا تو ای اهلی / چراغ مجلس ما آه عاشقانه تست

ما عاشقیم و روی بتان قبله‌گاه ماست / بر جرم عاشقی همه عالم گواه ماست
ای سوی چی نظر دل ما چون ... / هر جا که گرد دیده ما پیش راه ماست
ما برق آه و دود بافلاک رسیده‌ایم / جرم ستاره سوختگی هم گناه ماست
گر مرده وفا کنیم استخوان چه سود / پس ای بر خجالت روی سیاه ماست
ای آفتاب حسن تو ... در جهان / ما را اگر شنیت هم از دود آه ماست
دشمن که قصد کشتن ما دور از کند / بدخواه حال ما بتو نیک خواه ماست
تا ب نظر بیاورد آن گل زناکی / اهلی نگه مکن که ملول از نگاه ماست

شمع را پیش رخت ای شمع نیارد این حجت / گر نه سرگرم تو شد سوز و گداز این چه حجت

صد کنار از غم سرو پر آب ز اشک / یکنار نی شخص و شوخی ما را این همه
گر تو محراب حقیقت بود ابروی بتان / سجده اهل حقیقت بمجاز این همه
ای خضر گر نشوی کشته آن چاه زنخ / خود بگو خاصیت عمر دراز این همه
ما چو در پای تو نقد دو جهان ... / خشم شوخ تو بما شعبده باز این همه
اهلی آن عهد شکن گر نه پشیمان ... / خشم و ناز بس من غمزده باز این همه

کسی که کعبه کوی تو نام او ... / که حلقه بر در این خانه زد که شاد برفت
بخاک پای تو گر خاک در کنت دل ما / نسیم خط تو چون مرغ حبابزاده برفت
بیا که کشتی ما ... که درین بحر / همیشه کشتی امید در مراد برفت
بجان دوست که هر چند مهر ورزیدیم / جفا ز خاطر این شوخ کج نهاد برفت
بتحفه تحت مکن تکیه گر سلیمانی / کدام تخت که آخر چو گل بباد برفت
چه ... منت پیر مغان ... اهلی / که ... بیاد برفت

شنیدم که حاصل عمر ... مرادی نیست / ... برگ عیش شادی نیست

ز صحبت دو جهان خاطرم تنگ آمد | فراغت دل مجنون بسیج وادی است
چو پیش کعبه ز عشق سر فرو نیازو [illegible] | چراغ عشق که چشم بر گشادی است
کلاه مهر که فلک با تو راست خواهد شد | که در طبیعت او غیر کج نهادی است
بر آستان تو خاکم و چشم همت ما | تخت خسروی و تاج کیقبادی است
پرستش تو ز نیک اعتقادی اهلست | طریق اهل محبت بد اعتقادی است

عشق آمد و دل دیوانه در گرفت | برق قبول شمع به پروانه در گرفت
از چشم [illegible] تو که مست [illegible] | صحبت چنانکه [illegible] مستانه در گرفت
[illegible] عاشقان | کاتش ز یک شراره به صد خانه در گرفت
[illegible] شمع [illegible] | این حرف آشنا چه به بیگانه در گرفت
اهلی فروغ دل ز خرابات عشق یافت | دیوانه را چراغ به ویرانه در گرفت

خندید گل و غنچه شکفت و چمن آراست | آن غنچه پژمرده که نشکفت دل ماست
با خار غمم خانه گل ای مرغ چمن چیست | کین خار من از جگر [illegible] ماست

اگر گوی نسیم سوی گلزار نخواهید | گلزار من آنجاست که دلدار من آنجاست
گلگشت چمن بر دل آزاده بود خوش | مرغان قفس را گل افسرده چه زیباست
اهلی چو توان ره قدم یار [illegible] افکند | فرصت شمر اکنون که سرانجام [illegible]

هر کجا حسنی بود آیینه اسرار وی است | هر که دارد بوی عشقی از گلستان گل وی است
فتنه پیران نه تنها شد که طفل مکتبی | چون الف گوید مرادش قامت دلجوی اوست
عشق چون دیوار [illegible] که گاه کوهکن | قوت بازوی عشق است آنکه [illegible]
دیدنش جان بخشد اما [illegible] | [illegible]
گاه گاه از شرم چشم [illegible] | تا نقطه [illegible]
مستان چشم اند اهلی نو غزالان جهان | وه که [illegible]

همه دم ز درد عشقت دل از من جدا [illegible] | همه در درون [illegible]
دل و دین که از تو [illegible] | گر [illegible]
ز رخ تو شهسوار [illegible] | که [illegible]

تو که خرمن مرادی کرم از تو شد تمنا | کرمت نصیب بند آن ستمت نصیب [illegible]
سر کوی تست ای پری وش تو بر زنشت خوشتر | بهشت نیست عیشی که درین گل [illegible] مست
من اگرچه جست پرستم تو که نظر [illegible] شان | رخ خود و بپوش ای گل که بلای [illegible] است
نگشا کند اهل سگانه غمزه الی | که سگ [illegible] و درانمه و در کمین است

چو آن [illegible] همه بر جان [illegible] شاه است | سخت بر از دل چون سنگ [illegible] جهان است
که گویند [illegible] عشق [illegible] | تو خم و دندان [illegible] باز که و دندان [illegible]
ور غم او هر کس [illegible] جست و گریبان [illegible] | از همه و [illegible] بگریبان [illegible]
عاقبت کار جهان هیچ سامان [illegible] | انچه سامان بپذیرد و سر سامان [illegible]
عاشقان [illegible] | کاشتم میکشد الماس [illegible]
اعتبار ذکری مجلس [illegible] شمع [illegible] | [illegible] تو رمی آتش پنهان [illegible]
ابر رحمت [illegible] الهی [illegible] | چشم امید برا دیده گریان [illegible]

مجنون عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible] احتیاج [illegible]

گیتی نما صباحت گر جام بصر نیست | آیینه به [illegible] جام [illegible]
هر کس که بود از عنبر خود [illegible] | کار محبت که [illegible]
هان ای حکیم حجت مجنون [illegible] | ور [illegible] بیمار [illegible] اعلاج [illegible]
الهی کنون که [illegible] | آسوده شو که [illegible] ویران خراب است

ای [illegible] مشک حسن تو [illegible] | حسن [illegible]
وصف [illegible] یقین شکم [illegible] | که کار [illegible]
چون [illegible] چشم غم خود را [illegible] | وا [illegible] دل [illegible]
قلب آلوده ما [illegible] | دل شکسته [illegible]
بگذار خانه از روی [illegible] دل سر که [illegible] | [illegible]
این آینه جهان [illegible] حقیقت یقین | عقل [illegible]
راز پنهان عدم [illegible] | الهی این [illegible]

مرا که جان پی قربان شدن بود [illegible] | تو خواسته [illegible]

ترا بشاهی حسن آن نه کی ز بخت است	که آفتاب کم از ذره بود دشت
جراحت دل من باز تازه شد از نگهت	اگر چه می نکرم مرهم دل ریشت
ز موی خیال شمع وصال محی کشت	بدل شکستگی عاشقان درویشت
اگر ز لعل لب خود کرم کنی نوشی	حلال نیست جز آنرا که خیر و رونیست
بذوق مستی عشق آن بی سر و پای دل	که طعم نوش و نیشتر بداند
بدان دو آهوی مجنون شکار او اهلی	مکن نگاه که بیگانه سازد از خویشت

گر نه مستیم عاشقان که جهان مشوش است	خاطر چرا است یار گل مرغ چرا در قفس است
واعظ به روز بلبل الحمد هیچ نکته نیست	این نکری که طاهر حجره نخوان مقدس است
جای نکعبه ام مخوان کعبه کجا و من کجا	قبله من که عاشقم روی بتان مهوس است
بر من حکمت و فاز و هم تقد جانان همه	نیست نغیر جام می همنفسی که بنفش است
اهلی از آن نفس که شکفته روی نکوست	از همه خسته شادمان همه با خوشی

کور شد از غم رقیب کان پی و چشم حسد	کوری چشم رقیب چشم منی چشم ماست

از همه عالم بود تنها من کوی دوست	متوالی دین تیر و مه عالم کجاست
سپید و تا کی زنم دست بسر از غم تو	دست من از نگار شد توبت دست قضاست
یار طبیب دل است گر نشود خوش دل	دست جو بر دل نهم داغ جفاست
خاک درش می کشم بود خاک قدمهای او	قبله اهل وفا کعبه اهل صفاست
کوه کن از هجر اگر ناله کند دور نیست	کوه و بلا کند ز هجر حسنم جای عجب است
اهلی از آن شاه حسن یاد کند و حشت	ظل همای دولتی دست جایه قمر است

ای سرو روان بجاک شوم در ته پات	جان من و جان همه عالم تقدس پات
در خلوت دل بی تو چه جای دگرانست	با طلعه که حجاب بهم شوادیه بکات
در حشر قیامت تو و آدم که پیشه	خیزند و بهر جا رسیده افشند بپات
گر کشته شوم بخبر تو یکبار از	تا زنده شوم از نفس روح فزات
بسیار زنند بر سر خود دست ندامت	آن لب کو دل وین باخت بامید وفات
جای که زلیخا بکند ناله ز یوسف	زن بهر ... کند ز خفات
اهلی بگدایی تو خرسند شد اما	شاهنشه حسنی چه غم از حال گدات

[illegible]

صد دل ز جان از آن خم زلف تو باد گرد گشت … گشت هر آنکه در تو این چنگ ناگرد گشت

طاعت من همین بود که در کوی تو قبله کنم … زانکه نظر بغیر تو عین گناه گرد گشت

گر نه بعشق زنده شود خضر چه حکمی … بی رخ دوست زندگی عمر تباه گرد گشت

مست به آه و ناله خوش خاطر دردمند عشق … حاصل در عشق هم ناله و آه گرد گشت

چند جو اهلی از خط عشق خون گشتم … ترک کنم که بیش از این نامه سیاه گرد گشت

[illegible]

جز داغ الم چراغ شب نیست … ور زطالع تیره این عجب نیست

گر با سگت ادب نکردم … او عفو کند ولی ادب نیست

تو تحفه مرادی این قدر هست … کام همه کس از تو یک طلب نیست

در عالمیم ز خستگی عشق … کانجا همه سال و روز و شب نیست

اهلی ره عقل آن پری زد … دیوانگی تو بی سبب نیست

[illegible]

دل آنکه ساز گریه گرسنگی نیست … بی چاشنی گریه کباب نمکی نیست

ای

ای گل ز غم خویش یکی با تو چگویم … درد دل عشاق هزار است یکی نیست

از قصه مجنون که بصد رنگ شنیدی … بیش است غم ما و درین قصه شکی نیست

خوبان همه یکبار ز دل آلوده شناسند … در قلب شناسی از ایشان محکی نیست

لیلی به سگ خوبان شد و از زر پدری گشت … باری نبود دیو رهی کز ملکی نیست

دل کباب خونابه دیده غذای ماست … لب خنده گشتیم و هنوز آرزوی ما خام است

اگر نه مهر توام در ز آفتاب چراست … ملازم سر کوی تو صبح تا شام است

میا و جرعه مستان غم برغبت نوش … که صاف شیشه افلاک درد این جام است

خود در حسن من بیا بعشق که ما … دعای خیر کنیم و جواب دشنام است

ادب دست امید بار امتحان عشق کسی … که خاصه بهر همین شیوه عاشقی خام است

کسی که طالب گنج وصال شد اهلی … اگر نه در دمن اژدهاست ناکام است

کسی کش بوی آن گل در دماغ است … ز گلزار بهشتش فراغ است

مگر آن گل به بستان شد که لاله … ز شرم عارضش در کنج باغ است

چرا دوستان نباشد ز رم حسن تمامش — که شمع روی یار انجام غنیمت
زغم با آن گل رعنا گر آشفتم — که غم فرقتش کو کرد مختار غنیمت
بکشتن هم مگر رستم ز دوری — هنوز هم در کفن صدگونه دارد غنیمت
گل مقصود چون جان نهفت — چه سر گردان صبا در باغ و در ... غنیمت

عمر هم همه با صوت نی و چنگ بسر رفت — در سینه عشق آن همه از گوش بدر رفت
بی تو همه شب نخفتم از نور و نور ... سحر رفت — در قطره من آفاق همه خبر رفت
طوفان سرشک آخرم از ضعف شد — کم دیده یکی قطره به صد خون جگر رفت
هستی ار که بس هر دم جگر سوخت آه — افروخت چراغ گل و بر باد سحر رفت
بر گریه دلم چو زنی خنده که بیکس — و یک دلش ز آتش عشق تو بسر رفت

هر جا که بنگری رخ او در تجلی است — مجنون اگر شوی همه آفاق لیلی است
دور از تو ... در معنیم وی — صورت تفاوتی نکند اصل معنی است
ما را که دل بعیده ... گرفت انس — مجنون صفت گریختن از خلق اولی است

دگرد

گر عمر دهد تو لاف آزاده اش مخوان — آزاده نیست هر که گرفتار دعوی است
پیش کسی که باده دهد نوخوره است — ز هر ست آب خضر اگر دست عیسی است
هست تو گو ز کار جهان فرو شده چه — بخت مجمره دان تو در کار عیسی است
گر نوبت بر گنبد رضوان ... — او را چه غم که زنده دل از معنی است
الهی حریف منجه و جام می بیست — کو را نه فکر دین و نه پروای نیست

بر چشم دهی جام دو دل خون است — چه دلبری تو که زهر از کف تو تریاک است
چه شد که جامه یوسف شد ز لیخا — سوز جان زلیخا ز دست و چاک است
مباش همدم هر خس گران بود دامن — حیات خضر گر الاییش خاک است
و شبه محرم دل است دیوانه است — چو گل نهال ... چه جای ... است
گرت هوای بلند است میل پستی کن — که ما خاکنشینان برج افلاک است
دین چمن چو گل چشم بسته ... — برخم کشته غم بین که در دل چاک است

چون غنچه دل یار و شاد لب نا گشودن شکفت — با این پریشان خاطری مجموع بودن مشکل است

از غمزه چشم خوشت شور دل ما برام	دل صبر نتابد بین چون داغش نتوان بشکست
پیش شهیدان غمت من چون یکدم غاشقم	ورده مرد اهل بنر خود را نتوان بشکست
همسایه ام گوید که کس همسایه عاشق مباد	پس گر تقاضم علم ... نتوان بشکست
ای تو در معنی قمر اعتبار جمال ...	تن کاشتن آسان بود حاز افزودن بشکست
یار اگر بکشد ست سر بنهادی دل کمی جهت	غیرت تسلیم و رضا چاره و در ... حلت
حوز و حالی که ستور ابلیس شناخت	ادجه داند که درون اهل با ابلیس جهت
نقد عالم همه در قافله اهل وفاست	رهزن عقل به داند که درین قافله حلت
پیش فرمان چمن تخت سلیمان باد است	نازنش از افسر زر ویه کمر ...
غمر آن در حرم کعبه مقصود ...	بانذن اهلی چاره ...
که درت غم هجرت یکی گاه برف	جمال کعبه دیدم غبار راه برف
پیش استان تو چندان سجده بودم رخ	که سوده گشت رخ و نقش سجده گاه برف
خوشم که غلاسم از سجده در ...	دریغ باشد قدم که در کناه برف

عزیز مصر جمالت به یوسف ... باز	ز خاطرم شد غم چاه و زندان و چاه برف
بتوانی جرعه حسن تاجر عشق تو داد	صفائی ورد و سبحه که زخانقاه برف
نصیحه امید نکه کو ... ل روان هم	دریغ نور دکه باصد دریغ و آه برف
چه طعنه ... سیاه ... برف	مگر کناه تو از نامه سیاه برف
کج کلاه دین سخن قد و ملامت با	عشق کعبه که ما و روز قیامت با
پیش بالای تو سر من ای نخل خرامان	که سوزم همو چون قد قامت با
هر که او پای شکسته شد در	گرچه جان و دیگر تو خواست با
گر شدت بلات گمی تو به رخ	سخن من بشنو ار نه ملامت با
من سک کوی تو شاعرم که درین ... کرم	نیست فرسکده جایی که کرامت با
ای از سر بگذر با یکباری نشین	گر نه مرد بلا کنج سلامت با
سکون خاطر من بی تو سرو قامت	جو باد و گفتم بی تو ساعت
بجرم عشق اگر من سزای سوختنم	تو خود بسوزم حاجت قیامت

بگذار دست که گر صد هزار عمر دراز بود
نثار دوستی و یکی تو بر قدم وفایت رفت

چنین خجسته ... که تا بملامت رفت
بجز طریق محبت زره سلامت رفت

غمت ز چه کشی ... ز دست این ...
که چشم مست تو از تیغ خرابات رفت

ز بس ... کده ... طلب ...
کسی که شیخ ... معذر ... کرامت رفت

گر تیغ تو خواهد سر و جان هم چه براست
جان پیش تو چون خاک بود در چه سماعت

چون پای تو بوسم بود از هجر حسرت
کاتش زند لبم شعله زبان ...

منکر بحقارت دل ما را که ...
گر ذره بود ذره خورشید شعاعت

چون گوی فلک را ... چو کان تو افتاد
گویی ز ازل تا به ابد مست شفاعت

مخمور غم عشق تو در میکده اولی
زان روی که در مدرسه صد گونه ...

با سلطنت وصل چه حاجت ست گدا را
جامی اگر این بحث کند جای ...

من چون شمع ز داغ تو صد جا ... شکفت
گر کرم ز غمت غایت تر دامنی است

شب چراغ غم عشق از دل ما طلبند
ورنه مجموع چه کارش بدر گلچینست

این

این چه حسن است که آن سوی چمن ... تو
خود بخوابست ... غمزه ...

آفتابی تو و کس را نبود تاب نظر
مگر آنکس که چو آیینه دلش آینیست

ای ز جان پاکتر آن لعل می آلود نوش
کز نمکدان لبم وسوسه ...

همه کس درد دل خود بطبیبان گفتند
قصه درد دل ماست که ناگفتنیست

جامی از زخم رقیب است ز رحمت محروم
غایت دوستی مدعیان دشمنیست

برد بی جور سگ یار کس عالم ...
همی گوید سگ کوی یار ...

گداختم ز تماشای دو رخ ...
نظاره ... خورشید کار ...

دوای زخم دلم جز لبش که می داند
که مرهمم ... مسیح مرهم ...

گسستم از همه عالم به مهر یار و حسود
که پیش عهد ... [illegible]

ز بس که خون جهانی بریخت دوری او
نجات ... [illegible]

ور آفتاب رخش کم ز ذره ...
دلی ز مهر و محبت ...

دل ز غم ... گند ... خاموشی ...
ساقیا جامی بده کز غم ز خاموشی ...

غیر سرمستان که مستش ز جهان ... خوش است
عقل غافل در غمی باید که اندر مستی خوش است
میر و دو آشوخ چو عاشق گوی می سوی می کند
وقت مستان که چو صبح ما الهم خاکی خوش است
خال او پوشیده خط و خالی ز رخ ...
مردم چشمم ز باران سپید پوشی خوش است
پیش این خوش لعل و غنچه بی زبانی خوش است
این ماتم با سگ خوبان هم آغوشی خوش است
روی همچون گل کجا موی سفیدش ...
ساده رو با زلف و خم بادمی سودی خوش است
پیر گشتی اهلی از بزم جوانان دور شو
در جوانی با جوانان عشق ذی هوشی خوش است

خویش در آور در خانه دل زانکه جان از خانه رفت
کم کن این آشنایی کز میان بیگانه رفت
خرم آن کز خرمن دل آن جوانی جمع با خود رفت
چون زلیخا در طریق عاشقی مردانه رفت
شمع مجلس سر بقدم خوشی لطف مرد
آتش عشقی که دود بر سر پروانه رفت
رخ ز دوری ماه و از میخانه چون پیمانه رفت
هر که او چو ساقی عشق در میخانه رفت
شیشه گفتار زلف او ز پای کشاد این
حالیا حرف امید ما بر زبان شانه رفت
دانه خالی که بر رخ دلفریب افتاده است
ای بسا مرغ دل کو بر سر این دانه رفت
جان من دریاب اهلی را درین پرهیز ...
پیش از آن کاین مرغ گوی گنج از ویرانه رفت

دیوانه ام ... کس نظر هم نیست
مشغول غم مرو زهر عالم خرم نیست
من ... آشنای ... همدم نیست
...
رحمی ... عشق ...
یا این همه از عشق نکویان ...
ای قبله حاجت ... آدم
...
تو خون جگر بود فرو ... عشق
...
زاهد ... تو ... کار تو صلاحست
پیداست مگر خواجه که کار ...
اهلی ز جهان قسمت هر کس زر و سیم است
این قسمت من بس که غم سیم و زرم نیست

گر جم کند دل ز تو خرسند توان داشت
بی جان تن و بی سود دل که پند توان داشت
خود گوی که این طوطی دلسوخته تا چند
در حسرت آن لعل شکر خند توان داشت
با این همه تلخی بتوان ساخت که آخر
یک بوسه طمع زان لب چون قند توان داشت
سودا زده ای گوش کند پند خرد
این شیوه طمع هم ز خردمند توان داشت
اصح همه حکمت بود این پند ولیکن
گر گوش به پند ... توان داشت
عهد تو و سوگند تو بسیار نپاید
کافر بچه را چند بسوگند توان داشت

الهی چه موی تو کس [illegible] بارد | [illegible] که در بند توان [illegible]

بازم از چشم آن [illegible] سرکش [illegible] | شد فغان از دست [illegible] از کار و کار از [illegible]

[illegible] | چاک گردم سینه تا [illegible] دل یکبارگی [illegible]

عاشق [illegible] | هر که آید در جهان [illegible] دل [illegible]

[illegible] | آنچه بود از صبر و عقل و دین دل [illegible]

چون تو [illegible] | من که [illegible] نیستیم در کار یک نظاره [illegible]

[illegible] | آشنا شد با تو جانی از میان [illegible]

عاشقانی چو مجنون از غم [illegible] | ور بیابان عدم با خاطر آواره رفت

گذشت در هوس عمر و [illegible] باقیست | هنوز تا نفسی هست این هوس باقیست

بهار عیش خزان گشت و گل [illegible] از باغ | هنوز مرغ مرا ناله در قفس باقیست

بسوخت بی تو [illegible] | شکر نماند و مرا رغبت مگس باقیست

برفت صید [illegible] ز پیش چشم [illegible] | [illegible] علامت [illegible] پیش [illegible] باقیست

که

اگرچه [illegible] دل [illegible] | بپای [illegible] باقیست

اگرچه سوخت چو شمع و نفس [illegible] | [illegible] طعنهٔ یاران همنفس باقیست

رقیب [illegible] دیدار یار [illegible] شده است | عجب [illegible] بار من شده است

[illegible] کار که این فتنه بود [illegible] | بلای جان من و روزگار من شده است

[illegible] | چرا چو کوه [illegible] کار من شده است

[illegible] | خزان [illegible] بهار من شده است

کسی که از غم عشق تو عیب من می‌کرد | چو دید روی ترا [illegible] شده است

بیار باده و بی اختیارم [illegible] کن | کنون که کار من از اختیار من شده است

از آن خوشم که چو [illegible] باد شد خاکم | که یار [illegible] آینه صاف از غبار من شده است

جانم ور آتش [illegible] ماه پاره ایست | دل غرق خون و دیده خراب نظاره ایست

رحمی نکرد [illegible] شیرین بکوهکن | بی رحم آدمی نبود سنگ پاره ایست

در کوی عشق [illegible] اجل کس نمیرود | جایی که عشق هست اجل هیچکاره ایست

چون عاشقان که چشم تو بیدر کرده‌اند — هر کس که مست در غم فکری چاره است
در صحبتی که عیسی مریم سخن کند — صد پیر سال خورده کم از شیرخواره است
اهلی شب سیاه تو روشن نمی‌شود — هر چند در اشک تو هر یک ستاره است

فرهاد را ز شیرین حرمان بخت شور است — کو سر به سنگ می‌زند این دولت نه کار زور است
چون پادشه حسن بگذر ای شهسوار کاینجا — افتاده صد سلیمان با خاک ره چو مور است
گر از تنور سینه آتش زند زبانه — در دیده این چه طوفان در سینه این چه شور است
ای آهوی ختایی جز صید دل چه حاصل — در وادی که منم بهرام صید گور است
ای مدعی که کردی قصد هلاک اهلی — او مرده و تو زنده حیف از اجل که کور است

از لطف اگرچه با سگ خویشت عجب خوش است — من کیستم که با تو نشینم ادب خوش است
گر کعبهٔ وصال تو نتوان بسعی یافت — بنشینم از طلب که درین ره طلب خوش است
خود از تو خوشترین بود غم و اندوه و عنا — ورنی بهر که هست نشاط و طرب خوش است
پیش لب من آر لب جام و می بده — در بزم وصل ساغری لبالب خوش است

عمر

صاحب خرد ز خمار بلا سالم ار رشد — اهلی که مست عشق تو در روز و شب خوش است

حسن تو گرچه با همه کس در تجلیست — با دیگران حضور و با ما تجنبیست
خاک ره از فروغ تو ای آفتاب حسن — هر ذره را ز چشمهٔ خورشید دعویست
حال من شکسته حکایت که شد است — احوال ما حکایت مجنون و لیلی است
اهلی ز اهل دولت اگر بر کناره‌ای — دولت همین بس است که از اهل دنیی ای

شمع رخسار بتان خانهٔ زنها سوخت — هر کرا چشم برین طایفه افتاد بسوخت
تیشهٔ فرهاد دلیلست بر آن — که دل سنگ هم از حسرت بیداد بسوخت
مرد عشق آن زن سنگدلست که در کشش وفا — زنده چون شمع در آتش شد و آزاد بسوخت
از تف چون لب ظلم خنجر او سرخ شدست — یا ز سوز جگر من دل پولاد بسوخت
عاقبت اهلی دلسوخته چون صید اسیر — آنچنان مرد که بر وی دل صیاد بسوخت

وادی مجنون بتان عالم آزاد است — از همه غم رسته است هر که درین وادی است

مرد غم عشق ترا از غم و شادی فکر نیست　مرد نه‌ای گر ترا فکر غم و شادیست
با می چو گل چهره چراغ ظلمت غم باکیست　کم نشود هر کرا پیر مغان هادیست
نسبت موی ترا باد به سنبل چو کرد　در چمن بر شاخ سنبل شکن فریادیست
کو نشین و هر سو درین کنج　هر که ز بیداد همه غم آزادیست
اهلی اگر چشم یار خانهٔ مردم کند　وای بر آن آدمی کش دل آبادیست

تا گوشهٔ چشمی به من آن سیمتن انداخت　خوبان جهان را همه از چشم من انداخت
آن نرگس مستانه چو بر گل نظر افکند　نوری ز جگر لاله چو خون در چمن انداخت
ای اهل ... شکن ... دل ...　در زلف و لاله و رخسار شکن انداخت
تا حشر گر از کوه دمد لاله عجب نیست　زان آتش که فلک در جگر کوهکن انداخت
از خون دل آن سیل که چشمم ز غم آورد　طوفان بلا بود که در انجمن انداخت
آزاد به آمد ز غم باد خزان سرو　زان سایه که او بر سر سرو چمن انداخت
طوطی که شکر خندهٔ او دید چو اهلی　سرمست چنان شد که شکر از دهن انداخت

صحبتی

با خویش اهلی خوشی نیست و گر باده‌ای نیست　گفتار دو دشمن بازی اگر خوش خوشی نیست
گر ... از حسن تو گر ... هم از ما نیست　در آینه صورت که بجز صورت خوبی نیست
... و صف ... که ...　اندیشه هر کار به ستار و خوشی نیست
تلخ ... و ... ساقی ...　خوش که آشفته که چو من ... خوشی نیست
هر ... که ... اهلی ... نیست　هر کز تیر از تیر غمت کینه کشی نیست
از سینه صد چاک صفای دل اهلی　پیداست که در آینه آتش خوشی نیست

نرگس مست اگر چشم تو را ... است　لاله گر خون دل آرد نشان ... منت
حاجت گفتن ... ای شمع چمن　قصهٔ جان سوز پروانه حرف ... منت
دست ... گر خون ... بادکران　دست در گردن کند خون منش در گردنت
آتش می ساقیا ... الا آب ...　رحم کن ای ابر رحمت کآتشم در خرمنت
حیف آن گل ... یوسف نشان　گر نکو روی ای برادر این جهان پر آسمنت
خاک سوز و دست ... شمع ...　من نه آن سوزم که خشت ... بر زبان ... منت
کشته اهلی ... دامن آن گل ولی　هر کجا خواهد شدن ... منش در دامنت

بالا گرفت [illegible] مستی [illegible] است | [illegible] لعل باده [illegible] است

کی آن [illegible] قسمت [illegible] است | ما [illegible] نشماریم [illegible]

که ذره ذره [illegible] غبارم شود [illegible] است | گر به خاک [illegible] شدم [illegible]

چه جای ساغر عیش و پیاله طرب است | [illegible] صد [illegible]

بجای [illegible] پیکان [illegible] است | [illegible]

که جای [illegible] حرب است | [illegible] سوز [illegible]

در [illegible] که [illegible] نامی ماست | [illegible] صفت [illegible] آشنای ماست

[illegible] خوردن [illegible] آشنای ماست | جام [illegible]

هر چه آید [illegible] از خامی ماست | ما که [illegible] آتش دل [illegible]

گشته در [illegible] | چون سر انجام [illegible] جنت

گر کامی [illegible] دولت [illegible] | عاقبت [illegible] ساقی خلق

ز

یارب [illegible] آدمیت [illegible] بهشت است | قد طوبی و لب کوثر [illegible] سرشت است

گر [illegible] گنج [illegible] است | [illegible] آتش [illegible]

با چشمه [illegible] بر لب [illegible] است | آن لعل [illegible] بخشش [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] کنشت است | [illegible] خوش [illegible]

[illegible] است | خشت [illegible] راحت

[illegible] تو [illegible] کشت است | [illegible] طینت [illegible]

هوای نو گل خود در دماغم افتاد است | نه از طرب [illegible] افتاد

[illegible] افتاد | [illegible] وجود [illegible] دل

گلزار [illegible] افتاد | [illegible] خوردم [illegible]

[illegible] افتاد | چو لاله [illegible] دوام [illegible]

[illegible] داغ افتاد | [illegible] لاله زار [illegible]

ما و شراب کهنه که یار قدیم ماست | [illegible] آب خضر [illegible] طبع سلیم ماست

ما را هوای عرش برین آستان ماست — حاشا که آستان تو عرش عظیم ماست
این بوی جانفزای که از گل دمد مگر — بوی خوش غزاله عنبرشمیم ماست
یا مرده دست پیش حکیمان مریم — ساقی بیار می که مسیحا حکیم ماست
اهلی مرو بکعبه بیا در حریم عشق — کز کعبه آنچه می‌طلبی در حریم ماست

ای شمع که پروانه صفت بال و پرم سوخت — هر گاه که در خاطرم آمد جگرم سوخت
در صحبت او دور نظرم هیچ نیامد — گر یک نگه آن مه دو جهان نظرم سوخت
از غیرت غنچه رخ حسن دل و جان سوخت — گر دوش برخ دو در دم غیرت جگرم سوخت
ای شمع شب افروز که ماند نظر — باز آی که بی روی تو آه سحرم سوخت
در حالت بی‌جمع وصالم همه تن سوخت — مشتاقی حرف لب چون شکرم سوخت
هین دم و دم چشم تر از ایام ولیکن — فردا منم آتش زدی خشک و ترم سوخت
گویند که اهلی خبر باش از این شمع — تا چشم زدم برق بلا تا بخبرم سوخت

مستی که ذوق بندگی جاهت کی یافت — مستی نگرد و لذت میخوار کی یافت

آن گل کجا گشاد رخ خوب تو کی یافت — کان خانه زاد چو تو نظار کی یافت
زاهد عدم گرفت الم کز مقام عم — از آه وی خبر از دلدار کی یافت
آن برق کاه که وصالت بجوید خوش — خمش آنکه گر بیافت یکبار کی یافت
اهلی که جان فدای غم دوستان کند — کس را به از سگ تو غمخوار کی یافت

تا خورده می ز نرگس او دل خمار یافت — تا چیده یک گل از تو صد زخم خار یافت
ای کرده شمع از آتش آه سوز آن — بعد از هزار رنج بکشتن قرار یافت
از جور تو دل است که گشت ... کند — گر خار رو گل مشام تو بوی یار یافت
سن ذره ... آن آفتاب حسن — سر با نظر فکند چو من ... یافت
چند آن زهر او فلک رفت دود دل — کاینه جمال به آخر غبار یافت
با ... آن ... از کنار ... — مجنون که ماند ... از کنار یافت
سر چشمه حیات اگر شد نصیب خضر — اهلی ... ذره ... یافت

تا بر گل تو سنبل رخم دمیده است — بوی بهشت از همه عالم دمیده است

[illegible] | [illegible] است

در روی [illegible] لطیف [illegible] | تو نوع محبت از [illegible] است

در حیرتم از [illegible] خط [illegible] دل [illegible] | گر [illegible] سبزه [illegible] است

اهلی [illegible] غم [illegible] | [illegible] و گل [illegible] است

[illegible]

جان [illegible] از [illegible] کمن است | حاجت [illegible] نیست همین [illegible] است

[illegible] | [illegible]

[illegible] | جوان [illegible] غم [illegible] است

[illegible] | کشا قبا که نکهت [illegible] است

[illegible] حکیم معجز [illegible] | حرفی بگو که [illegible] سخنم [illegible] است

[illegible] | معراج بلبلان سر سرو چمن [illegible] است

اهلی اگر حکایت مجنون [illegible] | حرفی ز [illegible] تو در انجمن [illegible] است

پیری [illegible] | وقت شباب خوش که گل [illegible]

ی

ای ساقی [illegible] که چون آفتاب صبح | [illegible] است

جامی [illegible] لاله [illegible] | گل [illegible] است

جام [illegible] | [illegible] است

آن [illegible] | [illegible] است

اهلی نشان از آن خط لب [illegible] گر | با طوطیان غیب [illegible] است

[illegible]

تو چشم مستی [illegible] چشم من [illegible] | [illegible] آسود [illegible]

ز شوق آن لب [illegible] کباب بود | [illegible]

گرفته [illegible] از لب تو ساغر [illegible] | وگر [illegible]

غم [illegible] | وگرنه [illegible] بود

[illegible] حسن [illegible] حال [illegible] خراب | تو خود ببین که دل [illegible] خراب [illegible] است

حدیث حسن بتان [illegible] | [illegible]

شبی که بی تو [illegible] خسته حال [illegible] | شبی گذشت که گویی هزار سال گذشت

گر نیابی [illegible] وصل | که غیر من [illegible]

خبر [illegible] | تو خوش [illegible] که [illegible] حلال کنند

[illegible] | نمی توانیم [illegible]

[illegible] اهلی | که [illegible]

رفتی و [illegible] تو ای [illegible] رفت | خیال تو ام چو مردم چشم از نظر نرفت

[illegible] | [illegible] از دل بدر نرفت

کارم [illegible] | جان [illegible] طعنه خلق از جگر نرفت

هرگز [illegible] | دود دلم ز گنبد افلاک برتر رفت

[illegible] | [illegible] کسی در کمر نرفت

مردم چو شمع و کار من از پیش [illegible] | با سوز و گریه شب آه سحر نرفت

اهلی اگر [illegible] | [illegible]

چنین حسن و ملاحت با ملک نیست | ملک را حسن اگر هست این چنین نیست

گل خوبان چو گل عنبرسرشت است | ولی بوی وفا با هیچ یک نیست

مرا گر [illegible] | ترا از [illegible] یکی نیست

بگو ای صبر عاشق [illegible] | ره عشق و صبوری [illegible]

فلک سرگشته شد اهلی [illegible] | [illegible] از فلک نیست

بود از ازل [illegible] درد [illegible] | عشقت ز ازل هرچه رقم کرد [illegible]

هرچند بهار آمد و ایام جوانی رفت | عشاق ترا [illegible]

آمد [illegible] | [illegible]

من [illegible] سوخته [illegible] | بر آینه خاطر من گرد [illegible]

اهلی بود از روز ازل [illegible] عشق | گر دوزخ [illegible]

عید قربان شد و سر در ره جولان تو رفت | من سری داشتم آن نیز بقربان تو رفت

این چه شکل است [illegible] مگر از شرق جبین | آفتابی که برآمد بگریبان تو رفت

لذت [illegible] خضر امروز [illegible] جمشید | که بحسرت ز لب چشمه حیوان تو رفت

رفت جان بر تو بر باد ولی [illegible] تو چو غم / چه غم ار جان که نسیمی ز گلستان تو رفت

نه که حرمان تو تنها دل من برد ز کف / که جهان هر که ز ره رفت ز حرمان تو رفت

اهلی آن تشنه که کنج [illegible] / هیچ چون [illegible] امید از لب [illegible]

تو کیا بی [illegible] / ترا هوای تو ای شمع انجمن باید رفت

چراغ وصل کرا [illegible] / پیاله گو [illegible] ز آتشی ز من باید رفت

بنای [illegible] که طوفان عشق [illegible] / شور آتش سودای ز من باید رفت

کنون که [illegible] چمن باغبان هم [illegible] / که گل برفت و خس و خار در چمن باید رفت

ز جور زلف تو [illegible] / دگر مجال حکایت بود سخن باید رفت

این چه سروست که از گلشن جان خاسته است / وین چه قدست که چون نخل گل آراسته است

گرد بر دامن پاکت ز حد از [illegible] کس / خانه کردی که ز آلوده دلی خاسته است

وای اگر آن قد [illegible] شود در فراق / کز تب قدر وصال تو فلک کاسته است

عشق اگر تیغ برآرد به سر اهل وجود / به سر بنده [illegible] آنچه خدا خواسته است

الی

اهلی از برق جهان سوز تو [illegible] / [illegible] تو چه بسیار تو چه [illegible]

هلاک خود ز [illegible] نظر از رخ چو ماه است / که هزار جان [illegible]

اگرم کشی چه حاجت به هزار تیغ مژگان / که بس است یک اشارت ز [illegible]

چو تو پای [illegible] / که [illegible]

دلی از [illegible] کجا [illegible] / که [illegible]

چو کس بجوان [illegible] اگر نیاز [illegible] / [illegible]

سر خون خلق داری [illegible] / که [illegible]

بحیات جاودانی [illegible] چو خضر اهلی / مگر آنکه [illegible]

همچو چنگ از فغان من نه پر خم بیدادی کجاست / تا رگ جان از تو [illegible] فریادی کجاست

چشم ما را دست آتش که [illegible] می کشند / ناله را [illegible] دل شادی کجاست

از نیاز ما اسیران هیچ سرو آزاده [illegible] / چون تو در گلزار خوبی سرو آزادی کجاست

خود گرفتم در چمن شمشاد خیزد همچو تو / چون رخ خوب تو هر گل ز شمشادی کجاست

[illegible] خانه الا کنج [illegible] | از کجا [illegible] آدمی [illegible] کجاست
تا هم جانان [illegible] که [illegible] | گر [illegible] شکسته [illegible] کوی تو فریادی کجاست
بی [illegible] | با کسی [illegible] اگر [illegible] کجاست

[illegible] غم [illegible] نصیب نیست | ور [illegible] اگر [illegible] آن هم غریب نیست
در کوی عشق [illegible] عجب [illegible] | حیرت [illegible] که مردن عجیب نیست
[illegible] که عیب کنی شور [illegible] | شور از [illegible] طرف عندلیب نیست
[illegible] که [illegible] طبیب [illegible] | ور [illegible] که [illegible] طبیب نیست
[illegible] که جان [illegible] | وان [illegible] که [illegible] کسی غریب نیست
[illegible] | چندان [illegible] که جامی حبیب نیست
[illegible] تو ز ساقی [illegible] | کز فیض آفتاب کسی بی نصیب نیست

عاشق آن نیست که شد محرم [illegible] دست | عاشق آنست که محرم [illegible] دست
گر فلک هر دو جهان [illegible] | در دلم نقش [illegible] دیگر [illegible] دست

[illegible] | [illegible] هم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دل [illegible] که مسیحا نفسی نیست | [illegible] که [illegible] کسی نیست
از [illegible] ای شیخ [illegible] کس [illegible] | معلوم [illegible] که [illegible] کسی نیست
ای مرغ گرفتار [illegible] گلستان | [illegible] قفسی نیست
[illegible] نسیم از [illegible] این باغ [illegible] | هر جا که [illegible] نیست
گر طالب [illegible] قدمی [illegible] | [illegible] نیست
در سیل غم [illegible] جای [illegible] | [illegible] نیست

با من از [illegible] است | [illegible] با من [illegible] کجا
من طبیب عاشقانم [illegible] علاج | هر که [illegible] حاجت [illegible] دوست
[illegible] جای [illegible] در حلقه زنجیر عشق | هر کجا [illegible] مبتلاست

دست آن سیمبر و دامانی که [illegible] / کر درخت [illegible] طوطی [illegible] نمانست

ره بخت [illegible] تو خورشید خرّم [illegible] / ای [illegible] [illegible] رنده [illegible]

مهر [illegible] تو [illegible] بوستان [illegible] / مرا [illegible] [illegible] بوفاست

بعد [illegible] چشم [illegible] / [illegible] آزاده در عالم کجاست

چشم همه را بر گل روی تو نگاه است / انصاف بده [illegible] چه گناه است

[illegible] غم [illegible] / [illegible] تو مگر [illegible] زان شاخ گیاه است

[illegible] / جان [illegible] [illegible] تن [illegible]

[illegible] / گر [illegible] [illegible] خود [illegible] جاه است

[illegible] / سوز [illegible] یک شعله [illegible] آتش [illegible] است

[illegible] / [illegible] [illegible] دولت [illegible] است

[illegible] اهلی [illegible] / گر [illegible] سفید [illegible] سیاه است

[illegible] دای [illegible] جگر / وا روی [illegible] جگر [illegible]

چون

چون [illegible] [illegible] / دیگه [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] / [illegible] [illegible]

هر [illegible] / تیر [illegible] [illegible] خطر است

تا [illegible] / گفتند [illegible] بجائی [illegible]

اهلی [illegible] / که تفاوت [illegible] تا [illegible] است

[illegible] خانه از [illegible] / لیک [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] ام از [illegible] / [illegible] دل [illegible]

غم مخور اهلی [illegible] / زانکه [illegible] [illegible]

ای شیر [illegible] که [illegible] / عمرم [illegible] چشمه تو [illegible]
[illegible] که با تو [illegible] / محمود [illegible] که حسن ایاز نیست
از غمزه تو [illegible] / من آن کیم که قصه [illegible] عشق تو [illegible]
تا موج عشق [illegible] شوخی [illegible] / واقف [illegible] که [illegible]
ارباب عشق [illegible] حیرت [illegible] / در حیرتم که صحبت تو با اهل راز نیست
ما را ز طوف کوی تو چون [illegible] / مقصود [illegible] کعبه [illegible]
اهلی [illegible] / [illegible]

ساقیا [illegible] لعلت [illegible] / گر [illegible] شوق تو [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / زانکه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در هندوستان [illegible] بوی کباب [illegible]
اهلی [illegible] / [illegible] سوخته [illegible]

نه که در میکده [illegible] / [illegible]
سر [illegible] میکده [illegible] خاک [illegible] / که [illegible]
گل [illegible] / خوش [illegible]
ز [illegible] میکده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گردون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] که [illegible] یار [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] دلم [illegible] / [illegible]
اهلی [illegible] / [illegible]

گر [illegible] / [illegible] میان من و او
غایت مهر و وفاداری من [illegible] / ناز او با من [illegible]

با که گویم غم بدخویی آن ماه لطف / که بخت من شوریده چنین عربده‌جوست
ای که سر تا قدمت جمله نکو می‌بینیم / این که با ما سر جور و جفایی نه نکوست
صوت بلبل نبود غنچه دعاگوی گل / گوش کن ناله اهلی و مگو بیهده گوست

مصوری که مست ... جنت نشانه ایست / این حسن چه صورت تو عجب کارخانه ایست
دور از بهشت روی تو در دوزخ غمم / هر موی من ز آتش عشقت نشانه ایست
هر پاره گاه عشق هزار آستانه ایست / صد جبرئیل خادم هر آستانه ایست
من مست ساقیم چه کنم جام می ... / این جام می میان من و او بهانه ایست
در عمان عرش صید ... / وین شراب و نقل عجب ... ایست
در بحر عشق هر که در افتاد ... / باور مکن که عشق ترا کرانه ایست
دور است ... دیگر دور تر / اهلی طریق عشق گزین کین میانه ایست

جمال شمع چو خورشید عالم افروز است / ستاره سوخته پروانه سیه روز است
لبت که آب حیات است بهر تشنه لبان / نصیب من چو رسید آتش جگرسوز است

که

اگرچه لاله حسرت دمید از گل ما / هنوز داغ تو در جان حسرت اندوز است
بغیر بخت بد خود شکایت از که کنم / که مهربان من از بخت من بدآموز است
مگر بگوشه چشمی تو کام ما بخشی / که چشم مانده با اقبال و بخت فیروز است
منم گرفته دو چشم صرف آن بهشتی ... / دگر نه در غم فصل بهاری و نوروز است
ز دور حال جگر ای طبیب اهلی را / که طعن همنفسان ناوک جگردوز است

ای شمع رخت صبح صفا در دل ما / ما بهر که بی روی تو در کعبه صفا نیست
خواهم سخنی گفت مرنج ای گل رعنا / حیف است که با جور تو گل را بوی وفا نیست
ما اهل وفاییم و ز بیداد تو نالیم / حالی که وفا نیست غم از جور و جفا نیست
هر لحظه خوبی که خدا داد جوانان / شکرانه وفا هیچ نبینم که ترا نیست
تا روی تو دیدیم ای نیت کعبه ما / رویی سوی قبله و دعای ... نیست
هرچند که صد مرده دهی زنده بعیسی / تا جان نبود عاشق دلخسته دوا نیست
اهلی سگ کوی تو شد ای کعبه مقصود / صد حیف که انگشت‌نما زانکه روا نیست

بمو دو ره

همه راست میل خالی که بر آن رخ جمیلست | چه بهار سد گرد گل عارضی جمیلست

بهشت وصل سلسبیل بود کانِ ساقی | تو بهشت حسنی و می ز کف تو سلسبیلست

بهر اگر ربود تیغت بقیامتت بگیرم | که بشرع عشقبازی سر و خون ما سبیلست

نی دفع چشم زخمت بنود بنیل حاجت | که بصحن حسن دیت خط سبز بر دلیلست

نشنیده که مجنون بقتیل تیغ چون زد | محبت که اهلی بوفا ازان قتیلست

گشته نیست که از وی آه تنها مانده است | گرچه خود رفت از میان اما نشانها مانده است

حسرت دوری تو با من مانده جاویدان ولی | شکر ایزد گرچه اینها رفت آنها مانده است

گر بدیدم خاک ما مرغ هوا گرد و گیاه | بس که در خاکستر ما سوز جانها مانده است

یادگار عشق من و حسن تو ماند در جهان | زانکه در هر گوشه از ما داستانها مانده است

گو نماند از یاد محنت اهلی مجنون صفت | باری از عشق تو حرفش بر زبانها مانده است

چشمت ز خون ما غم روز جواب نیست | گویا که خون اهل نظر در حساب نیست

ور راه مهر خاک تنم ذره ذره گشت | یک ذره رحم در دل آن آفتاب نیست

اشکم نیافت بوی وفا تا دلم نسوخت | هر شبنمی که می‌چکد از گل گلاب نیست

ای مرغ نیم‌بسمل از پی جان چند میطپی | تسلیم شو که حاجت چندین اضطراب نیست

شاید که یار بگذرد از چشم ای اجل | مشتاب یکنفس که محل شتاب نیست

اهلی ز دیده خواب ندارد دور خار غم | در دیده که خار بود جای خواب نیست

مریز بی گنهم خون که جست و جوئی هست | قیامتی و سوالی و گفت و گوئی هست

بشیر پای تو صد سر ز آرزو جانست | بیا که در سر ما نیز آرزوئی هست

گمان مبر که به بیداری جگرخواری | میان ما و سگت فرق جز بموئی هست

بخاک جرعه چه ریزی بروی من میریز | ز خاک اگرچه نکنم آخر آبروئی هست

بغیر من که چو خار از گل تو محرومم | بقدر خود همه را از تو رنگ و بوئی هست

بکوی میکده ام دردی کشان خوشحالیم | خوشیم تا بقدری درد در سبوئی هست

هنوز با همه آلوده دامنی اهلی | ز آبروی رحمتم امید شستشوئی هست

ساقی جهان ز رشک حریفان گرفته است | گو کشتی شراب که طوفان گرفته است

چندان چو جان به سینه دلم از غم جهان
کز محنت جهان دلم از جان گرفته است

با آنکه دامن از همه عالم کشیده‌ام
عشق تو ام شور گریبان گرفته است

آنگه ز آتش دل و آه چون کنم
ماهی زبان ز آتش پنهان گرفته است

تا رفت دامن تو ز دستی به تیغ دست
اهلی همیشه دست به دندان گرفته است

جان من در دوستی نامهربان می‌بینمت
آنچه بودی پیش از این اکنون نه آن می‌بینمت

با من دلخسته در سر تا چه داری از جفا
کاینچنین امشب ز خود سرگران می‌بینمت

گرچه ای مقصود دل گویی که دلجویی ترا
همچنان یارم ولی کم التفات می‌بینمت

جور خلقی می‌کشم تا پا بکویت می‌نهم
جان به لب می‌آیدم تا یکزمان می‌بینمت

گرچه از جور تو جانم شد چو اهلی ناتوان
همچنان آرام جان ناتوان می‌بینمت

مرا ز عشق نه عقل و نه دین و دنیا هست
چه زندگیست که من دارم این چه سودا هست

حدیث شوق همین بس که سوختم بی‌یار
سخن یکیست دگر ما عبارت آرا هست

جدا ز یوسف خود تا شدم نقیصه ام شد
که چشم بستن یعقوب عین بینا هست

ز ناتوانی

ز ناتوانی از آن کعبه مراد دورم
خوش است کعبه ولی شرط ره توانایی است

چو سوختم به فراقت به باد ده خاکم
که دشمنم نکند سرزنش که هرجاییست

چو طبع یار ز ذکر وفا همی رنجد
چه جای مهر و وفا بر سر عاشقان شیداییست

مزن بر آتش ما آب اشک ای گریه
که سوز سینه اهلی چراغ تنهاییست

برقی که ز نعل فرس مستی تو خاست
آهیست که از سینه خونین کفنی خاست

پروانه صفت آتش غیرت جگرم سوخت
هرگه که از آن شمع مجلس سخنی خاست

بر محنت فرهاد بسا گریه که کردم
هر جا که صدای تیشه کوهکنی خاست

بلبل دم من امروز پی تازه دماغم
بویی مگر از جانب گلپیرهنی خاست

حال شب اهلی چه شناسی تو که سر صبح
چون گل ز بر غنچه لبی سیمتنی خاست

پیر مغان گدای درش هیچ پادشاه نیست
ما خود کسی نه‌ایم ولی پیر ما کسیست

گر بهر دوست کوه کنی مرد قصه‌ایست
در وادی محبت از این کشته تا بسیست

هر گل که هست بوی وفاداری ازو
گر بیم گل بهشت بود [illegible]

بهوا خواهی قامت طوبی خرام او / هر جا که سرو نازی و شمشاد و نوبت است
باشد که همه سال نظر مرحمت کند / بر اهلی حزین که درین راه و دایست

ذوقیست که در تیره شبی چون شب مویت / ناگاه درخشد ز کناری مه رویت
نقاش ازل باز نگشته نقش ترا چون / کامد ازو هزار صفت روی نکویت
در حلقه عشاق تو آن کعبه جانست / کار ز باب وفا سجده کشد از همه سویت
الله تو خود دانی ای آهوی وحشی که چه جانی / گر هر طرفی گم شد گاه آمد بکویت
زنهار به بیهوده نصیحت تهی کوش / کز صحبت ما منع کند بیهده گویت
اهلی مده از دست سبوی خوش و خوش باش / زان پیش که بر سنگ زند چرخ سبویت

باغبان آن سرو اگر بر طرف جو خواهد نشست / آتش سوزدی گلها فرو خواهد نشست
از رخ ساقی گل عشق چنین کانجمن باغ / گل بخواهد رفت مرغ از گلستان کو خواهد نشست
از جهان برخاستن سهلست با خوبان عشق / گر غزالی چون تو یکدم پیش او خواهد نشست
گر چو شمع آتش فتد ای آرزو در جان مرا / کی ز جانم آتش این آرزو خواهد نشست

یکدم

میدمد بوی امیدی بر وطن گر آب چشم / در کنارم چون تو سروی مشکبو خواهد نشست
عاشق دیوانه را از صحبت خود ای پری / گر برانی همچو سگ بر خاک کو خواهد نشست
گر نبخشد صاف می ساقی بیاد دردی کشان / غم مخور اهلی که دردی در سبو خواهد نشست

ساقیا در عالم ویران دل خرم کجاست / هر کسی را ذوقی بکنجی غم شود آن هم کجاست
ای که می‌پرسی نشان آن پری از آدمی / از که می‌پرسی مگر دیوانه آدم کجاست
یار رفت از چشم و از گیتی نمایی دیده بود / گم شدم در خود ندانم که جام جم کجاست
فیض جان بخشی که از دم دلدار بود / این زمان همدم گر بود عیسی دمی آن دم کجاست
من حریف بزم جمشیدم ز خوشاب مستیم / بهر جامی چند گویم چون تو در عالم کجاست
ماتم خود دار اهلی زانکه در کوی بتان / گر بمیرد صد چو تو کس را سر ماتم کجاست

قدرم چو هما از فر سعادت اثر تست / من مسیح نیم هرچه بود از نظر تست
ای طایر فرخنده تو طاوس بهشتی / نازم که چشم همه بر بال و پر تست
ای آب بقا جرعه خود بس بچشید / کز غایت دل سوختگی خاک در تست

تا از لب شیرین تو سر زد خط ریحان	جوشش همه دل سوختگان از شکرست
ای گل اگر از خاک تو روزی بدر آیم	خاری که هنوز از غم او در جگرست

چون کوهکن از بیستون گفتم توان راز گفت	طاقت نبود وشش که هم حرفی که گفتم باز گفت
زاول نظر در روی او دیدم بلای خویشتن	انجام حال عاشقان جستش هم از آغاز گفت
از غمزهٔ غماز او رسوای مردم گشته‌ام	مسکین کسی کاحوال خود با مردم غماز گفت
چون سایه شد سرو سهی خاک ره آن سرو قد	کار از نیاز انجامد و نتوان سخن از ناز گفت
گر رشته جان بگسلد ...	کین نکته در گوش دلم چنگ حزین آواز گفت

در عشق تو در عالم نه نیستی علامت	از خود چو بگذری همه خیر و سلامت است
مست از شراب عشق بتان شو که جام می	یک مستی و هزار خمار ندامت است
در عاشقی بلاست چه مرگ و چه زندگی	مردن ملامت است و نمردن غرامت است
صاحب دلی که شاد کند خاطری بحق	جز پیر میفروش که محض کرامت است
صد کشته زنده کردی و کس را خبر نشد	یک مرده زنده کردن مسیح و قیامت است

بر ما چگونه اهل سلامت کنند کبر	زیشان که گرد ما همه خار ملامت است
اهلی بیا که گوشه نشین عدم شویم	کان منزل سلامت و جای اقامت است

یارا گزیر دوست مصلحت بین ...	عنان بدست قضا ده که مصلحت این است
بحسن حور که میسر نشد همه کس	رخ تو آنچه بدیده خدا بین است
ز عارض تو قره خونفشان چو گل چیند	که این چمن چو بهشت صد هزار گلچین است
بجان دوست که بهر تو دشمن خویشیم	کمال دوستی حد دشمنی این است
از آن دهان که شکر حدیث تلخ آید	که تلخ گفتن او به ز جان شیرین است
نگاه دار دل ای شیخ و دین ز آتش عشق	که عشق روی بتان آفت دل و دین است
سگ در تو جور ز تخت شد اهلی	مرا نشان از خود که آشنایی دیرین است

گر یار مرا میل من خسته بسی نیست	من دانم و او محرم این راز کسی نیست
گر بوالهوس از نوش شربت وصلست	ما را بجز از عاشقی غم موسی نیست
من آن شوخ که از تندی دست ...	بر شکرش آلایش چشم مگسی نیست

جور و ستم آر کنم با کسی نیست — چون طاقت دیدن یارم نفسی نیست
آن مرغ کی از صحبت گل از چه شد — کو شکر کن آخر که چو من در قفسی نیست
گر پیش و پسی در ره عمرست ز مردن — در راه شهیدان وفا پیش و پسی نیست
اهلی که بود عهد وفا با همه ای دل — جز پیر خرابات درین عهد کسی نیست

سجده بت گر کنم در نظرم روی تست — قبله جانم تویی روی دلم سوی تست
روی تو هر سو بود قبله جان منست — خاطر من هر کجاست در حرم کوی تست
در نظر اهل دل در دو جهان هیچ نیست — فتنه صاحبدلان نرگس جادوی تست
خاطر مجنون وشان از همه عالم گسست — آنچه از آن نگسلند سلسله موی تست
ما نه بجود گشته ایم صید کمند غمت — سلسله جنبان شوق حلقه گیسوی تست
هر کس ازین دل گلستان مرادی نهاد — نخل مراد دلم قامت دلجوی تست
طرفه غزالان شهر گرد دل مردم اند — اهلی از آن فارغست کو سگ آهوی تست

خواب عمر کم باد اگر در دور تو خوابم آرزوست — خون جگر ریزم بی چشم مستت گر شرابم آرزوست

دل

دل کباب از دود شب آرزوی آنکه تو — مست چون من شوی گویی کبابم آرزوست
سر بفتراک تو باید بستنم ای شهسوار — من که گاهی بوسه بر آن رکابم آرزوست
گنج قارون از خدا خواهم که پایم در رهست — این بود چیزی که زین دیر خرابم آرزوست
من چه سگ باشم که در کوی تو ام راهی بود — همنشینی با سگان هم از چه بابم آرزوست
خورد و خوابم چو دی از خون دل هجران بود — کافرم گر بی تو دیگر خورد و خوابم آرزوست
اهلی لب تشنه را آب حیات از لبت — خاک باد آتش شوقم گر آبم آرزوست

تو باغ حسنی و صد عندلیب زار تراست — منم که جز تو ندارم چو من هزار تراست
مدام خون خورم از حسرت لب نرگس تو — شراب من خورم و چشم پر خمار تراست
تو مست خنده شیرین چو خسرو از تلخی — چه غم ز گریه فرهاد بیقرار تراست
اگر چه سوختم از عشق و باد خاکم برد — هنوز بر دل نازک ز من غبار تراست
جو روزگار جفا گیست ای پسر بر زد — بنالم از تو اگر خوی روزگار تراست
وفا بتان جفا پیشه را نمی زیبد — تو جور کن که من با وفا چه کار تراست
گرت بجور خسرد و دیگر رقیب زد شد — درین معامله اهلی چه اختیار تراست

مجاورم چو سگان بهر پاس در کویت / ونشسته را نگذارم که بگذرد سویت
چه جای آنکه به پیکانه چندم همدم / که جان ز جوش تحمایم که بشنود بویت
برو دو ماه جهانی سپیده گیم برشت / که بر کسی نفتد پرتوی ز رویت
گشاد زلف تو صد دل به یک گره که گشود / گره گشای دل ما بس است سنبل مویت
چرا ز تلخی خوی تو جان من ترسد / که نوش داروی جانست تلخی خویت
بگوی با خط سبزت که کی رود چو خضر / که می تو نوشی و ما خون دل به پهلویت
ز شوق چشم تو اهلی رمیده از مردم / که مونس دل مجنون بس است آهویت

گر نمی خواهی مرا صید دل غمدیده / در نمی دزدی ز ظلم این نرگس دزدیده
آفتاب حسنی و ذرات عالم عاشق است / خاطرت ای آفتاب از مهر من رنجیده است
با پری نسبت کنندت مردمان بی بصر / مردم ما زاین گواهی دان که با دیده است
گر نه بر باد دلت در آتشم از دود دل / آب حسرت می دهم دیده ام گردیده است
ای که گفتی دیده ای گر خواهی بین آن آفتاب / صد هزاران جان فدای یک نگاهش دیده است

بگذ

گر نشد اهلی هلاک غمزه آن نوجوان / انچنین میرد ز سر در خاک و خون غلطیده است

دیدم بر آن بت و گفتم که جان کجاست / ناصح که گرد منع دلم این زمان کجاست
گفتم که جای یار مکن جز درون دل / ما فرق تا قدم همه یاریم جان کجاست
چون شمع مردم از غم و اکنون که با تو ام / خواهم که شرح غم دهم اما زبان کجاست
هجران امان نداد که میرم به پای تو / جای که مرگ تیغ برآرد امان کجاست
هشیار را امان صبوری که کف بود / دست است مست و کف مستان عنان کجاست
گر بهر کعبه از در او می روی مرو / بنشین که کعبه به ازین آستان کجاست
اهلی بگو که ماه رخا زاد و فا نشانم / اول تو خود بگو که وفا در جهان کجاست

شمع روی تو ز آه دل چشم من ازو / این چراغیست که چشم همه کس روشن ازو
دست در گردن تست آن الف مهل هکند / که ترا خون من سوخته در گردن ازو
دهنت گرچه بود مرهم دل هیچ نگفت / که دل ریش مرا این همه خون خوردن ازو
یا رب از باد خزانی ورقش زرد مباد / آن گل تازه که فیروزی صد گلشن ازو

آواز آن شوخ پری چهره که صد عاشق زار | مست و مجنون [illegible] جگر سوخته [illegible]
الهی از شیفته [illegible] | زانکه آلوده کی دیده [illegible]

رقیب از کوی آن [illegible] رفت | بیا ساقی که [illegible] رفت
به جام می صاف [illegible] از دل | غبار غم بصد خون جگر رفت
ز شکست حال [illegible] عشق [illegible] | که در جان [illegible] رفت
شب هجرم ندارد صبح گویی | چراغ صبح بر باد سحر رفت
مگو ای عاشق از کشتن [illegible] | چو عاشق شد کسی کار از حذر رفت
چراغ دیده ام [illegible] | دمی کان [illegible] چشم از نظر رفت
بدست آویز [illegible] اهلی | که در کویش [illegible] رفت

آنکس طلب کعبه که بیگانه عشق است | گر عاشق هستی همه جا خانه عشق است
ای عقل تو [illegible] مسجد و معموره تقوی | ما [illegible] خرابات که دیوانه عشق است
از [illegible] آدم | مقصود خدا گوهر یکدانه عشق است

در [illegible] | حرفی که شنیدی همه افسانه عشق است
با این همه هشیاری عقلی که ملک راست | دل [illegible] شیوه مستانه عشق است
مشکن دل دیوانه ام ای شیشه گردون | از وی بحذر باش که دیوانه عشق است
اهلی اگر [illegible] | گر [illegible] سفال سگ میخانه عشق است

می خور که فلک [illegible] عالم پرغم نباشد | عالم خوش است اگر غم عالم نباشد
با غم [illegible] | بیهوده [illegible] می کنی اگر این هم [illegible]
زان [illegible] | گر خسته [illegible] مرادی [illegible] نباشد
زخمی که [illegible] مرهم آن [illegible] | زخم آن [illegible] مرهم نباشد
کی [illegible] روی نماید [illegible] | گر [illegible] آینه [illegible] نباشد
اهلی چو از غم تو دل [illegible] | غمگین مباش اگر دل خرم نباشد

باد [illegible] که شد [illegible] | عاشق اندر پوست [illegible]
گفته [illegible] حیف [illegible] نومیدی طلب | زان [illegible]

سجدهٔ آدم بر زمین پای او در هر قدم
هر قدم محراب معنی بود در کوی دوست

یا للعجب [illegible] هم پهلو بهلو [illegible]
با امید آنکه بنشینم مگر پهلوی دوست

جان [illegible] [illegible] ازان [illegible]
داشت [illegible] قامت دلجوی دوست

گر ملک [illegible] آدم [illegible]
گر نه محراب [illegible] و طاق خم ابروی دوست

زاهد و عالم [illegible] کنار [illegible]
پیش اهل از دو عالم بهتر یک موی دوست

آن شمع که حسنش دل احباب بسوخت
در هر که رسد آتش رخ او جان همه سوخت

گفتم که چرا سوختیم خنده زنان گفت
از شمع نپرسند که پروانه چه سوخت

هر کس که زند طعنه من از آتش عشقش
او را چو درین آتش جانسوز کجا سوخت

[illegible] بود در [illegible] چه [illegible]
آنجا که مرا طالع [illegible] چه ها سوخت

تنها نه مرا سوخت فروغ رخ آن شوخ
بس خرمن عشاق که این برق بلا سوخت

تا آه اسیران [illegible] با رخ آن گل
گر آتش دل ها جگر مرغ هوا سوخت

از عشق [illegible] تا [illegible]
کین [illegible] با سوز تو یاری [illegible]

نا

ناله من چون شنیدند [illegible] دیده [illegible]
زخم دل [illegible] صاحب [illegible]

مست [illegible] آن [illegible] از عشق
کافرم گر آنکه [illegible]

گر لیلی بجو مجنون [illegible] از عشق یافت
عاشق لیلی چه [illegible]

موجب وصل طبیب [illegible]
خسته دل [illegible]

قدر [illegible] که گرد راه اوست
او گدا [illegible]

[illegible] یار ما بود اغیار را چه بخت
جایی که گل حریف شود خار را چه بخت

خضر و مسیح [illegible] لب تو می
با این چه [illegible] عاشق بیمار را چه بخت

مشتاق دیدنت چه کند چشمهٔ حیات
با آب خضر تشنهٔ دیدار را چه بخت

[illegible] دیدن [illegible]
در این خیال دیدهٔ بیدار را چه بخت

[illegible] کجا و گشته [illegible] کوی او کجا
با طرف باغ مرغ گرفتار را چه بخت

نصیب ما نشد از وصل [illegible]
تو [illegible] [illegible] آن [illegible] هیچ

بیا که تجربه کردیم غیر دیدن تو
جراحت دل ما را نبود مرهم هیچ

پیوسته دل بیچاره به دست آور / گران شکر که تو داری نشود کم هیچ
تو نو بهار دل و جان عاشقی باز آ / که در جهان نتوان یافت بی تو خرم هیچ
ز بزم ما شرف صحبت تو مقصود است / بهشت اگر نه به آدم بود شرف هیچ
بیار باده بگو باد بر دو عالم را / که پیش همت اهلیست هر دو عالم هیچ

معلم میزد فریاد از آن شوخ / ز شوخی گشت شهری او از آن شوخ
از آن شیرینی گفتار تبسم / که صد شیرین سودا زده از آن شوخ
جفای می‌کشد گر صد فسانه / از آن با صد غم و غصه دلشاد از آن شوخ
پیاله‌اش میخورم صد کاسه خون / بهر مجلس که آرم یاد از آن شوخ
سرای مهر را اهلی بنا کرد / بنای جور شد فنا از آن شوخ

مسکینی ما را نتوان شرح بیان کرد / مسکین‌تر از آنم که تقریر توان کرد
کار می و معشوقه‌پرستی همه سود است / از کس نشنیدم که درین کار زیان کرد
المنة لله که درین چند که عشق / تیر تو مرا از صف عشاق نشان کرد

باور کنم من که پری چون تو بحسن است / حسنی اگرش بود چهره از تو نهان کرد
شاید که دل کوه ز فریاد برآرد / امروز که اهلی ز غم عشق فغان کرد

مستان تو گر باغ و بهاری طلبیدند / از درد سر خلق کناری طلبیدند
هر کس که درین بادیه شد گشته چو مجنون / هر پاره او بر سر خاری طلبیدند
زنهار همه وز همه گر عشق بتان است / کین قوم ز صد خیل سواری طلبیدند
می با دگران خور که مرا پیش تو کار است / در کوی تو هر کس پی کاری طلبیدند
بی روی تو بشنو که شمع به خورشید / از اهلی گم گشته غباری طلبیدند

آب حیات کش نخوری جرعه‌کش نخورد / هر کس که کرد توبه ز می آب خوش نخورد
هیچ از نعیم بزم بهشتش نصیب نیست / هر کس که باده با صنمی مهوشی نخورد
در خون کشیدیم چه کنم گر جفای بخت / دستم به دامن تو درین گیر و کش نخورد
زلفت گذشت بر رخ و رونق ز حسن رفت / هرگز سپاه روم شکست از حبش نخورد
اهلی هزار شکر که چون شیخ خانقاه / می در لباس زهد به تنها خوش نخورد

خوبان که همچو شمع ز نور آفریده اند | سر تا قدم چراغ دل و نور دیده اند
آن طره نه آهوان که مجنون نشان چو مشک | این طرفه است کز من مجنون رمیده اند
در صید دل کبوتر مستند آهوان | کز برج زلف پیچ به شوخی پریده اند
من چون بخون خود نشوم غرقه از بتان | کز من به تیغ کم محلی دل بریده اند
آسوده نیستم دمی از سوز عشق چو شمع | گویی برای سوختنم آفریده اند
هرگز بجای شربت کوثر نشود حباب | تلخی کشان که زهر جدایی چشیده اند
اهلی چو مرغ بسمل از آن می طپید بخاک | مردان چه خاک که در خون طپیده اند

خوبان همه محبوب دل آفاق اند | هرچند که من وصف کنم بیش از آنند
در عهد تو شیرین دهن آن طفل برآید | کش چاشنی شهد محبت بچشانند
تیر تو نشان همچو ملک دیده ما کرد | صاحب نظران همه عالم بنشانند
خوبی که به گریه کند هرکه شود واقف عالم | بس حال من خسته تمام که بدانند
از مردمک دیده ما وصف لبت پرس | کاندر صفت لعل لبت خون بچکانند

شیرین

شیرین دهنا زان غم فرهاد نشان نیست | هرچند گر این طایفه دیدیم همان هست
اهلی که ز خوبان بود امید بلا کش | وقت است که از بند بلا کش برهانست

امروز دل از آینه جان تو طرب کرد | عاشق نظر امروز بچشمی و کرشمه کرد
می نوش که مهلت نبود در چمن عمر | گر آب حیاتی که بیاید گذرش کرد
در میکده از جرعه کشی هیچ کسی نیست | سودای زیادت طلبی در سر ما کرد
افسانه و الفاظ خوش کم شد کاشت | خاک ره او باش که از می حرکت کرد
خوش باش اگرت یار جدا کرد ازین | شکر که کسی کو به نیازی حرکت کرد
اول نکشیدی قدم خار که سهل است | امروز مکن ناله که رو در جگرت کرد
اهلی قسمتی تو وقت دوستی از عشق | راز روی که اکسیر سعادت نظر کرد

گر سگان تو انیس من مجنون شده اند | آشنا شد که هم صحبت مجنون شده اند
ای که در حلقه بزم طرب پیا آمد | زان اسیران که از این دام بلیه بیرون شده اند
خاک را سند ز جور تو تابان همه ملک | تا زمینیان سنگ کرستمت چون شده اند

آفتابی تو و بس عیسی صفتان ذرّهٔ تو / خاک راهند اگر بر سر گردون شده‌اند

نوخطان با همه جانبخشی لعل لب خویش / کشتهٔ آن خط سبز و لب شکّرگون شده‌اند

تا بدیدند بتان زخم قلم زان رو عقیق / بهر من با دل چون سنگ جگرخون شده‌اند

دل پریشانی عشاق چو اهلی ز لبت / در دهان تو آشفته تا کنون شده‌اند

تا جهان بود بتان با تنگدلان در کینه‌اند / نیکبختان ز حسود اهل دل دشمن دیرینه‌اند

در خرابات‌اند مستوران ز مستی متهم / صوفیان مستند و شیخ مسجد آدینه‌اند

بگذر از اهل ورع کین مردم افسرده دل / همچو کرم پیله زیر خرقهٔ پشمینه‌اند

کین غم از سیم و درم ترسد برون از دل که گشت گنج سلطان / همچو جان اهل دل اندر دل و در سینه‌اند

آن حریفان کز پی وصل تو شب بودند مست / تا قیامت در خمار آن می دوشینه‌اند

غیبت رندان مکن در حضور اهل دل / دم مزن اهلی که پاکان از صفا آیینه‌اند

هرچند آمیختن دل با ما بیش کرد / آمیختن بهای همت ما کار خویش کرد

بس شیرهای جان بهم آمیخت روزگار / تا لعل یار شربت و الماس ریش کرد

هرجا تنی بقصد محبان کشید تیغ / اوّل مرا نشانهٔ جور خویش کرد

خارم ز لب بجای رطب نوخطان دهند / بخت سیاه نوش مرا جای نیش کرد

اهلی فکند یوسف دل را بچاه غم / بیگانه با کسی نکند آنچه خویش کرد

من اگر حسرت روی تو چنین خواهم برد / حسرت روی زمین زیر زمین خواهم برد

گر ببخشند من با دل پر آه و رند / دوزخی را بسوی خلد برین خواهم برد

غیرت دین اگرم پرده ز زنار کشد / بس خرابی که من از سیل دل و دین خواهم برد

گه ز دانی چو دنان رخ بروم مسجد مست / سرنوشت ازل از لوح جبین خواهم برد

استخوان تن اگر نم بود در سگ نخورد / گر ز کشتن هم جان بهمین خواهم برد

من غم آنم که چو اهلی پی معراج طرازد / منت همرهی از روح امین خواهم برد

یار شد مست و دل اتقیان باز آورد / گریه بدمستی ما هم بلبان باز آورد

عاقبت بخت ستم‌پیشه جنان کرد که یار / جرم بخشید و ما را بزبان باز آورد

آنچنان در ره عقل و دل و دین شد ما / که بصد سال به صنعت نتوان باز آورد

زخت تبسم ز در نفس در دهانه جهر ... آخر ز مهر نفس زبان لعل چو دُر آن باز آورد
ای لب آسوی آزادگی در رقیه و پیش ... سوسن وین آن زبان رفت و دکان باز آورد
هر که یک جرعه چشید از می لعل لب او ... آب حسرت چو صراحی به دهان باز آورد
اهلی گم شده از فکر دهانش چند بار ... از جهان رفت و خیالش به جهان باز آورد

گر چه در پای تو ای شمع بسی سوخته‌اند ... این همه سوختگیها ز من آموخته‌اند
عاشقان از غم خال تو چو موران ضعیف ... در ره دون خرمنی از تخم غم اندوخته‌اند
آتش آه من سوخته دل سهل مبین ... که چراغ فلک از آه من افروخته‌اند
بنده مردم رندم که بیا از جهان ... بدو عالم سر کوی تو فروخته‌اند
دیده دل بگشا اهلی و در خال نشین ... که حسودان به شکست تو نظر دوخته‌اند

کار ما عشق است ما را بهر آن آورده‌اند ... هر کسی را بهر کاری در جهان آورده‌اند
این مصاف ناکرده و مجنون ساخته ... شرح حال ماست یک یک هر چه بیان آورده‌اند
عاشقان از عشق اگر چون شمع میسوزند رواست ... تا چرا سوز نهان را بر زبان آورده‌اند

ای ان

این دو لعل لب که جان بخشند چون آب حیات ... در سخن صد همچو عیسی را بجان آورده‌اند
در طریق عاشقی اهلی ز کشتن غم مخور ... خوش بر آ کام دل ما را در میان آورده‌اند

بس که از گرم اختلاطی گلرخان با کس خوشند ... عاشقان با دیده‌اند این قوم با ما ناخوشند
خسروان ملک خوبی را همه خوی زشت ... اینقدر باشد که گاهی با فقیران خوشند
ای که رشک آمد ترا بر عیش مستان وصال ... غافلی کین دردمندان از محنت می خوشند
سالها در کوزهٔ رندی چو دُرد کشیدیم خشم ... حمل ما بر گمرهی کن ما که رندان بی غشند
پیش لطف ساقی ما هیچ دردی تلخ نیست ... اهلی از بی بختی خود عاشقان گو بی غشند

یاران چه شد که پرسش یاری نمی‌کنند ... بر دردمند خویش گذاری نمی‌کنند
از غصه بر کنار چو گل در کنار هم ... بر ما نظر ز گوشه کناری نمی‌کنند
ما را بسوخت یاد حریفان این گروه ... یادی ز حال سوخته یاری نمی‌کنند
مردیم از انتظار رفیقان سوی ما ... آخر گذار هم بغباری نمی‌کنند
اهلی ترا چرا که فریادرس شود ... کین لعبتان بزاری تو کاری نمی‌کنند

هر که مست تو نشد جام سر آتش زدنند
صورت خوب تو گر دیده ما پنهان است
وه که این سنگدلان چند جگر تشنه خود
سخن ما صحیح است بجز تو به ز عشق
هر کرا باده دهند از لب خود نوش لبان
خلوت تیره اهلی که تو و زخ شمعی

بخدا گر همه نظر است که آتش زنند
کج کلهان تا نشان جگر آتش زنند
بکشند دو دم آبی شو آتش زنند
گر سخن این بود آن به که خوش آتش زنند
جز دل سوخته خویش کباب آتش زنند
خوش بهشتیست اگر خلق عالم آتش زنند

خوبان دل گرم و نفس سرد چه دانند
آسوده دلانی که بخوابند همه شب
گویند چه افغان که چرا دل سوخته‌ام
خلقی همه را چشم حسد بر گل وصل است
اهلی سخن صومعه بگذار که زهاد

با روی چو گل قدر رخ زرد چه دانند
سرگشتگی عاشق شبگرد چه دانند
من دانم و دل درد من بیدرد چه دانند
خاری که بود بر جگر مرد چه دانند
راه و روش میکده [illegible] چه دانند

در چنگ غمت سخت اسیرم چه توان کرد
بی زر نتوان دامن یوسف بکف آورد
در روز جوانی ز دم صید بر آید
گیرم شفا بخش شود لعل تو روزی
هر چند که من کوه غمم در صف عشاق
گر کار بجان میرسد از جان گذرم هست
در بند غمت ز جگرم سوخت چو اهلی

راضی به بلا کم چو فقیرم چه توان کرد
مسکین من مجروح فقیرم چه توان کرد
امروز که افتاده و پیرم چه توان
آن روز که درمان نپذیرم چه توان
در چشم رقیب تو حقیرم چه توان کرد
وز لعل لبت ناگزیرم چه توان
با این همه چون شیر نگیرم چه توان

تو آفتابی و شوق تو ناتوانم کرد
چه منت است ز جان بخشی فلک بر من
ز نرگس تو چه گویم که ناسخن کردم
ز شوق کعبه مقصود آنقدر رفتم
اگر چه ریخت فلک خونم از ستم اهلی

تیر خدنگ تو دستم چه میتوانم کرد
که چون تو آفت جانی بلای جانم کرد
بعشوه کرد نگاهی که از زبانم کرد
که خار بادیه ره در استخوانم کرد
خوشم که بر در او خاک آستانم کرد

ای که رخسار تو رنگ از لاله و گل تنگ برد — دامن پاک تو از جیب گل [illegible] رنگ برد
کوهکن بر کوه جوی شیر اگر بردی چه شد — چشم خون افشان من صد جوی در [illegible] سنگ برد
کعبه و صلت [illegible] — چند عشق تو ام [illegible] صد فرسنگ برد
آنکه بود از شرم دیدار [illegible] — تا نگه کرد آهوی چشمت [illegible] برد
نال و [illegible] — زانکه شهر [illegible] بدین آهنگ برد

شد هما [illegible] — بیا به دفتر غبار [illegible] نماند
گذشت رقص [illegible] — بگو [illegible] نماند
کجا شد [illegible] — که در خیال غم [illegible] نماند
ربوده وصف عشاق [illegible] — که در محبت یوسف ز هیچ مرد نماند
بیا [illegible] — که چون [illegible] نماند

مجنون شوم و [illegible] چند — باشد که برآرم ز فرقت نفسی چند
فردا [illegible] شرکت اغیار [illegible] — بر شکر [illegible] مگسی چند

باشد که نسیمی وزد از جانب لیلی — تا از رخ مجنون [illegible] چند
سرگشته [illegible] — مرغی دو سه دیدیم اسیر قفسی چند
الهی [illegible] — آدم شو [illegible] کسی چند

باز شمع خانه روشن [illegible] اغیار کرد — عاقبت [illegible] کار کرد
صد [illegible] گفت [illegible] کرد — مدعی از زخم خار [illegible] آزار کرد
در [illegible] — گرچه چندین [illegible] بازار کرد
دور از آن [illegible] حیات [illegible] — زانکه [illegible] بیزار کرد
پرده بگشود آن گل [illegible] — گرچه با خود [illegible] تکرار کرد

کجا بالا آن [illegible] حال من گویند — [illegible] گویند
بسوز و دل [illegible] — [illegible] گویند
کجا سرو آن [illegible] — مگر آن [illegible] بالا سخن گویند
برآید [illegible] — حدیث آتش اگر [illegible] گویند

فغان که سلطان [illegible] بود گویا | که شیخ [illegible] کلاه بر خان چین کج نهند

فلک بدور تو طفلی که در وجود آورد	بهار و سبزه [illegible] آورد
کسی که قبله کشش آن دو طاق ابرو شد	کجا بسجده محراب سر فرو آورد
اگر دو [illegible] عقل [illegible]	زبان او همه از عشق [illegible] آورد
تو شاه حسنی و [illegible] عاشق [illegible]	مرنج از آنکه [illegible] آورد
[illegible] مطرب مجلس نشتر مضراب	خراش در رگ جان از خروش عود آورد
هر آنچه صورت آینه روی اهلی	هزار بار عدم کرد و در وجود آورد

عقل [illegible] خلق بعشرت [illegible] اند	ماها چو لاله ساغر عشرت شکسته اند
بیرون [illegible]	آیین نو [illegible] بیاد تو بسته اند
[illegible]	یعنی [illegible] از آتش دل [illegible] اند
بیچاره عاشقان که ز دشت نوردی	مجنون [illegible] بخوناب [illegible] نشسته اند
اهلی که مرغ پر [illegible] بود [illegible]	زانها که [illegible] بسته اند

زلف

زلف یار از دست رفت و دل [illegible]	مشک رفت از خانه اما بوی او در خانه ماند
خانه ما هوس کندم ازلی گنج مراد	این بنا ویران شد و [illegible] این ویرانه ماند
شمع چندان سر کشید از ناز کز برق فنا	[illegible] دل پروانه ماند
[illegible] چشم مست [illegible] شکست	عاشق افتاد [illegible] دل [illegible] گوشه میخانه ماند
گر نیاید آن شوخ پری [illegible]	اهلی [illegible] از غمش دیوانه ماند

[illegible] که بی تو ناله زارم [illegible] هوس نماند	پر شد جهان ز ناله مجال نفس نماند
کس یک نظر ندید ترا کز تو چون گذشت	کاو را ز حسرت تو نظر باز پس نماند
تا بر [illegible] شد [illegible]	دامن گرفتن تو مرا دست رس نماند
آتش زدم به سینه [illegible] دل مرا	[illegible] قید قفس نماند
اهلی هوس [illegible]	[illegible] نماند

بد فتنه [illegible] توان کرد | خواهم [illegible] که تغیر توان کرد

[illegible]

بر نامه‌ای که دارم [illegible] که زنجیر است | مجنون صفت [illegible] جان شد که بزنجیر توان کرد
بر مصحف رخسار تو ریحان خط [illegible] | آن [illegible] که تفسیر توان کرد
گر حکم بکشتن کنیم چاره پدید است | بحکم تو [illegible] که تغییر توان کرد
این قصه محالست که افسانه و افسون است | هرگز ز پری همچو تو تسخیر توان کرد
ما را که از تیر دعا هیچ نگشت است | کی مرغ هوس [illegible] بتیر توان کرد
اهلی ز فراق تو بجان باز نماند | آن روز کزین مرحله شبگیر توان کرد

بی غم [illegible] جگر [illegible] شراب [illegible] نخورد | [illegible] دل من [illegible] جگر نخورد
ز بس که [illegible] دل [illegible] | مرا [illegible] تیغ تو [illegible] خون [illegible] نخورد
[illegible] ستم [illegible] جگر خورد و لب تو | بدین نمک [illegible] کباب نخورد
خوشست [illegible] دلی که [illegible] | شراب خورد و غم عالم خراب نخورد
[illegible] سگ آستان او اهلی | کام دل [illegible] ز هیچ باب نخورد

کی شود سرو [illegible] دل افگاری چند | تا چو گل شکفته [illegible] خاری چند

چون

چون گل [illegible] | بخانه آتش [illegible] سوخته [illegible] چند
ای که با [illegible] | نفسی چند برآ و [illegible] جگر خواری چند
روز و شب [illegible] رقیبان [illegible] | بجز این هیچ [illegible] دل آزاری چند
دیده [illegible] که [illegible] دل [illegible] | ز کسی کو [illegible] آتش [illegible] خواری چند
اهلی از دوست طلب کام [illegible] | مطلب [illegible] دل از صورت دیواری چند

مست رفتی [illegible] بجگر [illegible] | دل بخون غنچه [illegible] در خاک بماند
همه [illegible] چون [illegible] افلاک [illegible] | دل [illegible] که در خاک بماند
روز [illegible] نشد [illegible] | [illegible] بماند
مردن [illegible] | [illegible] بماند
تا چو خورشید برآمد رخت [illegible] | کوکب [illegible] بر افلاک بماند
از تن سوخته گرد [illegible] | که [illegible] دل [illegible] بماند
اهلی آن گل شد و [illegible] | زان گلستان که تو دیدی خس و خاشاک بماند

بیخود شده بودم چو سخن یار بمن کرد / گو واقف حالی که بگویم چه سخن کرد
در دیده نهانم دل و بگذاشت بفریاد / فریاد که در دیده کسی غارت من کرد
هر خون که بجا کرد از جگر سوخته ام ریخت / بر بوی تو واش باد صبا مشک ختن کرد
چون داغ تو ام سوخته شهیدان غم عشق / خواهند ز خاکستر من عطر کفن کرد
از دود سیتم سوخته دل خویش بسعدا / بیگانه نکرد آنچه دل خویش بمن کرد
الی صفت قد تو چون سرو ندارد / مقصود تویی گر صفت سرو چمن کرد

هیهر سر بیشه من گر تو کلر خان چو بند / چو گل بر بید کفنا زر شکسته در جو بیند
فتاده سلسله مو بپای ما ز رخان / کنایتیست که بهر تو جمله مجنون بند
از آن حساب بپرسند از شهیدان محبت / که گر حساب کنند از حساب بیرون بند
بهانه جام شرابست و زلف مستان / خراب نرگس ساقی و لعل میگون اند
عمین دل ناشاد عاشقان است / که محض دلخوشی آن زمان که محزون اند

صبوری از غمت ای شوخ بیوفا تا چند / غم تو تا کی و صبر و شکیب ما تا چند

تو بیوفا چو پشیمان نمیشوی از جور / اگر وفا نکنی با کسی جفا تا چند
جفای هجر تو ما را بکشت و چون نکشد / تحمل ستم و طاقت بلا تا چند
صبا بگلشن کویت چرا نه نفسی / غبار خاطر اهل دل از صبا تا چند
امید مرهم راحت چو نیست از وصلت / دل از جراحت هجر تو مبتلا تا چند
بدور گل همه اهل عیش در جوشند / تو همچو بلبل محروم و بی نوا تا چند

خاری که راه در دل ازان حور مشیه کرد / از بس که ماند در دل مجروح ریشه کرد
سنگین دلیست صورت شیرین که کوهکن / تو حی ز آتش آن تو انم بتیشه کرد
مردم پری بشیشه گر از ساحری کنند / چشمت ز غمزه مردم ساحر بشیشه کرد
هر کس که مست آهوی چشم ترا نیست / مشنو که پنجه با سگ و شیر بیشه کرد
در دو دو رشته تو دو جوانی طرازی من / تعلیم غمزه تو مرا سحر پیشه کرد

سرو من تا چو ز خانه زین گشت بلند / آفتابی دگر از روی زمین گشت بلند
بر حذر باش ... که خوبان تو نخواره گر باز / زلف مشکین تو فرخنده ختن گشت بلند

عاشق آن است که پروا نکند بدنامی
در جهان نام زلیخا همین گشت بلند

منم آن صید که تا چشم فکندم به بیابان
هر طرف دست کمانی زکمین گشت بلند

اهلی از دود فغانم که کشی چون مجمر
که مقام همه در عشق ازین گشت بلند

خوبان که فرق تا قدم از جان سرشته اند
مردم کشند اگرچه بصورت فرشته اند

در کوی گلرخان پی خواری کشان عشق
یک گل زمین نماند که خاری نکشته اند

از تیغ نوخطان سر ما گر زد هست
کین حرف از ازل بسر ما نوشته اند

زخم حقیقت هر سر مویم که بر تن است
بی زخم خویش یک سر مویم نهشته اند

اهلی قبای عافیت کار زر دوز بود
چون پوشی آن قبا که سوزش سرشته اند

گر گل قبان بستر خود در ما کشند
صاحب دلان تفرج صنع خدا کنند

بر دل منه به وعده خوبان که این گروه
از صد هزار وعده یکی را وفا کنند

حاجت بکعبه رفتن و حج قبول نیست
گر حاجت شکسته دلی را روا کنند

آن به که پیش دوست نگویند حال من
ترسم حکایتم بشکایت ادا کنند

زان

زان زند دست شمع که میرد به پای او
گر سرکشی کند سرش از تن جدا کنند

من آن کنم که دوستان پسندند و نزد همتان
خواهی کنند غیبت و خواهی ثنا کنند

اهلی صبور شو که درین کوره گداز
مس پاره وجود مرا کیمیا کنند

مرا بکوی تو شوق از سر نیاز آورد
چنانکه شوق تو بارها ز کعبه باز آورد

چو داغ لاله نه خود سوختیم بکوره عشق
مرا غم تو درین بوته گداز آورد

غرور حسن تو و ناز سرو بشکستی
شکست سر که به پیش تو کبر و ناز آورد

خیال قبله روی تو آسمان چون بت
دو رشته راه هوای تو در نماز آورد

نیاز مند توام از درم چه میرانی
بجو نیازمندم اینجا مرا نیاز آورد

لطیفه دگرست این نه حسن اینجا جمع
که روی خاطر محمود در ایاز آورد

غنیمت زخم دل اندرین دلخوشی اهلی
که روی خیر در دل بهم نفس آورد

تقی خاطر کرده ام از خوبان که با خاطرم
تا ز خود غایب شدم دیدم که در دل حاضرم

از فریب مردم چشم بتان غافل مباش
کین سیه دل مردمان هم کافر و هم ساحرند

جز ره تسلیم در پای بیابان نتوان نهاد — جان بکشتن خاکم و سر زنده گردن قادر زند

صبر بی شیرین لبان تلخست اما چاره نیست — در دمندان بلا خواهی نخواهی صابر زند

پیش ما ناوید و زاید وصف چو روزند — گر چه بینا نیستند از چشم تو بر ما ظاهر زند

اهلی از سحر پری رویان نشاید ناله کرد — هر کجا هستند رجال الله ناظر زند

چشمم ز گریه خانه مردم خراب کرد — طوفان اشک من همه عالم پر آب کرد

گفتی لبت مرا ز نمک داد یا حق نمک — حقا که این سخن جگرم را کباب کرد

امید می ز لعل توام در خمار کشت — با من شراب لعل تو کار شراب کرد

وصلت نصیب مردم بیدار شد ز بخت — ما را ز شیوه نرگس مستت بخواب کرد

حسنت چراغ دیده و دل بر فروخت — کاری که کرد حسن تو کی آفتاب کرد

اهلی رضای دوست پسندید کام جو — از هر چه خواست دوست همین انتخاب کرد

جایی که فلک چشم تماشای تو وا کرد — محراب نشین پشت بدیوار ریا کرد

منت بخدا بخت اگرم یار قدح داد — بر تشنه لبان رحم نه او کرد خدا کرد

ما در عجب از خاطر خونین که آن شوخ — مست آمد و چشمی بغلط جانب ما کرد

با غیر وفا نیست ولی یار چو آمد — عمری دگرم داد که بر وعده وفا کرد

اهلی سگ پیر تست که سرمایه پیری — در پای جوانان قباپوش فدا کرد

تا کلک قضا نقش وجود از عدم آورد — نقشی چو رخ خوب تو کم در قلم آورد

ای تازه ز پیر یوسف مصری بحقیقت — یا مادر گیتی دو برادر بهم آورد

جانی بشهیدان ره کعبه دل داد — بویی که نسیم سحر از آن حرم آورد

مو بر تن من از رقم عشق تو زد تیغ — تیغ همه عالم بسرم این رقم آورد

بر سنگ مزارم بنویسید چو فرهاد — کین بود که تاب آن همه سنگ ستم آورد

صبر از دل غمدیده چو گم گشت چو دیوم — کان گم شده تا بر دل من گشت غم آورد

مجنون جگر خسته بود در صف عشاق — اهلی که نواهای عرب و عجم آورد

از بس که دل خلق جهان سوی تو باشد — سر دل که شود گم بسر کوی تو باشد

میل دل عشاق چه با سوی تو باشد — چون قبله دلها خم ابروی تو باشد

عشاق تو چون مردم چشمم بخون غرق
از مردم ما جنس که پهلوی تو باشند

گل در نظر اهل محبت خس و خار است
زان روی عزیز است که در کوی تو باشند

مشکی که در او طلبه مردمک چشم
از نافه مشکین دو آهوی تو باشند

اهلی که سر سبز کی از رشک فلک داشت
خواهد که سرش در ره هندوی تو باشد

دی که آن کان نمک خنده بدین مجنون کرد
من چه گویم که چه با آن جگر پرخون کرد

غرق خون گشته ام از دیدن آن مردم چشم
چکنم چشم خودم غرقه درین جیحون کرد

تا صبا گرد از سنبل زلفش بگشاد
هر هوایی که بد از دل ما بیرون کرد

عاشقان مست غم از آنچه گلگون شدند
هر چه با خسته دلان کرد لب میگون کرد

بخت آواره مرا در طلب کعبه وصل
در بیابان فنا همسفر مجنون کرد

گنجها زیر زمین دارم ازین سیم سرشک
کیمیای نظر دوست مرا قارون کرد

اهلی از سرو قدان سر صف حشم بود
آخرش سوخته برق ستم گردون کرد

عاشقان گر دم گرم از دل غمناک زنند
گلرخان غنچه صفت جامه تن چاک زنند

بشنو

باشد ای گل که بیرق کرم از گلشن غیب
آتش تفرقه در خس و خاشاک زنند

اوره غمزه دکان سنگ خارای جگر
ما شهیدان تو چون سبزه سر از خاک زنند

عاشقانی که نشویند ز خون دیده چو نقش
ترشان باد که لاف از جگر پاک زنند

دردمندان قدم اول از خویش شوند
وانگهی دست بدان حلقه فتراک زنند

سگ عیسی نفسانیم که این کرم روان
گرچه خاک کند قدم بر سر افلاک زنند

زاهدانی که محبت نشناسند که چیست
عیب باشد که دم از دانش و ادراک زنند

سر برکش شو و گوی میدان ستان
اهلی این گوی مگر مردم چالاک زنند

یاران همه دست از سر خویشتن دارند
پروای جهانی بجز درویش ندارند

جان کندن فرهاد نداشت که چو شیرین
آنانکه چو من کوه غمی پیش ندارند

درد دل خود با که بگوییم که یاران
با ما مگر از سرزنشی بیش ندارند

یوسف گند یاد ز یعقوب که خوبان
بیگانه نهادند و غم خویش ندارند

حق نمک خنده شیرین نشناسند
کافر نگهانی که دل ریش ندارند

با نوش لبان خرمگسانند رقیبان
اهلی مطلب نوش که جز نیش ندارند

خوبان چو چهره تو همه خوی نباشند / شیرین دهنان تلخ ترش روی نباشند

خونریزی اگر نیست بگو تا نکشندش / باید که ستمکاره و بدخوی نباشند

زانان که به حیف است خاک نشینیم که خوبان / چون سرو صبا زان طرف جوی نباشند

آنان که گرفتار سر زلف تو باشند / دربند سر خود و سر یک موی نباشند

تو کعبه مقصودی و در راه تو جانان / تا سعی بود جز تک و پوی نباشند

اهلی سگ کوی تو شد و خو کنش که آنها / آدم صفتان جز سگ این کوی نباشند

هیچم ز گریه فایده زین خاک کو نماند / چندان گریستیم که در آبرو نماند

ساقی بحال تشنه لبان خمار غم / گاهی نظر فکنده که می در سبو نماند

گل بی تو رخت ساغر زباران اشک من / یکذره در خراش آن از رنگ و بو نماند

چندان بکاوش سیه دلم آرزوی / کاخر از آن آرزوی دلم آرزو نماند

در بحر عشق غرقه تو بی شد اهلی که / هرگز بحال خویش چو اهلی فرو نماند

واقف چه زسوز من افگار کرد / آخر شرار آتش من تو کار کرد

گفتم که جان بپای تو خوش ریزم و همه / طالع مدد نکرد و مرا شرمسار کرد

ترسم بگرد من نرسی روز حشر هم / دنیا که سوخت عشقم و خاکم غبار کرد

ذوق شراب و ذوق تو ای شمع نوجوان / ما را ببین که پیری آخر چه خوار کرد

اهلی زیاد خود نه جهان بر ده که باز / روزی بخاطر تو تو اند گذار کرد

ای شه خوبان که ملک حسنت ارزانی بود / ناز پنهان تو با من خیر پنهانی بود

دل از آن سیب ذقن پر قطره خون چون انار / به که درج لعل پر یاقوت رمانی بود

سن که بروی از نرو عالم … تو در دوام / گر تو روی از من بتابی نامسلمانی بود

مردم چشمم بخون غرقه از سوج سرشک / وای بر مردم چو موج بحر طوفانی بود

پاک دامانی چو شمع و تو رباروار / پاک دامانی ولیکن چه بی نهرانی بود

بلبل این باغم و یکی نکته گویم از بهشت / گر هزاران و یکی فهم سخن دانی بود

تا غزل گوشد چو مجنون اهلی از آن پیچ زلف / هر که ما چنین غزالی در غزل خوانی بود

رخ نکو زاده ان شکر [illegible] / جان [illegible] ملاحت [illegible] نمکدانی حسین یا منم

آب چشمه چو رشید عیسی پرورد جانرا / نثار مقدمت کر جان سپرد جانی [illegible]

ز خوبی [illegible] سواد دیده قلم [illegible] / چراغ [illegible] شمع [illegible] شبستانی [illegible]

چو [illegible] نشود [illegible] کم [illegible] / ولی [illegible] کنج [illegible] [illegible]

ترا و [illegible] کرده [illegible] / [illegible] دل را [illegible] مسلمانی [illegible]

شهیدان [illegible] افشانی [illegible] / برای کشتگان عشق میدانی [illegible]

کلستان [illegible] در جهان [illegible] شدی ظاهر / که مرغی همچو [illegible] را کلستانی [illegible]

آن نوجوان چو [illegible] پشیمان نمیشود / وین [illegible] مسلمان نمیشود

کارم ز دست عشق [illegible] دل کشید دل / از کار خود [illegible] پشیمان نمیشود

یکشب [illegible] که ز غم [illegible] / با [illegible] و [illegible] نمیشود

حیران آن جمال [illegible] عقل / حیران [illegible] که حیران نمیشود

ای [illegible] کریه [illegible] / کز [illegible] دیده کار [illegible] آسان نمیشود

[illegible] کنج [illegible] / [illegible] عشق باید که پنهان نمیشود

آن

آن آتشی که در دل [illegible] لعل [illegible] / [illegible] آب چشمه حیوان نمی [illegible]

لعل او از خون عاشق [illegible] کام خود کشید / آوازه [illegible] عاشق [illegible] کشید

[illegible] اکر [illegible] / شاه اکر عاشق شود [illegible] خود کشید

هر کجا ذکر قدت ای سرو شیرین [illegible] / [illegible] آنجا قلم بر حرف نام خود کشید

[illegible] ای باغبان [illegible] عاشق [illegible] / [illegible] باری [illegible] خود کشید

[illegible] زلف [illegible] / دل [illegible] خود کشید

کام عاشق کنج وصل [illegible] / [illegible] آخر [illegible] کام خود کشید

همچو عیسی جان [illegible] کلامش مرده [illegible] / نام جان [illegible] کلام خود کشید

خیال آن [illegible] لب جان [illegible] سوزد / عجب [illegible] لب یار [illegible] جان سوزد

تو آفتابی و عمر [illegible] نظر دوری / [illegible] آشیان سوزد

اکر ز [illegible] آتش دوزخ / [illegible] آتش هجر تو [illegible] سوزد

[illegible] هجر [illegible] جان [illegible] / [illegible] که [illegible] آنجان سوزد

بسوخت آتش عشقت سرم چو کلک قلم | چو شمع اگر زبان در دهن زبان سوزد
ز شوق لعل تو چون شمع هر که عاشق نیست | ولیک حسن تو پروانه جهان سوزد
از آن دهان بگشاید سخن گدا اهلی | که گر صریح کند جان آن بران سوزد

گذر ز حسن خوش این بت پری پرواز | گذشت از همه عالم وزین گزیر ندارد
نگه و گوشه ابرو بسوی گوشه نشینان | کمان ابروی او میل گوشه گیر ندارد
چه جنبد آن تن نازک درون پیرهن [illegible] | که تاب صحبت پیراهن حریر ندارد
بشهان فقیر نوازند ای شه خوبان | نگه گوشه چشمی بما فقیر ندارد
نگاه کند باسیران [illegible] که کس نیست | بهیچ گوشه نشیند که صد اسیر ندارد
دلا چو پیر شدی بگسل از وصال جوانان | که سرو قد جوانان هوای پیر ندارد
چه سود اهلی اگر ذره ذره خاک رسیم | که آفتاب تو یک ذره دلپذیر ندارد

کسی که خاک کف پای تو [illegible] کند | مگر کسی که سر از جیب عدم بر کند
خلاصه [illegible] که در روی زمین | بهیچ جا نیست که از خون جگر سر نکند

بگو

کعبه جان حرم عشق تو آتشکده ساخت | عشق با بتکده [illegible]
هر که گشت آن لب میگون نگارستان سخن | آه اگر [illegible] نگارش [illegible]
اهلی اول فتاد و گر او گفت که چون من تو [illegible] | آن محالیست که کس غیر تو باور نکند
گر دولت بوده صفت عشق بسوزد اهلی | طیب انفاس تو آفاق معطر نکند

گر من ز غم تو بمیرم [illegible] مباد | ور ز هجرم شد خاک که [illegible] مباد
میرم از درد و شب [illegible] سینه [illegible] | کس [illegible] مباد
یارب ای [illegible] عاشق شوی [illegible] | مبتلای عشق [illegible] مباد
سرو [illegible] گلعذاری که [illegible] | چون [illegible] چهره [illegible] مباد
عمر جاوید ای اهلی [illegible] | [illegible] مباد

تیر زنج توام ای سر چه خواهد بود | جدا از وصل توام زین بتر چه خواهد بود
بحلق تشنه ام از جرعه لب تو چه کم | کز قطره [illegible] چه خواهد بود
سرشک گرم که چشمم چو لاله کرد [illegible] | چو دیده داغ کند در جگر چه خواهد بود

ز عشق بس نکنم گر سرم چو شمع برود
به پیش اهل نظر ترک سر چه خواهد بود

حکایت از لب شیرین بیان [illegible] لذت
دگر نه لذت قند و شکر چه خواهد بود

ز سیم اشک و رخ زرد من چه میخواهی
تو جان و سر طلب سیم و زر چه خواهد بود

حسود بی خبرت عیب اگر کند [illegible]
[illegible] خوش سخن بی خبر چه خواهد بود

شب همچو شمع آتش آهم زبانه زد
تیر نظر او دل شب بر نشانه زد

با آفتاب خوش شو و همنفس چو صبح
در عشق هر که یک نفس عاشقانه زد

شکر لبان بخنده برین آستانه روی
خوش وقت آنکه بوسه بر آن آستانه زد

خواهد دمید صبح وصال از شب فراق
ساقی بیا که زهره سحر این ترانه زد

آنکس که سوخت دل [illegible] مرغ سحر
آتش چو لاله از دل خاکش زبانه زد

از گرد راه دل [illegible] تو شاد بود
کآیی مگر سوار در آنجا که باد بود

هر دم چو قصد پرسش من میکنی طبیب
قصد تو خود هلاک من نامراد بود

[illegible] ز آرزوی تو دلم گر [illegible]
چشم امید منتظر صد کشاد بود

ساقی

ساقی من آن نیم که تو جامم دهی مگر
این جرعه شراب ز یاران نیاد بود

[illegible] کجا و یاد وصال تو از کجا
این بس که در خیال تو آید چه یاد بود

چو دل بوصل نیم چو بر یار نگذارد
جفا [illegible] نگذارد

کنار من فلک از گریه زان کند چو چون
که آرزوی دلم در کنار نگذارد

تو غنچه لب چو شکفتی ز دست [illegible]
چو گل شکفته کسی [illegible] نگذارد

سموم هجر تو خواهد که تشنه لب میرم
مگر برحمت خود [illegible] کار نگذارد

[illegible] بیقراری [illegible] یقین کرده [illegible]
ولی فلک [illegible] قرار نگذارد

وصل ما یکنفس از روی نکو لی باشد
بلبل از صحبت گل [illegible] باشد

زندگی چیست کنار لب تو بودن
خاصه کان هم بکنار از لب [illegible] باشد

دشمنم طالع خویش است که یارم [illegible]
هر کجا [illegible] باشد

با همه سازم و از خوی تو سوزم [illegible]
[illegible] باشد

گرچه اهل سخن بلبل شیرین نفس است
گر نه ذکر تو [illegible] باشد

دل همه عمر از غمش خون همچو مجنون میخورد / ذوق این معنی کسی داند که عمری غم خورد
بر فلک آن سنگها کز تیشهٔ فرهاد جست / آه اگر یک سنگ از آن بر شیشهٔ گردون خورد
بر من دیوانه زن سنگی که بر مجنون زدی / سنگ لیلی بهتر آن باشد که مجنون خورد
از دلم پرکاله‌ها بر خار هامون مانده است / خون چو ناقه گر ز خار این هامون خورد
خون دل می‌سازد و سازد طرب با خون غم / می حلالش باد اگر اهلی چنین با خون خورد

وقت جان دادن که نور از چشم روشن میرود / این بود کین نور چشم از دیدهٔ من میرود
دست من گیرید یا دامان او کز رفتنش / پایم از جا صبرم از دل جانم از تن میرود
همچو برق از دیده رفت آن شوخ و خرمن سوز من / دود کز آه درون از دود خرمن میرود
دامنم چون ابر دامن صحرات از لاله زار / بس که خون دل ز چشمم تا به دامن میرود
[illegible] با گلشن [illegible] ز جگر دامن [illegible] / می‌گذارد چشم ما و سوی گلشن میرود
زار زند گر آتش [illegible] / شب چو دود دل ز آهم سوی روزن میرود
سوی [illegible] آن پری آمد دم [illegible] / اهلی دیوانه از جوش گلخن میرود

هرگز غبار حسرت او از دلم نشد / هرگز رضای مراد دلی حاصلم نشد
گر خاک پای گشتم و گر خاک ره شدم / آن شاخ گل به هیچ صفت مایلم نشد
گفتم که تحفه بس که او دل کنم ولی / او هم قبول از دل نامقبلم نشد
هر چند بخت تیره به یار [illegible] / جز برق آه روشنی محفلم نشد
حاضر نشستم که از دل او بود بر دلم / تا برنشست گل ز گلم از دلم نشد
روی چمن نشست از چشم اشک شور / وین شوری غم دل از آب و گلم نشد
آسان نگشت کوی تو منزل از آن اهلیم / تا سر نرفت کوی تو سر منزلم نشد

زان پری ما را دل دیوانه رسوا میکنند / این چه رسوایست کین دیوانه با ما میکنند
ای که میگویی ز افغان چند غوغا میکنی / من خموشم عشق او در سینه غوغا میکنند
یار پروای شهیدان محبت کی کند / صد هزاران کشته است اینجا که [illegible] میکنند
تا بسوزد خرمن صبر مرا آن شوخ [illegible] / لعل [illegible] آتش [illegible] این سنگ [illegible]
لعل آن شیرین ما زاهد شده [illegible] / قصد جانم آن شیرین [illegible] میکنند

اضطراب من چو مرغ بسمل از آتش بود | حسن خوبان می غلطم و آن مه تماشا میکند
همچو آهو می‌رمند از عاشقان خوبان شهر | اهلی از این غصه چو مجنون دل بصحرا میکند

هرکه چون باد از سر کوی تو بیرون میرود | کس نمیداند که از آشفتگی چون میرود
پای رفتن نیست عاشق را اگر دیگرگون رود | می‌فشانم سیل اشک از چشم و در خون میرود
پیش لیلی گرد و از چشم مجنون جیحون رود | آه از آن ساعت که او از چشم مجنون میرود
جان برون کن از تن تا درآیم در دلت | چون درآیی جان من از خویشتن بیرون میرود
خون من از مان گردون تا عشق خواهد ریخت | بس که خون دل ز چشم از جور گردون میرود
چرخ اگر با مهر شد کس را اگر در مهر منع | بر از جور فلک ظلم تو افزون میرود
گر بافسون چاره شوریدگان سازد حکیم | شور مادرزاد اهلی کی بافسون میرود

بخاک مرده اگر برق عشق درگیرد | چراغ مرده دگر زنده کی ز سر گیرد
گذر بکوی تو چون آورم که غیرت | که او سگیست که بر صید رهگذر گیرد
کسی که طلعت تو دید بی تو کی ماند | مگر که نقش جمال تو در نظر گیرد

ای

چراغ صحبت که روشن دلم امید گرفت | بود که از دم گرم تو شمع درگیرد
چو برهمن چه در آتش نشست آتش و دود | بگذار آتش داغ بتان چه درگیرد
مباش بیخبر از حال خود چنین اهلی | که در تو آتش آن شمع بیخبر گیرد

فروغ دستی گل داد عیش و مستی داد | شکست کار دل غنچه تنگدستی داد
بهم عنانی عقل از غم جهان که رهید | خوش آنکه در غم عالم عنان بمستی داد
بکش ز دار فنا سر ز پستی همت | کسی بلند نشد گر نه تن بپستی داد
فغان من چه عجب زان که پیداست | ز نیستیست فغان کس ز زور هستی داد
خداپرستی اهلی کنون چه سود دهد | که همچو برهمنان داد بت‌پرستی داد

نیاز من بخرد کس که کس بغیر مباد | بناز حسن فروشان کسی اسیر مباد
به نیم ذره نگردد اعتبار من آن حور | بچشم یار کسی اینچنین حقیر مباد
دو دیده در سر دل شد چو پیر کنعانم | بلای عشق جوانان دنبال پیر مباد
هلاک گردم از چشم و تاز آن جور | کسی خراب بتان [illegible] مباد

علاج زخم دل خود چه میکنی اهلی — جراحت دل عاشق دوا پذیر مباد

از صحبت ما دردکشان باز نخیزد — صد شیشه دلش بشکند آواز نخیزد
زو پیشه نظربازی ما کز سر آن دست — تا جان ندهد عاشق جانباز نخیزد
مگذار که دل برکند از مهر تو عاشق — کین مهر گیا گر بکنی باز نخیزد
پروانه دل گر نبود میل بلاکش — پیش رخت ای شمع به پرواز نخیزد
زان خانه خرابست جهان اهلی بیدل — گر کوی تو ای خانه برانداز نخیزد

خوش باش که روزی گل امید برآید — روشن شود این ظلمت و خورشید برآید
بی نور نماند شب تاریک کس آخر — گر مه نبود صبح که ناهید برآید
دولت ز در میکده جو زانکه گدایی — درویش بصد حشمت جمشید برآید
گل یکدو سه روزیست بیا ساغر می گیر — سرمست گلی باش که جاوید برآید
از غیر مجو فیض محبت که خلافست — وین میوه محالست که از بید برآید
نومید مشو اهلی از ایام که آخر — مقصود دلت و حاصل امید برآید

هر که چون صورت چین دیده بروی تو گشاد — چشم دیگر ز تماشای تو برهم ننهاد
مگر آن لحظه رقیب تو ز من پوشد چشم — که رود خاک وجود من دلخسته بباد
آنچنان شادم از آن شب که بخواب آمده ام — که نمی آیدم از شادی آن خواب بیاد
یاد باد آن آهوی مشکین بیابان آید — کس چو مجنون تو گمگشته بسوی تو مباد
گر حریفان تو ساقی همه از دست شدند — اهلی دلشده هم خورده می از پای فتاد

آه گرمی ز غمت عاشق غمناک زند — که ز سوزش گره جامه بتن چاک زند
پیکر از جان مستوی خواجه که بیع القدم — تا سبک روح شده پای بر افلاک زند
کشته صیدی که بعشق تو گرفتار شد — تا سرش مست بدان حلقه فتراک زند
کس چراغی شب غم روشن مجنون ننهاد — تا ز سوز دل خود شعله بخاشاک زند
بی تو اهلی چو بسر خاک کند نیست عجب — عجب آنست که چون دیده بر آن خاک زند

نرگس که چشم مست تو نظاره میکند — مه کان بصد ستاره جگرش پاره میکند

جایی که صد هزار سر افتاده بر طرف / در آن میان که زخم مرا اعتبار میکند
رحمی بکن بمردم عالم که هر که هست / فریاد از آن دو نرگس خونخواره میکند
من خود دشنام از تو بجور و جفا ولی / داد از ستم که بخت ستمکاره میکند
شیرین برفت از نظر و کوهکن هنوز / چون صورت ایستاده و نظاره میکند
اهلی که پاره پاره دل از خویش میبرد / این بار ترک خویش بیکباره میکند

گرفتم آنکه بشکل تو دیگری باشد / کجا شیوه و ناز تو دلبری باشد
تو گر کشی ز شهیدان خویش اندیشی / قیامتی شود و روز محشری باشد
بدور سرو و صنوبر خرامت ای دلبر / ولی کجاست اگر در صنوبری باشد
اگر تو در خم چوگان سر آوری جوان گوی / چرا دریغ کند سر گرا سری باشد
تو جمله خوبی و در حسن اختیار و روح / گمان مبر که دگر چون تو خوبتری باشد
نظر بکعبه و مسجد دل از در تو نکرد / که هرزه گرد بود و در هر دری باشد
مگو که اهلی بازاست بیوفایی کار / نه کار او بود این کار دیگری باشد

عالم از سیل فنا گرچه خطرها دارد / هر که در عالم مستیست چه پروا دارد
غم عالم بهل ای خواجه غم خویش بخور / زانکه عالم چه غم از نیک و بد ما دارد
ساقی مهوش و یک شیشه می گوشه من / هر که افسرده برین هاسر غوغا دارد
چون کس امروز نداند که سر آرد بشبانه / ابلهست آنکه چو زاهد غم فردا دارد
اهلی دل شده چون شمع بسی سوخت / تا کنون در نظر اهل دلان جا دارد

شوخی که خون من چو می ناب میخورد / شاخ گلیست کز دل من آب میخورد
هر که نکند بر گل رخ زلف تابدار / ما را چو شمع رشته جان تاب میخورد
باور مکن که گوشه نشین گشت چشم او / مستست و می بگوشه محراب میخورد
دل صید زخم دار در دست زبان عشق / هر جا که رفت ناوکی پرتاب میخورد
بهر خدا مگوی بشیرین حدیث تلخ / کین نیش زهر بر دل احباب میخورد
اهلی ز اضطراب تو دانی که آگه است / صیدی که تشنه خنجر قصاب میخورد

گر حسن و دلبری تو بمه داده اند / خشمی بما هم از پی نظاره داده اند

از خود بیخبر چو دل و دین بلعل تو دادیم ما | یک جرعه هم بنرگس خمخواره داده‌ایم
ما کشته توایم و تیر آزردگی | این نخل قامت تو گل جنازه داده‌ایم
آن ساقیان که باده مقصود میدهند | خون دلی بچاشنی بیچاره داده‌ایم
اهلی خراب مستی و بی نشانی است | کانجا نشانش از دل آواره داده‌ایم

روز ازل که جز رقم کفر و دین نبود | ما را بغیر حرف وفا هیچ چنین نبود
تا بوده‌ام خراب بتان بوده‌ام ولی | انکار هم که سرگرم این عقل و دین نبود
خوارم کنون ز تیر و تو خوش آتش مکن | اظهار عشق با تو مرا این زمین نبود
ترک بتان کفایت عقل است و دین ولی | هرگز چنین نبوده‌ام کس هم چنین نبود
گر شد گدای حسن تو اهلی متاب رو | زان رو که هیچ خرمنی بی خوشه‌چین نبود

چو گل شکفته ز می عرق ز کناره سر زد | ز مهتاب شفق بر آمد ز شفق ستاره سر زد
ببلوغ ابرو کو چو برآمدی خرامان | مه نو بیام گردون پی نظاره سر زد
نه چو ماه عید مرد ز کنار بام ابرو | که کم از کنار بامی چو تو ماه پاره سر زد

الشا

ز سرشک چشم مجنون گل حسرت ار دمیدست | نه ز گل دمیده تنها که ز سنگ خاره سر زد
بزمین فتاد ز خجلت رخ آفتاب گردون | مگر از گریبان مه من سواره سر زد
کجا بکف مستی که بگیرد ای اهلی | سخن حقیقت آخر ز شراب خواره سر زد

ای همنفسان دست ز ما باز گذارید | کار دل ما را بخدا باز گذارید
دستش چه گرفتید که ما میکشد از خود | من دانم و او دست شما باز گذارید
چون بر سر کویش شود آن گه برود مرغ | پیغام دل ما بصبا باز گذارید
ای ماه رخان گر چه جفا لازم حسن است | آخر بکرم بخشش و وفا باز گذارید
یکباره همه صبر و سکون ناتوان برد | یک پاره رهی بهر دل ما باز گذارید
یاران دل اهلی مبر بسبو ز راهد | از زند کیشش دست دعا باز گذارید

نه هر دل کز وفا دم زد قبول آن نگار افتد | سر مجنون ببین که در پای لیلی نگار افتد
اگر از بام عشقش فتد سرم زلفش کرای تو | ز شادی بر جهد از جا چو در پای تو باز افتد
سگانت با اغیار از غمان ما زار دارند | مبادا آن روز کاین بار ز ناکس زار افتد

من از خیر خود نمی‌خواهم که تا پیر تو شوم
صبا با آسیای تب پر دیگری ای مرغ آزاد شد

بقدر آنکه حقیقت گفته اهلی که یابد دست
حقیقت پرسی آن عاشق که در دام مجاز افتد

واعظ نااهل علم سر و بیشکل نکرد
تا چه صاحب دیده باشد که در دل نکرد

هر که شمع خلوت جانش تو باشی شوخ خیالی
کور بادا دیده آنکس که شمع محفل نکرد

دل بیک نظاره از جا رفت وی کی بار دیگر
در نگر کو آفتابی در مقابل نکرد

چشم مجنون دید در لیلی جمال او بست
در صفای جمال عالم چشم عاقل نکرد

چشم یار حال ما سوداست اگر با چشم
هر که پا بشد از اول بحاصل نکرد

مدعی باطن پرست از خود پرستی
عیب اهلی کی کند گر حق باطل نکرد

تا پری رخ چون تو خواندم دوری
لاجرم تعریف پیش از حد کسان را گو کند

چه شوق است این که می‌خواهم جهان بهر چرا
تو سنت با خاک ره یکسان نمی‌گردم کند

نیک و بد چه باشد جام می
ننگ عیش آنکس که کار از گردش انجم کند

عمر من در پای خم بگذشت گر شد
دوستی خواهم که خاکم هم بزیر خم کند

از سگان کاملی و اهلی چه قدر آید و ذخیرت
شرم ... گو تو برانی ز خیل مردم گرید

آن توبه‌ام که از همه کس احتراز نبود
تقوی بود مایه صد کبر و ناز نبود

ساقی که می بجست تو باییم به کار بخت
خوش کرد اگر نه قصه تقوی دراز نبود

روشن شود چراغ توای بی ز آنکه من
هر وقت کآمدم در میخانه باز نبود

از جنگ بحث هر سر بد فهم بیستکد
دیدم میان ویکشان جز بی نیاز نبود

اهلی شکست کار تو میخوکیست غمی
بیچاره غافل از کرم کارساز بود

سرش اگر نشانی ز در کعبه نشست دارد
بحکم کیست چه داند که چه سرنوشت دارد

بصلاح و پند هر دم تن من چگونه جوش دم
نشود بسرنشته من که چنین سرشت دارد

برسد بورد نوشان اهلی ز سیل فتنه
که سرای چه سعادت ز بنای خشت دارد

چو قدح کشیم رخنه چه کنیم توبه گر نه
که بسوز عاشق با غم خوب و زشت دارد

چه شراب خوش و اهلی ز کف حبیب مست
که حواله سبو جی بهی بهشت دارد

گرم بوستی [illegible] به کوی یار سر چه خواهد شد | [illegible] از آنکه نبینم دگر چه خواهد شد
بیک نگاه تو از قید جان توان رستن | اگر نگاه کنی این قدر چه خواهد شد
مسند دل من ای گلشن جمال کن | گدای [illegible] نظرم [illegible] نظر چه خواهد شد
چون ز نور روی [illegible] رسوای | چنین که من شده ام [illegible] تر چه خواهد شد
مدار دست ز زنار زلف او [illegible] | اگر چه دین [illegible] کو [illegible] چه خواهد شد

دل [illegible] بی [illegible] تو در سینه او بود | تیغ تو کلید در گنجینه او بود
چون لاله [illegible] دل که کردم از این باغ | داغ کهنش از غم دیرینه او بود
تا [illegible] خورشید چو در [illegible] آخر | عکسی ز جمال تو در آئینه او بود
[illegible] | گویا غم عالم همه در سینه او بود
ای برهمن [illegible] | زنار تو [illegible] پشمینه او بود
غافل مشو [illegible] مسکین [illegible] | چرخ از سبب مهر تو در کینه او بود

عاقبت [illegible] دل ما [illegible] | وین کدورت که تو بینی ز صفا [illegible]

که

گرچه طوفان بلا وقت مرا برهم زد | وقت [illegible] گشتن طوفان بلا هم [illegible]
سربلندی همه از دولت تیغ [illegible] | بخت اگر [illegible] هم [illegible]
با جفای تو [illegible] کار [illegible] | بخش [illegible] جفایت [illegible] هم [illegible]
[illegible] | ولی [illegible] نام [illegible] دعا هم [illegible]

محرومی ما جز گنه بخت نباشد | ور نه دل کس ز چنین بخت نباشد
گر در [illegible] دم آتش [illegible] | آنجا که [illegible] خسته نباشد
هر گز [illegible] رقم نقش محبت | [illegible] سینه که چون [illegible] نباشد
از شوق تو در [illegible] | [illegible] که [illegible] دل تخت نباشد
از [illegible] که [illegible] | [illegible] چون تو [illegible] نباشد

گفتم از عاشق شوم گاهی غمی خواهم کشید | [illegible] که [illegible] خواهم کشید
ز سر پنهان [illegible] می عشق است [illegible] | کشته گر خواهم [illegible] شوم زین [illegible] خواهم کشید
چشم [illegible] گر مردم کسی پنهان کند | در سر کوی تو [illegible] خواهم کشید

آتش هجر تو میسوزد استخوان با پوست / این آتش باری که کشیدیم هجر تو خواهیم کشید
جان که شد اهلی دو عالم زان لب گلگون عوض / کاین چنین زخمی بهای مرهمی خواهیم کشید

دل از غم زار و یارش صحبت اغیار می‌باید / هلاک جان عاشق را همین کار می‌باید
بلاف عاشقی نتوان زخیل عشقبازان شد / جگر پر خون و دل پر درد و جان افگار می‌باید
بانک عشوه لطفی که از یاری کند گاهی / تحمل رنجهای دشمنی بسیار می‌باید
بدان گلشن که یعقوب یوسف را کند همسر / دریغا دیده بینا درین بازار می‌باید
بهشت و کوثر و غلمان و حور ایزد اگر بخشد / سخن از یار گو با ما که ما را یار می‌باید
جستجوی آنکه می‌کردیم فلات ما و آن جان من / بگفتن راست نامد کار ما را کردار می‌باید
هر که گویی تو گلزاریست اهلی از گل اندامان / چو اهلی عندلیبی هم درین گلزار می‌باید

بنفشه که پرده از رخ با صبا گشاید / روی گشاده او کار مرا گشاید
ما را ز بوی یوسف بگشود هیچ کاری / باشد که ای سهی قد بند قبا گشاید
از زین آفتاب خوبان یکذره کم نگردد / گر چشم التفاتی بر حال ما گشاید

ن

ز من یار زو سربلند کی کان نه از آرزو / کی در کشش تو غم بخشم رخنه کشایم
قد تو نو و دل کار هست بر جا / با این همه تنگی دل را کار ز کجا بکشایم
اهلی مثال ازان بت کز نار بر بود در / یک در اگر ببندد صد در جهد اکشایم

هر کس از درد در آتش نوبت سلطانی خسبد / نوبت ما بطرب از دور فلک کی برسد
مرهمی کی رسد بر ریش دل از لعل تو / حالیا زان غمزه‌ام زخم پیاپی برسد
عاشق لب تشنه را از ساقی دور فلک / دیده پر خون میشود تا ساغر می برسد
در تحمل جان سخت من چو سنگ خاره است / این همه سختی که بر جان من از وی برسد
با وا اگر چه استخوانم می‌گدازد سوز دل / آتش سوز نهد در آنکه بنی برسد
صبر بر زخم دل اهلی کز آن ابرو کمان / مرهمی گر می نهد چند ناوک ازوی برسد

جایم برون ز واقعه در کوی او کنید / او خستهٔ محبت زخم سهی او کنید
نخلی بر آورید بلند و بسایه اش / خاکم به پای قامت دلجوی او کنید
محراب وار بر سر سنگ مزار من / نقشی بصورت خم ابروی او کنید

در پیش بیدلان چو درآیی کو مکن … جای شهید عشق بپهلوی او کنید

تعلیم من که مشفق زنار بسته‌ام … حرفی ز مصحف رخ [illegible] وی او کنید

تعویذ دوستیست که اهلی نوشته است … آنرا بیاد و کار بپهلوی او کنید

چون [illegible] که از غم عشقم همه بیداد رسید … بجز از ناله زارم که بفریاد رسید

صورت چین که به آرایش نقاش آراست … کی به زیبایی آن حسن خداداد رسید

هر کسی بدل از خنده شیرین تو ولی … از ترش روی شیرین که بفرهاد رسید

شاخ طوبی شود ار بر تو ای شوخ رسید … چه کند شاخ گیاهی که بشمشاد رسید

با غم زلف تو آسوده و مجموع دلم … آه اگر زلف پریشان تو بر باد رسید

آه من خاطر مجموع پریشانی ساخت … دور باد آنکه بدان سرو دل آزاد رسید

زین خوشی جانب اهلی دلسوخته را … تا یکی [illegible] یاد رسید

سر بجای پای در میخانه می باید نهاد … در ره مردان قدم مردانه می باید نهاد

گر خرابی و مستی [illegible] … جامه زهد و ورع در خانه می باید نهاد

اهل دل [illegible] داغ عاشقی … داغ دل [illegible] چون چراغ [illegible] می باید نهاد

هر که خواهد صید مرغی [illegible] … سالها در دام صبر [illegible] دانه می باید نهاد

[illegible] افسون [illegible] … [illegible] گوش بر افسانه می باید نهاد

اهلی آن گنجی که می جویی درین ویرانه است … پا برون زین عالم ویرانه می باید نهاد

خوشم بهجر تو گر دست صد حضور آرد … که این صفای خیال تو آن عیش آرد

در آن صحبت مستان که شمع قامت تو … بیک قدم که نهد صبح صفا ظهور آرد

بروزگار تو از سایه‌ای نشان نبرد … اگر که تا بر گیتی دلی صبور آرد

گر انفعال [illegible] تو ای حور … که تاب دیدن خورشید هم ز دور آرد

اگر نسیم تو ای گل صبا به باغ برد … هزار بلبل شوریده در تضور آرد

کسی که بر سر کوی تو سر نهد بر خشت … اگر حکایت جنت کند قصور آرد

پیام دوست که آرد بیکسان اهلی … سروش غیب مگر مژده سرور آرد

نصیب کوهکن از وصل دوست چون باشد … که سنگ تفرقه‌اش کوه بیستون باشد

بوکه

نیابم از تو کرم جای لطف قهر کنی ‌‌ ‌ که بر من این ستم از بخت واژگون باشد
کجا ز ذوق وصالت سخن کنم با خلق ‌ ‌ کرم نه شهرتش از تهمت چون باشد
مراد من چه بود با رقیب هم‌نشین ‌ ‌ که درد رشک تو نومیدیم فزون باشد
کسی که روی تو دید و نشست با تو دمی ‌ ‌ تو خود بگو که دگر بی رخ تو چون باشد
پرست ساغر چشمم ز خون دل اهلی ‌ ‌ اگرچه کاسهٔ درویش سرنگون باشد

بعد مرگم زاغ چون بر پایه عالی فکند ‌ ‌ دیده وام باشد بکوی او بلایی افکند
چشم آن ابرو کمان قد با دو چشم [illegible] ‌ ‌ لیک تیر ستم که جز دود در بلایی افکند
کی کند از کبر سوی گدایان سلطان حسن ‌ ‌ گوشهٔ چشمی بحال بی‌نوایی افکند
استخوانم عاقبت سایهٔ عشق ورزی همه ‌ ‌ سایه گر بر خاک من زین سان همای افکند
اهلی از بخت بد است این هم که گر گوییم ‌ ‌ رشتهٔ مهر تو بخت بی‌نوایی افکند

شنیده‌ای که به خوبی لیلی هم‌کس چون اند ‌ ‌ حالیست خوب‌تر از حسن که مجنون داند
آنچه در جان خراب و دل پرخون منست ‌ ‌ نیست مگر جان خراب و دل پرخون داند

من

من بحسن از همه افزون به جنون از همه‌ام ‌ ‌ او مرا بیشتر از عشق از همه افزون داند
با شهیدان محبت دم عیسی چکند ‌ ‌ چاره کشتهٔ عشق آن لب میگون داند
جز غم دل سخن اهلی شوریده مپرس ‌ ‌ درد هر کس به جز آنست که اکنون داند

خط دمید از لب دلدار و بلا پیدا شد ‌ ‌ یا رب این فتنهٔ پنهان ز کجا پیدا شد
دوش که غمزه زنان شوخ کمان ابرو ‌ ‌ نگهی کرد که دل من از جا شد
عاشق روی تو آلوده نگر دیدن هیچ ‌ ‌ غرقه در موج تو تشنه لب از دریا شد
حالتی داشتم از عشق نهان با دل خود ‌ ‌ ناله کردم که حال درون گویا شد
اهلی آن خسته که بر دل [illegible] ‌ ‌ عاقبت چاک زد از جور دل رسوا شد

چشم صاحبدل نظر چون بر گل می کند ‌ ‌ از جمال گل قیاس حال بلبل میکند
هر کرا چون کوهکن بار غم از سر نیست ‌ ‌ لاجرم گر کوه غم باشد تحمل میکند
پاک بازان از صفا آینه‌اند [illegible] ‌ ‌ سود رشت آلوده خود را تخیل میکند
عاشقی گر زهره رویان دل [illegible] ‌ ‌ گر ملک باشد که عشق او تنزل میکند

از فریب آهوی چشمش مشو غافل که او | حال ما میداند و عمدا تغافل میکند
چو بجا که کوی او اهلی نیاید در نظر | آسمان بیهوده این عرض تجمل میکند

سر گشته حال ما ملک بیستون گشت | وقت آن دیوانه خوش کین دیو همره گشت
شاید این گرم از سر دیوانگی لیلی حسین | زهم را چنبه که مجنون را چو خار گشت
جایی چه عاشق مباش از خال خاموش که او | پر کند ساغر ز خون میرود در دم گشت
جون مرا از دیدن آن شوخ بیم مرد نیست | آه اگر روزی بقصد کشتنم خنجر کشد
تنگ می شد جهان جوشش اهلی بسی | رخت ازین عالم مگر در عالم دیگر کشد

عجب که شیخ شبی در سرای من سوزد | من آن نیم که کسی از برای من سوزد
مجال خواب ندارم چو شمع هیچ پهلو نیست | زبس که داغ تو بر هر دو پای من سوزد
چنین که آتش آهم زبانه زد همه | که آه من جگری را بجای من سوزد
اگر چو لاله درون دل و جگر همه است | که همدمان مرا ناله های من سوزد
شرار سینه نه تنها بلای من است | که هر که می نگرم در بلای من سوزد

ز جام جاک دو سینه صافی جو به نمود | گویی شکاف ابر او مه چهارده نمود
چشمش بیک نگاه مرا کشت و زنده کرد | آنکه قیامتی بمن از یک نگه نمود
ساقی بیا که روی ملی از ساغر صبوح | چون آفتاب از شفق صبحگه نمود
اول بپای کعبه قدم میزدم ز شوق | آخر مرا به بتکده آن شوخ ره نمود
بر روی او چو زلف پریشان حجاب شد | عالم بچشم اهلی بیدل سیه نمود

گر عشق تو آتش ز نهر درد بر آورد | از خاک تن هذیان گرد بر آورد
گر بر دمد از خاک من خسته گیاهی | بی باد خزانی ورق زرد بر آورد
صد خانه خراب او شد از من که درین کوی | تا چند فغان این سگ شب گرد بر آورد
حاشا دل سوخته پرورد دوش آن دل | کس پیر مغان میکده پرورد بر آورد
مرد از غم یوسف چو زلیخا تر آدم | افغان ز محبت دل نامرد بر آورد
مشکل که بسوزد دلی از آه تو اهلی | کین آه تو دود از دل بیدرد بر آورد

نه آه از جان زار من بر آید
که دود از روزگار من بر آید

ربودند از من مجنون غزالی
که عمری در کنار من بر آمد

مگر باد بهاران سو گذر کرد
که مشکین بوی یار من بر آمد

عجب نبود که گرد از من بر آرد
چنین گر جا سوار من بر آمد

خوشم اهلی که زین مژگان خونریز
گلی آخر ز خار من بر آمد

چشم را باز تو سفتش سوی بدری می فتد
تا ز بین گر بر بدر چشم پیری می فتد

مشکلم تو کی ای چشم تو چشم من کجی
کین دو ستاره را بهم هیچ نظری می فتد

چون تو در آمدی بر در باش که جان دادیم
زانکه جان از پی هم کار دگری می فتد

از کف ساقی چو تو باده مستی انجمن
سنگ بوده آدمی هر که بسر می فتد

دام فسون نهاده ام در ره او ولی
صید مراد را از هیچ گذری می فتد

همدم اهل راز شو بند قبای ناز را
باز کشا که از میان از نظری می فتد

اهلی اگر برافکند خانه عمر سیل غم
چون تو بعشق زنده نام تو بسر می فتد

کو

گویند شب جمعه مخور می که غم آرد
این هیچ تعلق بشب جمعه ندارد

آبی اگر از می نخ کار بیارم
از خاک تنم لشکر غم گرد بر آرد

کار دل من راست نشد از ابر گنج
آن کار رضا داد که خدا راست نیارد

بحر این همه طوفان که نه جولی حشم
ابر این همه مانند تو سیلاب نبارد

کار همه اهلی چو زر از دولت شاهد
من آن مس قلبم که کسی هیچم نشمارد

ز آشنایی او کار خرش جدایی بود
جدا ز جان شده ام این چه آشنایی بود

بصبح وصل ندادم فلک امان دو نفس
شب سیاه مرا دفتر روشنایی بود

زمانه با من هر روز بی وفایی کرد
مگو که یار هم میل بی وفایی بود

مرا ز صومعه زد راه و در کنشت آورد
خوشم چشم که رهزنش علی رهنمایی بود

بسوخت اهلی بیدل چو در اصل بتی
که ظل مرحمتش سایه خدایی بود

آه که از دیده خونابه چکانم نرود
نرود دیگر نظر از دیده که جانم نرود

این قدر در شب وصلش خود اینجا خواهم
که بنظاره او تاب و توانم نرود

می توانم که بپوشم غم عشق از خلق ولی | طاقتم نیست که نامش به زبانم نرود
او بر آب بنشستم ولی بر آتش بیم | چه توان کرد که از دست عنانم نرود
نامم اکنون که نشان گشت که کشتش | باشد از سیل فنا نام و نشانم نرود
او که از سینه فغان کو لبم از جانم لعل | مهر کین ز فلک آه و فغانم نرود
لعل آن سیم بر روان من جان گم | جون لبکنم کز لبی او زیج روانم نرود

سری که روم من که دلم سوی تو باشد | روی که به بینم که بازدی تو باشد
سرو چمن کیست که مانند قد تو | شمشاد که چون قامت دلجوی تو باشد
محراب پرستش که ز رساد مسلمان | جون نیک به بینم خم ابروی تو باشد
کوی تو بهشت است پر از طره الان | دوزخش وقت اسیری که سگ کوی تو باشد
موج تیغ زند بر تنم از غیرت و میرم | کین سوی سینه نزده جز بی بوی تو باشد
با من سعم به سر در آتش مهرم | اینها همه از نرگس جادوی تو باشد
بر دوش تو اهلی نشد آن دست حمایل | آن نیست کمانی که ببازوی تو باشد

دلا ز بخت سلیمان کسی چه یاد آرد | که عاقبت بپرد باد هرچه یاد آرد
بکن نسیم قبولم چو غنچه بنوازد | که کار بسته من چون نسیم در گشاد آرد
چو آفتاب کسی کو بلند همت شد | ز تخت سنگ خارا برون گهر مراد آرد
اگر نه مستی عشق آورد فراموشی | بوصل ولی نتفسد که هجر یاد آرد
جو نیم جرعه عیشی که می کشی خوش باش | که گر زیاده کنی درد سر زیاد آرد
منال اهلی ازان که در طریقت عشق | گناه از طرف او بود که داد آرد

هر که اگر ز دل سوخته من باشد | بخدا رحم کند گر همه دشمن باشد
آفتابا نفسی خانه من روشن کن | چند کو شمع ندیدم چشم پر دودن باشد
برق رخسار بتان گر همه عالم سوزد | جه غم آن را که چو من سوخته خرمن باشد
گر بود ساقی گلچهره حریفان چمن | گل بدست آر که عالم همه گلشن باشد
عالم از نهر دفدان گر همه گلشن گردد | مرغ عاشق خطر آن گل سوسن باشد
تا جو کردم نخند بر هوا خود | مهل ای گریه که گرد فتنه این باشد
بزم ما تیره کند اهلی شوریده باه | جای دیوانه همان به که بگلخن باشد

بر خرگه وصلت تو چو دست من نبود | دلشاد و خرم که همه عالم توان نبود
بی سلسلهٔ محبت پریشانی زلفت | زاشفتگی زلف تو در ذره امان بود
در حلقه برین بار صبا باب هوا خت | بالله که دلی هیچ که در [illegible] بود
گفتم که چو مجنون شدم دل ز علامت | گر عشق چنین است جهان [illegible] بود
اهلی ز سنگ کوی بتان مردمی آموخت | بی خدمت سگش طایفهٔ آدم [illegible] بود

عشق گنجینهٔ اسرار الهی باشد | گر بدین گنج رسی [illegible] باشد
نسبت عاشق و معشوق که رنگی خاست | کهربا میل کشش از رخ کاهی باشد
هر که از نامهٔ دل حرف غم عشق نوشت | تا قیامت خجل از نامه سیاهی باشد
از فلک پایهٔ معراج جمال تو گذشت | این کمال مرتبهٔ یوسف جاهی باشد
خون ما گر همه ره ریزی اگر انکار کنی | سر [illegible] زبانی گواهی باشد
همه از غم عشق جان بسلامت نبرد | [illegible] که مایل به قباهی باشد
دایم از عکس رخش در دل اهلی نوری است | شمع من نور الهی باشد

یار بر جفاست تو بقصد این وفا نگرید | رستخیز است درین جا ز قیامت نگرید
ز غم آتشم از سینه و خانه بسوخت | علم دود به بینید و علامت نگرید
اگر این کشتن حسرت آید جهت کار نبرد | رخ چو خورشید خدا را قد و قامت نگرید
[illegible] سیاه خط پس کرد و حرم | حرفی از دفتر ملامت نگرید
آتشی در جگر افکنده ام از عشق چو شمع | دل ما بر رخ ما از اشک ندامت نگرید
کوهکن بد دل ادا کرد ملامت ماند | گر دمی گریه غم از سنگ ملامت نگرید
[illegible] و اهلی نفسی بی جام | گرم [illegible] ببینید و کرامت نگرید

ای زده گل که بوی خوش تو دم صبح رود | خرم کسی که تو شراب صبوح رود
در چمن غم که گل [illegible] ز غم گل ساخت | [illegible] که شسته بر سر طوفان نوح رود
ای جان نفسی [illegible] | کی [illegible] با میکده صبوح رود
[illegible] مستان | کوی قبول توبه که دست فتوح رود
اهلی که عمر [illegible] ز غم زنده [illegible] | [illegible] فتوح

آب حیات اگر بشر گوی او شود / شاید که جز بدین خجالت فرو رود
گر آن زره روی حلقه فتراک او کنیم / بسیار سر که در سر این آرزو رود
گر کشت [illegible] بر سر آتش پیش کسی مکن / من گفته ام براه [illegible] گفت و گو رود
مو [illegible] زلف [illegible] / هر جا رود ز همت او سرخ رو رود
وارسته ام ز [illegible] / وقت سخن که بیت کسی در سبو رود
اهلی [illegible] خالی چو [illegible] / خرم کسی که زیر خاک درین [illegible] رود

آن گل چو تیغ بر من مدهوش میزند / خونم ز شوق تیغ دگر جوش میزند
چون شمع هر که سوخته شد دل [illegible] / غایت عاشقیست که دم از نوش میزند
تم خوردم مگر ز لطف بفریاد من رسد / زین غم [illegible] که بر من خاموش میزند
گفتی مرو ز هوش [illegible] سلامی کنم / کاول بیک نظاره ره هوش من میزند
دائم رخت [illegible] / کان خط فریب [illegible] میزند
اهلی [illegible] گفت مرا [illegible] / کین نکته [illegible] پهلوی مینا گوش میزند

ابر نوروزی چو گل بر روی دشت [illegible] نم زند / غنچه [illegible] باغ و خنده بر عالم زند
ای [illegible] این جور تا کی آخر [illegible] / [illegible] آتش ما هم زند
گریه حسرت [illegible] ساقیا کشتی [illegible] / ترسم ای طوفان محنت عالمی برهم زند
ز آتش عشقت [illegible] / آه کین برق بلا بر [illegible] من [illegible]
تا ز زلفت دم زدم چون نافه چون من دل شدم / خون شود [illegible] دلی که [illegible] زند
خاک آدم در ازل عشق تو چون [illegible] / نیست آدم هر که در عالم [illegible] زند
اهل مجلس را نماند [illegible] گر بشنوند / ناله اهلی که آتش در دل خرم زند

وجود ما [illegible] / غم تو از دل ما [illegible] نخواهد
کجی [illegible] ز غم تو [illegible] / یکدو روز [illegible] نخواهد
بگو [illegible] ای فلک ما را / کی کار ما [illegible] نخواهد
بیهده [illegible] از دل [illegible] عشق / [illegible] نخواهد
جان [illegible] بر این آستانم سر اهلی / [illegible] نخواهد

ز رشک شادی وصل به جان که باز آمد … خوشم که دیگرم آن یار به کوی باز آمد
به کعبه هر که ز مهر سجود شد ز درت … سری است تا سنگ ز در آخر نیاز آمد
اگر به عشق حقیقت از مجازی چه خیزد … حقیقت همه عالم درین مجاز آمد
چو شمع با تو به دعوی زبان گشاد سحر … که پیش باد چو جان بازان دراز آمد
سر نیاز به پای تو سرو ناز نهاد … چو ناز با تو بکنید در نیاز آمد
دل رقیب چو سوزد ز آه من چه عجب … که حسینک خاره ازین ناله در گداز آمد
بسوخت اهلی و یار از ترحم درون ناید … کنون که نیز در آتش نشستم و باز آمد

[illegible]

دو تن به روی تو آن بت [illegible] آفتاب می‌بینند … یوسف کی این عزیزی مر که بخواب بینند
[illegible] … این حکایت در دنیا به کرسی کتاب می‌بینند
[illegible] … بگو که از غصه خود عالم خراب می‌بینند
[illegible] … از دو لب [illegible] کی عذاب می‌بینند
[illegible] … چو آن گل مدام در کف جام شراب می‌بینند
[illegible] اهلی [illegible] … از گریه بر کناری صد جوی آب می‌بینند

[illegible]

چشم مجنون هر چه دید صورت لیلی بود … خوش بود صورت پرستی گر بدین معنی بود
من ز آب رنگ حسن ساقی خود یافتم … آنچه فیض آب خضر و آتش موسی بود
گو ببین افسرده دل کین نکته باشد سمع … هر که او دانی بسوزد همچو موسی وادی
زان دو چشم ای کج عجم کز رشک غیر آسوده ام … دو رخی کآسوده باشم حب علی بود
هر که باشد کین غزالان همچو مجنون گرفت … [illegible]
چاک دل خواندم [illegible] غمزه و بیفروخت … [illegible] مرهم اگر [illegible] بود
در دو عالم گر نباشد شادی عشق … خاطر اهلی طول از دنی و عقبی بود

[illegible]

شادمان از وصل جانان بخت ما گر بود … [illegible]
نیازمندان دوستی بگذاشت [illegible] … [illegible]
دور باشد از محبت گر بنالیم از بلا … [illegible]
دوستان کشتن بود زخم [illegible] … [illegible]
گر سر و سامان [illegible] در کار عشق … [illegible]

مرهم وصل تو ما را اتفاقی دست داد … ورنه کس را از تو امید دوا هرگز نبود

گر بلای مبتلای عشق شد بسیار کس … کس چو من سودایی و مبتلا هرگز نبود

جان هلاک از شوق یار و دیده ها میرود … تشنه مرد و چشمه حیوان بصحرا میرود

گر دل و تن در فراقش هلاک شد سوی حبیب … جان من یا رب سلامت باد و همراه میرود

ناصحم گوید که خویش از پیش او واپس بگیر … چون کنم من بی نشستنم جا شکیبا میرود

میرود آن شوخ و همره باریان در پیش … شاه چون بانست و باصد شور و غوغا میرود

بارش آرای شوق خفته کشتگان گلسوار … پای اگر او زین دیار آرد چه بالا میرود

در سر بازار حسن او که صد یوسف شکست … اهلی از جوش حریفان سودا میرود

در عشق اگر از کشته شدن مرد بماند … تا روز قیامت رخ او زرد بماند

دود رخ ما از اثر گرمی صحبت جانان … ای عشق مهل کاتش ما سرد بماند

گر دولت وصل از دل ازین بخت نگردد … ترسم که غم من دل این گرد بماند

در سینه ام از عشق تو در بست چو صحبت … بگذار که در دل من این درد بماند

گر در همه عالم نه ز آتش رخ ساقی … افسرده دل اهل صومعه یکسر درد بماند

ماهی که ز غم ای تو طلعت بخت سیه خود … در حسرت خورشید جهان گرد بماند

در وادی وصل تو رسد اهلی مجنون … آن روز که از خلق جهان فرد بماند

زلفش چو غلامش کف دلها چو غلامی میبرد … قلاب وار دل بر سر خواهی نخواهی میبرد

ای گلرخ ار باز آید که ز چشمم سیه جرعه درد … آب حیاتی گر نظر نقش سیاهی میبرد

گر نقد دل و نقد بادت سوی عشق او که … دست گدایان میکشد در گنج شاهی میبرد

آنکم که دعوی میکند در شرع عشق آن دل … بی گناه با خود ز دل همه گواهی میبرد

هر کز تو اند باغبان این خسته را در گلستان … گلشن رخ گلهای او این رنگ کاهی میبرد

اهلی حریم وصل او محراب بیدلان بود … ما را بمعراجی چنین لطف الهی میبرد

چند چو چراغ آه من سوز مرا تیز کنند … روشنی جهان نه و خانه من سیه کنند

گرچه بتان سنگدل رحم بگریه‌ام کنند … چشمه اشک عاقبت در دل سنگ راه کنند

دانه خال نیکوان تخم کند شود ولی … حسنی شوق آن قومی کی چنین نگه کنند

در ره عشق تماشای دو جهان [illegible] / هست عادت من که چون [illegible] نگاه کند

خواری کشی که جانان مرا عزت [illegible] / [illegible] عاشقی سر که مرا نگه کند

اهلی شب نشین نفس بی رخ دوست / مرغ سحر به سوی گل ناله صبحگه کند

گر سینه شرح محبت کند [illegible] / آیینه [illegible] در دل که دارد

[illegible] چشمه [illegible] آب خضر سراب است / عیب است با تو گفتن حرفی که [illegible] دارد

چون شمع [illegible] / روی چو خورشید [illegible] چشم سیه دارد

[illegible] پرستان [illegible] / شیخ این سماع و مستی در خانقه دارد

تا بی [illegible] جان چون نسیم [illegible] / بوی تو [illegible] سوی تو ره دارد

اهلی گدای کوچه [illegible] پادشاه است / عیش گدای این در حسد پادشه دارد

فلک که مشعل خورشید بام میسوزد / ز رشک صحبت رندان مدام میسوزد

فروغ مشعل دولت چو برق [illegible] / چراغ گوشه نشینان صبح و شام میسوزد

[illegible] خیال وصل [illegible] / گر شمع مجلس [illegible] فکر خام میسوزد

اگر [illegible] / که [illegible] تمام میسوزد

فروغ [illegible] / [illegible] که [illegible] میسوزد

صیادان شوخ چشم که هر که ز بزم عشرت [illegible] / اول از زلف پریشان دام محبت می نهد

[illegible] / او که بر سر [illegible] پا بر رخت می نهد

[illegible] / [illegible] می نهد

بر خستان [illegible] گلشن [illegible] / [illegible] خار محنت می نهد

[illegible] / می نهد بر جان [illegible] می نهد

ابر دریا [illegible] چشم [illegible] / چون [illegible] می نهد

[illegible] / بر سر دیوانه خود تاج عزت می نهد

هر کجا اهلی نشان پای او بر خاک یافت / سر بجای پای خوبان از محبت می نهد

[illegible] / هر کو [illegible] خونین بود

در خاک کشتگان غم [illegible] / [illegible] زمین بود

دل تو شد چنین چو سخت چو شد مرنج | و این ستمگری چنین چون غم اینچنین بود
ای بحر نسبت تو کجا اشک ما کجا | ما را اسرار محبت تو در آستین بود
آن مدعی تو بود که زد شمشیر دم زد | شمشیر را دل اهلی آتشین بود
کشتی فکند جز آن غم و دین هم آمد | ما را تو چه از کرم خویش این بود
اهلی کمال اوست که در مهر او وفا نخفت | آری کمال مهر و محبت همین بود

کس چون تو تیغ بنود نست تو ایمن بیکران | در باغ جهان میوه مقصود همین بود
در کعبه و بتخانه در ما نگشادیم | ما را همه جا بخت خوش قرین بود
ولی کو تو سنگدل ولی قفل غم است | تا بود غمت در دل ما گوشه نشین بود
لب بسته ام از شکر و شکایت گنج تو | هم راحت جان آمد و هم راحت دین بود
از خاک بتان سر کوی تو جو دیدم | در هر دو جهان سجده زیر همین بود
تا باد صبا نافه کشاد گشت عیان | کز زلف تو خون در جگر نافه چین بود
گرد آهوی ختن نظر از لطف اهلی | با آنکه کلیم وقتش کمین بود

بعزا کشته ای تو چون کشته فنا کرد | تو مگر جلاد دوران که کشی فتنه ادکرد
تو چنین که خون عاشق چو بی شبانه می‌دهی | بلعب آن چشم ترسم که مرا خمار کرد
بکشی بجرم آنکه بکشتی بدامن بدست | تو هر که بهره وزد و زچی عیب شمار کرد
تو لطیف آب خضری من اگر چه تشنه ام | تو نمی غمی من ما که ولی ضعیف غبار کرد
مژده داد کشته اهلی بر بکوی لیکن | که ملکند که سیل خونها بهر ره نگار کرد

امید وصالت نفس جان بر من بود | تو چنین شد آخر تو امید این بود
پال تو سپهر فلک بر سر گیت | امروز چنین نیست که تا بحشر چنین بود
در عشق تو رسوای جهان شده ملامت | گور ... حیات دگر گوشه نشین بود
تیغ تو مرا بست لب از شکر و شکایت | ... مقصود و همین بود
افزود زمین کار شهیدان محبت | ... زمین بود
المنة لله که کس از از من تو | آگاه نشد گر همه جبرئیل امین بود
محروم شد از صید وصالت اهلی | ... چشم ... کمین بود

از دیده ما رفت و از دل بیرون نمیرود — در دل چنان نشسته که بیرون نمیرود
پندم مده که گر همه عالم کنند سعی — سودای لیلی از سر مجنون نمیرود
از آتش فراق دل اهلی چو سوخته — دود دلی عجب که بگردون نمیرود
از آب دیده و دم عیسیم عیب نی کنند — من عیب خود نکنم که چو مجنون نمیرود
اهلی خموش باش که در عشق آن پری — کار تو از فسانه و افسون نمیرود

عمرم بشد و ناله و فریاد میرود — عمر عزیز من همه بر باد میرود
شیرین بماند و شوری خسرو که ظلم کرد — روز قیامت از دل فرهاد میرود
در بند قدم هزار گرفتار و در غمند — وان سرو ناز از همه آزاد میرود
غم نیست گر بیشتر حکم زنجیر او — در این غمم که عیسیم از یاد میرود
یاد وصل مجاب کند که اسیران روی او — چندان نبود که در دل من یاد میرود
با سیل گریه خانه در آن کوی چون کنم — کان جا بار از خانه ز بنیاد میرود
اهلی که خفت با آتش آه از جهان برفت — از جور و وحشت با علم داد میرود

یارم بچوگان باختن چون سوی میدان مینهد — از شوق خواهم گوی سر گردید چون چوگان او
چون غنچه دل پر داغ شد از خنده آن گلم — یک ما لطف ظلم میکند صد داغ پنهان مینهد
ظلمی که چشمش میکند جای هزار افغان بود — چه خوش شیرین بر لبم آن لعل خندان مینهد
هر جنبش چشم مستاو استادی و غمزه است — بالای استاد ابروش بیتی دکان مینهد
از چشم ساقی سرطرف مستی که انگیخته است — این فتنه‌ها خود میکند تهمت بدوران مینهد
گردون که خون عاشقان بی مزد و منت ریخته — خوش باش کاخر خون ما در گردن ایام مینهد
اهلی چو یاد آید مرا آهوی چشم آن پری — مجنون صفت جان بر تنم رو در بیابان مینهد

کی سنگ بار استخوان من نگار من شود — قرعه می افکنم گر بخت یار من شود
خاک من ای گریه از راه سگان او بشوی — ورنه دامنگیر آن سگان غبار من شود
من که کارم هر دم از چشم رحمت افلاک — گر شود کاری ز چشم اشکبار من شود
گرچه کس بر روزگار من غبار رحمتی — کس نمیخواهم بروز درد در کار من شود
غم مخور اهلی که آتش ماند زیر خاک — عاقبت سوز درون شمع فراز من شود

[illegible] غم [illegible] شد / [illegible] کشان [illegible] هر که شد

تسلیم شدم که جان من [illegible] / جمعیت دل [illegible] بلا پای [illegible] شد

تا آتش جمال تو مجلس فروز گشت / [illegible] که سر [illegible] شمع [illegible] شد

امید [illegible] شکسته [illegible] چشم / زخم [illegible] که [illegible] شد

مردانگی [illegible] عشق [illegible] / گر [illegible] ولی کار [illegible] شد

[illegible]

افغان که [illegible] ما درد ما کم نمی‌شود / تا [illegible] غم ما کم نمی‌شود

پاکیزه دل چو آینه‌ای [illegible] جوی / زانست کز رخ تو صفا کم نمی‌شود

[illegible] چشم [illegible] داد [illegible] / [illegible] تا کم نمی‌شود

[illegible] مهر [illegible] وفایی که [illegible] / از صد هزار جور و جفا کم نمی‌شود

بوی تو زلف اگر [illegible] بوی ما / هیچ از شمیم زلف تو تا کم نمی‌شود

تا در میانه گل و بلبل [illegible] عشق / کار [illegible] نسیم صبا کم نمی‌شود

[illegible] تا [illegible] من [illegible] / [illegible] اهل وفا کم نمی‌شود

[illegible]

چو غنچه گر [illegible] تو [illegible] دارد / ز غمزه [illegible] تو [illegible] دارد

ز بس که [illegible] جان عاشقان [illegible] / نسیم کوی تو [illegible] بوی جان دارد

کمان [illegible] قضای [illegible] / کمان ابروی [illegible] دارد

[illegible] که [illegible] خیال غمزه تو / کبوتریست که شاهین [illegible] آشیان دارد

[illegible] عشق [illegible] / کسی [illegible] شمع [illegible] بیان دارد

نعیم هر دو جهان [illegible] آب حیات / شهید عشق همین [illegible] دارد

بر آستان تو [illegible] / اگر [illegible] آستان دارد

[illegible]

چراغ چشم و دل آن دلربا برافروزد / که تا نگاه کنی [illegible] برافروزد

خوشست آتش مجنون [illegible] / [illegible] که [illegible] برافروزد

چو آفتاب وصالت [illegible] طالع / چراغ طالع ما [illegible] برافروزد

رخت [illegible] آتش دل [illegible] / چو آشنا [illegible] آشنا برافروزد

فلک چراغ [illegible] / به غم آتش محنت [illegible] برافروزد

ز شمع بخت تو [illegible] دل [illegible] / مگر ز غیب چراغی خدا برافروزد

عاشق چو مرغ بسمل دوای پر آرد
در خون خود [illegible]

آن مشکبو غزالی کز ناز پیش شوخی
چون ناله برکشت گر [illegible] خون جگر دارد

آهو ضید ز خلقش از بیم جور [illegible]
خون ریزد و [illegible] آهوی او دو [illegible]

ناصح مرا نگفتی [illegible] حاصل
خوش [illegible] مرده بازی [illegible]

مجنون چو سگ مجاور [illegible]
گر خیمه [illegible] جایی و گر ندارد

اهلی ز شور بختی و [illegible]
باور مکن که طوطی میل شکر ندارد

یادو [illegible] خاکی چو گل ز جیب [illegible]
از نکهت عبیر آتش چشم [illegible] روشن شد

اول از رشک دوستی فرزند آدم کشته شد
تا تیغ غیرت سرزد کس قابل کشتن شد

سردار سجود فاتحت سجاده [illegible]
[illegible] عشق وصل کسی [illegible]

تنها دگر دوستی کرد در دل عاشق تو
آتش [illegible] بی غرض [illegible] دل دشمن شد

پیدا شد منظر [illegible] استخوان [illegible]
تا مرهم پیکان او در استخوان من شد

بگذار دم غیرت که چون غنچه [illegible]
زان آتش پنهان [illegible] خرمن شد

حاجی چو شد ز حسرت [illegible] عشق جوش [illegible]
[illegible] برون رود

هر عاشقی که شیفتهٔ روی مهوشیست
آتش چو شمع از سر داغ جنون رود

منعم مکن ز گریه خون کز فراق تو
از روی بردن سینه بهر قطره خون رود

توسن [illegible] آن زلف تیره [illegible]
زود از تو چنبه بر سر مو زبون رود

ناصح برو که صبر و سکون کار عشق نیست
کار خرد بود که بصبر و سکون رود

گر گو کنی [illegible] و نخورد گریهای خون
خوناب حسرت از جگر بیستون رود

اهلی چو لاله سینه نباشد اگر شکافت
باور مکن که داغ تواش از درون رود

شانه مخواه که دم زان کاکل پرخم زنند
پر زبان تیز است ترسم عالم برهم زنند

نیست دانی نسبت آب خضر با لعل او
مرده کز روح بخشی با مسیحا دم زنند

گر چون پروانه پیش شمع [illegible] جانبازی
بهتر آن باشد که لاف عشقبازی کم زنند

آتش عشق [illegible] رقیب [illegible]
زانکه این برق بلا بر خرمن آدم زنند

من [illegible] چو اهلی کو دلم خرم [illegible]
نیست عاشق هر که او لاف از دل خرم زنند

عامی

اگرچه ... کسی شد اتفاق افتاد سر و سینه ام ریش | تا از درون ریش ... و دل بیرون صد ریش

هر که فکر از برق آه عاشق مسکین کند | تکیه کی بر ستون چرخ پر تمکین کند

گر تو ناکامی بیابی شمع خود را سوخت | کام او این بس که شمع ... بالین کند

کی دعا از بی‌کسان گردد چو من کز دوست | گر دعا گوید مسیح و جبرئیل آمین کند

یار می‌خواهد که گردد مهربان با دلی | چرخ هم با مهر او چه مشکل که ترک کین کند

دعوی اعجاز کند همچون مسیحا شیخ شهر | گر حدیثی از لب او مرده را تلقین کند

وصف رخسار بتان از کار آزادی گرداد | بلبلی باید که وصف لاله و نسرین کند

چو نافه ما جگرم غرق خون نخواهد شد | خیال خال تو از دل برون نخواهد شد

به روز کار ... عشق ... | هر روز کار شود هم کنون نخواهد شد

جهان اهل محبت ... شکست | فلک بطالع ... از کنون نخواهد شد

چو لاله طاهر جانم ... خوش کن | اگر چه ... رحم ... نخواهد شد

بیا دگر سر کوی ... دم دگر بر دم | بغیر بخت ... رهنمون نخواهد شد

اگرچه

اگرچه باد تماشا ستون ... | غبار کوی ... نخواهد شد

بر خم ... دیم ... دل | طمع ز وصل ... چون نخواهد شد

بر آستان حرم زاهدی که سر می‌زند | ... میکده ... می‌زند

خوش آنکه ... | ز نقل ... می‌زند

شعاع شمع فلک پیش آتشین ... | به صد هزار زبان ... می‌زند

خراب فتنه خال ... | که ... می‌زند

ز فارهای کشیدن از آن کشیدم | که ... می‌زند

خوش آن طبیب که ... صحت | هزار ناوکش از غمزه بر جگر می‌زند

رخت که پیر و جوان از آن یک نظر سوزد | ... که ... سوزد

حدیث ناله من کاتشی بجگر سوزد | ترا بگوش نگیرد ... جگر سوزد

به وصل اگر ... | ... سوزد

دوای داغ دلم ... | ... سوزد

تو ماندی و نوخطی ... گرچه ...
ز مستی تو چو ... قیامت ... سوزد

خیال خود که ... تو شمع
که اول آتش شوق تو بال و پر سوزد

سخن درست بگویم ستم بود اهلی
که طوطی چو من از حسرت شکر سوزد

منت قتلم از تیغم بار می‌باید کشید
بخت بد بین کز اجل هم ناز می‌باید کشید

شمع من چون جفت غیر است سوختن انجام دل
دامن از وصل تو هم زآغاز می‌باید کشید

یا سر خود در ره دلدار می‌باید نهاد
یا قدم از راه یار باز می‌باید کشید

چشم او تا خط ... سکتیان ...
صد جفا زان نرگس غماز می‌باید کشید

بخت اگر یار است اهلی غم مخور ... دل
بار غم از طالع ناساز می‌باید کشید

دیده از شوخی نگه بر یار می‌نشیند
دل در بر ما همچو ... می‌نشیند

در گوشه میخانه بمستی دلم آخر
تا مست بتی ... بکناری بنشیند

رو پاک شو چون من آلوده جهانی
بر دامن پاک تو غباری ننشیند

گر فارغ از غمم ... جان کرامی ...
امید که بر پای تو خاری ننشیند

ای کاج چو پای نرسد که عاشق
در خوان ... تو باید که ... بنشیند

با کار جهان اهلی دیوانه چه کارش
شو دار خود ... گوشه ... بنشیند

گرچه کار دلم از صبر بسامان نشود
هم صبوری که کس از صبر پشیمان نشود

جان ثابت قدم آنست که در راه وفا
خاک ره گردد و ... پریشان نشود

آنکه صد سال پرستیده بود لعبت چین
کافرم گر بهوای تو مسلمان نشود

تا تو ای ماه تهی پیش من ... کی وصل
مشکل کار من از سعی تو آسان نشود

اهلی آسوده ز نومیدی خود باش که عشق
کیمیائیست که بی مایه ... نشود

باز از فریب وعده دلم را شکیب داد
صد بار بیش ازین دو لبم بازم فریب داد

زیب جمال او نه که مشاطه داده است
خورشید را که زینت آئین و زیب داد

شادم بوصل و ... گشتی چرخ ...
در موج عشق تن بغرقاب نشیب داد

من خود سگ کدام که دربان کوی گذارم
جایی که شیر از سگ کوش ... داد

از خنده کرد او شکیب دل آن پری
اهلی ... داد دل ناشکیب داد

چنین بهشت خوشی و رخی چنان دارد / مرا با مهر [illegible] که [illegible] جان دارد
که سر فلک ابی سر آسمان دارد / دلم که کشته [illegible] بر کشتن کمان دارد
پری چه حسن [illegible] و شد به ظلم آن دارد / [illegible] خیال چو نوش شکر دارد
هنوز از آن مژه و صد تیر در کمان دارد / شهید تیر تو گر چه تیغ و سپید از گل
که زخم تیشه تبان جمله یکی شان دارد / چراغ حسن [illegible] نسیم [illegible] جست
تو گویی آتش سودای او زبان دارد / نگفت سوز دلم جمله [illegible] پیداست
یکی خود و دو سر و دیگری هزار جان دارد / اگر چه مرد که اهلی ز عشق صد جان یافت

دل از جور فلک بجان آمد / با غم تو [illegible] زمین [illegible] آمد
تا حدیث [illegible] شنید [illegible] دل / بر تو [illegible] یار [illegible] آسمان آمد
هر کجا [illegible] تو ریخت خاک / مرده [illegible] ز [illegible] دهان آمد
ز آن دهان [illegible] کام خود / آنچه از غیب بر زبان آمد
قصه از جور [illegible] گذشت کار [illegible] / اهلی القصه [illegible] آمد

بهشت

بیت کشتی می عمر از آن نعیم کنند / بیار باده که کشتی [illegible] کنند
در آتشی که منم چه دمی [illegible] / مگر صبا سخن از غایت [illegible] کند
وفا نکند [illegible] که این معنی / حکایتیست که در عالم [illegible] کنند
دلا غنیمت [illegible] صبر کن که آخر / غم [illegible] جفا [illegible] کنند
قدم ز عالم هستی برون نه ای اهلی / کجاست [illegible] تو قدم [illegible]

[illegible] تو کس منع [illegible] نکنند / صورت خوب که چندیکه تماشا نکنند
پیش ما [illegible] مرتبه معراجست / جز شهید غمت این مرتبه پیدا نکنند
پر مکن عیب [illegible] خورشید رخست / تا ترا غیرت این آینه رسوا نکنند
دل پروانه ز غیرت که آتش زد / بر سر شمع که جان سوزد و پروا نکنند
با وجود تو کسی سرو به جو آب [illegible] / جای آنست [illegible]
شمع رخسار تو در سوختن دلهاست / آفتابیست که یکذره محابا نکنند
باده اهلی که ز پیر خرابات [illegible] / که [illegible] غوغا نکنند

هرگز طلبی که فلک خود آشفته باشد | چون بنشکرم از کوی تو برخاسته باشد
مجلس بنشو باز و که بجای تو آتش بنی | هر جا که تو باشی شود آراسته باشد
یکروز اگر روی تو خورشید ببیند | روز دگرش چهره و جرم کاسته باشد
با اطلس شاهی شوانیم که رقیم | ما را که کهن خرقه پیراسته باشد
اهلی نه بهایست مراد از لب معشوق | باشد که مراد تو ز خود خواسته باشد

گر صد چمن از بیخ و تعب باغبان برد | گل چون شکفت باد صبا از میان برد
آب بقا مریز که ظلمات رکاب است | آن گل که خضر هم نگذارد که جان برد
پس سنگ اگر کنم نشان خود چه سود | ما را که عشق حادثه نام و نشان برد
عمری بخون دیده چو روزی نیم غزال | گر چنگ حسن نامه بینی اکمان برد
اهلی ترا که خفته و باشد نماز تو | شرمنده آن فرشته که بر آسمان برد

ای تو چو شمع کرده ام گریه خنده کار خود | گریه بروز و ل کنم خنده بروزگار خود

ای

ای چو غزال شبکو صید تو صید بی‌ازل | مرحم بسملم که آهوی چون تو کنم شکار خود
بی تو ... صبح ... بی‌سکون دل | هم تو بگو که چون کنم با دل بیقرار خود
در دل پر غبار من گرد ... | پاک کنم ز تو او دل سینه پر غبار خود
اهلی اگر چه سالها ... امید ... | شاد نمیشود بکیقفس جان امیدوار خود

جان بغمکده جهان سنگ نمی ارزد | این جهان هم بان نمی ارزد
بر زمین یکزمان که دلتنگی | بر زمین و زمان نمی ارزد
سود غم عالم رباین ... | این بهشت ... نمی ارزد
صحبت باغ اگرچه روح فزاست | منت باغبان ... نمی ارزد
پیش ما عاشقان تمیز و ... | زندگی را ... نمی ارزد
ذوق مستی ... پرستی هم | طعنه ناکسان نمی ارزد
اهلی از کس مخواه مرهم دل | که زخم ... نمی ارزد

جام وصلت بکف کافر عشق آن دید | خسته ... منت ...

کامم این بس [illegible]ت دل که دیدی | پیش ازین کام ز غمزه گران نتوان دید
از همه یوسفان مشغول خریداری | کین بضاعت ز چنین مصران نتوان دید
غیر از خون محبت دل پروانه [illegible] | جز دل افسرده کی از نجران نتوان دید
عیب یعقوب مکن گر بجز یوسف نگرد | بجز از رخ دیگر پسران نتوان دید
خضر اگر ز آب بقا سیر شود نیست عجب | سیری ما ز لب سیمبران نتوان دید
اهلی آن شیوه که دل میبرد از اهل نظر | جز بچشم دل صاحب نظران نتوان دید

جز در حرم کوی تو دل خانه نگیرد | مرغ دل ما انس بیگانه نگیرد
من مستم از می وز غم عیش [illegible] | صاحب خرد این نکته دیوانه نگیرد
از دانهٔ اشکی که فشانم نشود صید | کس مرغ بهشتی بچنین دانه نگیرد
در عشق بتان شرح بلا غایت محنت | دل سوخته هنگامهٔ افسانه نگیرد
هر کس که چشید چاشنی درد محبت | درمان نشود تا ره میخانه نگیرد
بر دامن قاتل نرسد دست شهیدان | باشد سگ او کشته بجرمانه نگیرد
اهلی اگر آن شمع بپروانه زد آتش | باشد که در آتش پروانه نگیرد

گر چه اشک من خبر از بی گناهی میدهد | چشم او فتوی بخون از روسیاهی میدهد
دل گواهی میدهد کان غمزه ریزد خون من | کی برم جان از کفش چون دل گواهی میدهد
مرد شب بیداری بلبل نگر کش بر سحر | گل بدست خود شراب صبحگاهی میدهد
خضر اگر بخشش کند یک جرعه بخشد تشنه را | وقت ساقی خوش که می چندانکه خواهی میدهد
هر که در بحر غم از بی لنگری طوفان فکند | کشتی دل را بگرداب تباهی میدهد
اهلی از مسکین ولی آن بت نبخشد کام دل | کام ما گر میدهد لطف الهی میدهد

حدیث ما و تو مرغان الهوس میدانند | زبان عاشق و معشوق کس نمیداند
من از حدیث تو مستم رقیب از شکرت | سخن سرایی طوطی مگس نمیداند
دل ترا چه غم از من که مرغ آزاد است | بلای عشق و جفای قفس نمیداند
جهان گرفت دلم بی تو خوی تنهایی | که غیر نالهٔ خود همنفس نمیداند
گذشت نالهٔ اهلی ز عرش رحمی کن | که جز وصال تو فریادرس نمیداند

کی من وصل چنین غالیه مویی برسد | راضیم گر من سوخته بویی برسد
گر دو [illegible] شوی تلخ من ای طره دراز | تا بهمان غم بر می نهده کویی برسد
[illegible] خون آب بر آورد بو گرد از چشم چه | خشم آن نیست که آبی بگلوی برسد
گر [illegible] دو دل با هم عیسی برسد | نفس با [illegible] ز سر کوی برسد
گر [illegible] | نفسی باش که تا آینه روی برسد
بی نصیب [illegible] پیر مغان [illegible] | صاف هی گر نرسد درد سبوی برسد
نوش کن درد سفالی که [illegible] | تا کی ای خام ساری که کدوی برسد
ترک زنار ز زلف تو [illegible] | اگر اش کار تن زار بموی برسد

در [illegible] که جدائی بکشد | گیتی گر نکند عمر ملالی بکشد
کی [illegible] | [illegible] کمر [illegible] بکشد
[illegible] | تا نصیبی شود کار بجائی بکشد
ای که آسوده دلی [illegible] | که جفائی بکند کس که سزائی بکشد
ای [illegible] | چکند گر [illegible] بکشد

١٢

ما در دیت کرد رمان کس [illegible] نخواهد شد | طبیم تا نخواهم کشتن [illegible]
مرا بی باده چون ساغر کسی در خنده چون آرد | شراب تلخ اگر خواهم [illegible]
اگر بخت آنچنان یاری دهد یار آنچنین باشد | کسی غیر از [illegible]
چنین مرجو که من دیدم که گرد شادی [illegible] | که روز دیگر [illegible]
به اشک [illegible] | با [illegible]

گر گشد کاهی عیان [illegible] وصل [illegible] | [illegible]
قطره از اشک خود [illegible] | باشد این تخم محبت [illegible]
جلوه [illegible] | من که [illegible]
با چنین [illegible] ملاحت [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

بهر [illegible] | کسی [illegible]

ز شور ستم‌های آن [illegible] نگاهی کنید … کسی کو [illegible] را که دستار خویش بگذارد

بغیر از [illegible] کورت کسی چه خواهد بود … سر مجنون بغیر از ناخن [illegible] که نگارد

در [illegible] چگونه [illegible] تاب آرد … دلا در گوشه‌ای بنشین که [illegible]

دلی [illegible] ما خود [illegible] … چه غم داریم اگر یار [illegible] نگارد

گره ز جبهه را درمان کنی چه باشد … کار شکسته را ساز کنی چه باشد

جانی که [illegible] و رکاب [illegible] … گر تو به نیم خند [illegible] چه باشد

چشم تو کار ما را [illegible] نگر … گر [illegible] تو از آن [illegible] چه باشد

لب تشنه [illegible] ای [illegible] … کشت امید ما را باران [illegible] چه باشد

[illegible] به حریفان می‌اندازی … گر [illegible] جرعه‌ای [illegible] چه باشد

ز تاب آتش غم چند جاک خواهم شد … چاره با [illegible] دیگر نه پاک خواهم شد

اگر نه [illegible] ساقی … جو لب بی‌نهی اندیشه پاک خواهم شد

سرم که خاک [illegible] … وگرنه عاقبت الامر خاک خواهم شد

کنون

کنون که [illegible] من [illegible] … [illegible] آتش [illegible]

[illegible] … گر [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] من [illegible] دارد … گر آن یوسف [illegible] دارد

[illegible] چون [illegible] [illegible] دارد … من از آن خنده می‌دانم که با من کارها دارد

[illegible] افشاند … که [illegible] دارد

[illegible] … [illegible] دارد

سایه کی [illegible] که من آن [illegible] افکند … [illegible] از آن بود که هر که سایه بر خاک افکند

من که در [illegible] خشنود … عاقبت چون [illegible] افکند

تا بکی گرد رهت باد [illegible] … کی بود کین تو تیا در چشم نمناک افکند

دور [illegible] دلداران [illegible] … [illegible] که آن [illegible] افکند

با چنین [illegible] که [illegible] … گر [illegible] کام خود [illegible] افلاک افکند

من کج [illegible] از دست شرابم کنید | [illegible] خرابم کنید
پای [illegible] در سر [illegible] | [illegible] از این بیش عذابم کنید
[illegible] خبر [illegible] | هر چند [illegible] دیده [illegible] ام کنید
چند [illegible] | [illegible] از این بیش عذابم کنید
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] خوابم کنید

در خواب گنج وصلت جان خراب بیند | مفلس خراب گنج است اما بخواب بیند
هر گه که مست آیی از بزم غیر [illegible] | عاشق ز داغ غیرت خود را کباب بیند
[illegible] | گر گرد خود ز گریه صد جوی آب بیند
صاحب نظر چو یابی بر رخ [illegible] | کو آفتاب [illegible] از صد حجاب بیند
چند [illegible] خود را [illegible] | [illegible] چشم گریان [illegible] آفتاب بیند
بیدار بخت [illegible] کز خواب [illegible] | واندر نظر چو نرگس جام شراب بیند
شیرین [illegible] | تا کی ز [illegible] لعلت زهر عتاب بیند

گر [illegible] کار [illegible] | چون [illegible]
دیدن [illegible] | تیره بخت آن کس که زین [illegible]
کعبه معنی [illegible] محراب [illegible] | هر که [illegible] یافت [illegible]
من که [illegible] جلوه [illegible] | هر کجا می بینم آن شکل و شمایل [illegible]
[illegible] آن [illegible] جان [illegible] | می شود [illegible] مقابل [illegible]

تا عشق [illegible] شد بخت از جهان بر افتاد | تا ملک حسن [illegible] شد مهر از میان بر افتاد
حسنش که بود پنهان [illegible] فکند [illegible] | شور از جهان بر آمد حسن نهان بر افتاد
تا خانه کرد آن مه در کوچه خرابات | بس خان و مان [illegible] خانمان بر افتاد
یاران عشق [illegible] | سیل بلا در آمد [illegible] جان بر افتاد
از نام [illegible] که ماند | [illegible] که همچو [illegible] نام و نشان بر افتاد

غم [illegible] من می [illegible] می گذرد | گر [illegible] جهان [illegible] می گذرد
[illegible] جان [illegible] | [illegible] می گذرد

چو بخت هست [illegible] کجا رسید تا رو
دلم چو غنچه از آن گل چه طرف بر بندد
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] تا کی [illegible]

درین معامله کی زر [illegible] میکند
که چون نسیم تعهد [illegible] میکند
که شعله [illegible] آتش [illegible] میکند
بجای خنجر که کار انگشت میکند

[illegible] قامت حسن آنکه [illegible]
تا [illegible] آخر غم [illegible] دل
شکر [illegible] لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]

شرط محبت که [illegible]
روزگار [illegible] تخم وفا [illegible]
چون [illegible] عاشق مسکین [illegible]
[illegible] من [illegible]
یارب [illegible]

مرا صد خار از آن گل اگر در دل آید
[illegible]
[illegible]

اگر خاری [illegible] چشم من [illegible] آید
چه شادی بخشد آنجا [illegible] چون آید
[illegible]

کرفتم

اگر [illegible] شود [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] عشقم
[illegible]

سوز [illegible]
[illegible] سینه ام [illegible] که جان [illegible]
[illegible] حال خود [illegible]
اگر عاقل [illegible] بر زنجیر جنون [illegible]

با همه شادی [illegible]
[illegible]
غم [illegible]
[illegible]
از گرفتاری [illegible] کج

[illegible]
[illegible] بر جان من [illegible]
[illegible] غم [illegible]
عاشق سوخته [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] غمزه [illegible] شود

هر که مفلس گشت رسوای خلایق میشود
[illegible] خلافی [illegible] عاشق [illegible]
بگذر از عالم [illegible] نشود

آنچه [illegible] دیگر که عاشق میشود
[illegible] زبان با دل موافق میشود
[illegible] ترک علایق میشود

دانه نپیچید ذاید کی بر و بار از زهم	مرغ بازی چون بدام افتاد حاذق میشود
دامن پاکی تو اهلی باید از دامان پاک	دولت لایق نصیب مرد لایق میشود

یکبوسه هرگزم لب سیمین بری نداد	هرگز بحال عاشقی دلبری نداد
ما در خمار حسرت و پیمانه مست وصل	دولت بعاشقان تو بال و پری نداد
هرسانم که داد فلک کرده زهر بود	تا خون نگشت وصل من جگری نداد
زهر از کف تو همچو شکر میخورم که بخت	هرگز بطوطی طمع ازین شکری نداد
از خشک و تر چه پیش تو آرم که طالعش	غیر از دهان خشکی و چشمی تری نداد
در حسرت نظاره خوبان چو ...	مارا که بخت چون همه سیم و زری نداد
اهلی که هست وصل بتان بود دعا ...	مرواز خمار هجر و کسش ساغری نداد

دوستان چون میرم از حسرت دم بالین کنید	وز لب جانبخش او جوئی مرا تلقین کنید
از شهیدان غم عشقش مرا در زیر خاک	با رخ چون خاک خون چهره خونین کنید
چون ز دو سرمست و ... فتنه گیان کنند	زین ... دوستان یاد من مسکین کنید

تو دم لبی کافر دلان تلخی تندی بکی	بجان شیرین مرا گیر و لب شیرین کنید
یارب آزادی نبیند همچو اهلی کس ز عشق	خوش بیعانی مسکینم ای عاشقان آمین کنید

گر نه ابرو ترکش آن غمزه خونریز کند	بر لب لعل تو دندان همه کس تیز کند
تا فلک دیده ترا دست دل تو بگرفت	باغبان پرورشش گلبن نوخیز کند
نرگس مست تو گر زهر دهد نوش شود	بر من گوشه نشین فتنه که انگیز کند
سخن تلخ به بیمار غمت لایق نیست	گر شکر خنده شیرین شکر آمیز کند
اهلی از چه تو زنار نبندد کافر	آنچه با دین من آن زلف دلاویز کند

دلم بریان و چشمم ز آن [illegible] آتش نشین باشد	تو آتش پاره‌ای دل در تو بستن انچنین باشد
تو آن سروی که سر بر آسمان داری ز ناز خود	من آن خارم که در راه تو در دیم زمین باشد
اگر در دیده دید ... توئی چشمم مکن عیبم	ترا از دیده خواهد دید اگر روح الامین باشد
چو خواهی کشتنم روزی بخواهم کشتن او ...	بکش ای عشق من تیغم که مرگم در کمین باشد
گدای تست اهلی سر بدرباری فرو نارد	چو بی ... سر منی باید که مجنون همچنین باشد

[illegible]

سوختم تا کرد سر [illegible] کی باشد … هوای [illegible] که وادی [illegible] باد

بدان [illegible] آهوی شیر افگنی گرفت … نگه بهم که کنی کشته کجا [illegible]

تو حاجت کی [illegible] توصیف [illegible] … شکست صد سپه [illegible] شهر کلاه [illegible] باد

تو آفتاب جهانی و پیروزی بادا … که سایبان بقا سایهٔ الله باد

به کسی که چو آب حیات [illegible] … دعای اهلی لب تشنه خضر آباد

به پیری [illegible] دل [illegible] جوانان [illegible] … جوانی تا به پیری [illegible] آخر تا کی

[illegible] … بکو در مجلس جمعی که آنجا [illegible]

[illegible] … پریشانی کشد آن [illegible] که مجنون [illegible]

[illegible] … [illegible] کشم [illegible]

[illegible] … که [illegible] دل [illegible]

غم مخور اهلی اگر [illegible] آتش [illegible] فتاد … کاین [illegible] آتش پرستی تو خوش [illegible]

کی

گر ز شمع آتش اندر خرمن پروانه زد … فتنه باشد حسن معشوقی که آتش در نهاد

عکس خوبان [illegible] در آینه رخسار او … بس که همچون آب حیوان [illegible] فتاد

ای که گویی چون نگار آن شهسوار [illegible] … من چه سگ [illegible] فتاد

تیر را اندازش سوی غیر و [illegible] … کاتش غیرت [illegible] فتاد

[illegible] از غم دل همچو سرو آزاده … شاخ بخت [illegible] فتاد

من ز غم می سوزم و او شمع بزم دیگران … اهلی از این غصه [illegible] فتاد

شمع من هم صفت [illegible] دگری خواهد بود … [illegible] خواهد بود

ای که [illegible] … [illegible] خواهد بود

بهوس [illegible] … [illegible] خواهد بود

این که [illegible] … که [illegible] خواهد بود

گر ترا با دگری [illegible] … اهلی آن [illegible] دگری خواهد بود

[illegible] که عاشق [illegible] … [illegible]

این چنین گفتار [illegible] شیرین گشود
هر چه گفت از لطف مهری بر سر مهرم فزود

دیده را [illegible] خواب [illegible]
گر نه دیدار تو باشد دیده روشن چه سود

[illegible] عاشق [illegible] خط [illegible] حسن
زد چنان آهی که ماه از رخش برتافت دود

[illegible] از [illegible] که غم
زانکه کار بسته ما از دلها گشود

گر [illegible] همچو [illegible] آزاده عالم بود
دیده او شد که مهر از رخ بیداری نمود

شوخی گر [illegible] دل [illegible] کند
وای آن زمان که چهره همی لاله گون کند

گو [illegible] وصلم [illegible] کند
پس عاشقی که دل بکسی داد چون کند

خواهم [illegible] چشم [illegible] شود که مجسم
غافل که این کرشمه محبت فزون کند

آوازی که در دل [illegible] نکرد
آهی که رخنه در جگر بیستون کند

الهی اگر [illegible] دوایی دل
[illegible] غمی از دل برون کند

اگر چه هستی من صد عذاب می آرد
خوشم که سوی توام اضطراب می آرد

ندانم از غم عشقت دل که میسوزد
که باد آمده بوی کباب می آرد

ندانم از غم عشقت دل که می سوزد
که باد آمده بوی کباب می آرد

ولی که مصحف [illegible] نقش بنشسته
مرا چنین [illegible] اضطراب می آرد

هم از عنایت تست ای پری که روی بپوشی
وگرنه دیدن روی تو تاب کی آرد

همین سعادت من بس که التفات توام
[illegible] حساب می آرد

[illegible] در پیش [illegible] گوش امشب
مگو حکایت دوری که خواب می آرد

آن سبزه [illegible] ز نی ناب برآید
از [illegible] لاله [illegible] برآید

با تیره شب هجر [illegible] شب تو
[illegible]

[illegible] دست اجل کوس رحیل [illegible]
[illegible] خواب [illegible]

هر وقت [illegible] شیخ
[illegible] گوشه [illegible]

[illegible] که تو [illegible]
بعد از اجل [illegible] خاک [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] غم [illegible] از [illegible] هوشم بود
در [illegible] در جگر خون [illegible]

[illegible] خندان [illegible]
[illegible] اختیار از دست بیرون میشود

[illegible] آتشی [illegible] | [illegible] گردون [illegible] میشود
[illegible] | کجا یک [illegible]
[illegible] سوختن | آه اهلی گر ز دل سوزان گردون میشود

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | طرف کلاه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | من [illegible] آمدم [illegible]
بی لب شکرین او من [illegible] شکرلبان | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

نسیم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دلی کش [illegible] کند

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

گهی باد عارضت دل اگشادی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گفتند [illegible]
[illegible] | [illegible]
اهلی [illegible] فلک [illegible] | [illegible]

[illegible]

چون [illegible] | [illegible] آید
از ضعف جانم که اگر ناله کشد دل | بیهوش شوم تا نفسی چند بر آید
[illegible] | با تند که دمی کردی از آن [illegible]
[illegible] | [illegible] که از درد تو [illegible] بر آید
[illegible] | اهلی اگر [illegible] تو [illegible] بر آید

از خاک که رسم عشق فلک گل برآورد
چون ذره مرا مهر تو از خاک برآورد

تا رفت گل روی تو از چشمهٔ چشمم
مژگان ز چشم از خس و خاشاک برآورد

شبها سر خاک شهدت نه چراغ است
آهیست که آواز جگر چاک برآورد

از آه من سوده شده آئینه ملایک
کین نقش فلک دود دل افلاک برآورد

زدود هر روی تو از صیقل آه
هر زنگ که آئینه ادراک برآورد

هر خار که آلوده به پای سگ از خون
چشم از قطرهٔ اشک فشان پاک برآورد

شد در صدف دیدهٔ اهلی در اشک
هر ژاله که آن روی عرقناک برآورد

برای هیچ غم بردم ز هیچ دیده تر گردد
نقاب غنچه این جا باد بی تو بر گردد

جراحتها که از تیرت مرا بر سینه چاکست
به ناخن هیچ آن تهمت و … تازه تر گردد

چنین کافتاده ام دور از تو ام رخ زرد بادا
که هر جا … شکل توام پیش نظر گردد

سمند خویش را جولان مده در خون مشتاقان
که گر گردی برآید عاشقان را تاج سر گردد

ترا نادیده عیب اهلی پیدا کند
بر افکن پرده از رخسار تا عیبش …

بی

سحر چو آه من ای مه بیست می خیزد
سحر که می زند از خواب مست می خیزد

کسی که با تو یاری نشست خاک کند
به جای … به هر جیست می خیزد

مگر بسوخت دل زار کرد رونق دی
… ونده … می خیزد

زنی ز … تو ای بت که …
… می خیزد

مگر … تو اهلی ز غم برون …
که از غبار تو کاری … می خیزد

صبا چو جعد سر زلف یار من بگشود
گره ز کار من هیچ روز کار من بگشود

شکفته از خجهٔ نغمان چو گل ز هر سو لی
مگر بخنده دهان نوبهار من بگشود

کمان حسن که زه کرد در جهان دوزی
که ناوکی به قصد شکار من بگشود

فغان که گوشه چشمی به من به ناز نکرد
بنی که نرگس … من کنار من بگشود

بغیر داغ نگویان نیافت از من هیچ
اجل چو عاقبت الامر … من بگشود

هزار بوسه توان … لعلش
که چهره نقش چون نگار من بگشود

گذشت یار چو بر خاک تربتم اهلی
در بهشت بروی مزار من بگشود

[illegible] | خواهم همچو سنبل [illegible]
[illegible] | غیرت [illegible]
[illegible] | وسعتش [illegible]
[illegible] | و آن [illegible]
بازی [illegible] | کاشته [illegible]

چه عجب از خون نگریم [illegible] | دلم خوش [illegible]
چه [illegible] از خود [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
که از [illegible] | [illegible]
چو بلبل های [illegible] | [illegible]
سر و [illegible] در خمار غم [illegible] | [illegible] بدستی [illegible] سوی
[illegible] | هر مرغی که بال افشان همی بندد سوی

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | چه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | و [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | از من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | حالیا [illegible]

[illegible]

نور [illegible] | [illegible]
نظاره کنید آینه طلعت او را | تا صورت حال من در مانده ببینید

خوبی همه در چشم سیه او اگر نیست
گر گل شکفت از رخ آن شوخ [illegible]
ای شاه و شان دولت خوبی [illegible]
اول نظر از خویش بپوشید جوابی

مشکل که در آفاق کسی زنده ببیند
گل [illegible] بردی [illegible] نبیند
گر [illegible] سوی درویش کهن [illegible] ببیند
واگاه در آن صورت [illegible] خنده ببیند

لیلی نبود بیش این نمک شیرین [illegible]
تا وحشت مردم بود [illegible] کران [illegible]
هرگز که روی سرو من مجلس [illegible] آهنگ [illegible]
می جست زیر دامنم [illegible] فتنه [illegible] خرام
اهلی نه صاحب دل بود گر عیب این شاه کند

خواه [illegible] عجم مثل تو کس پیدا نشد
ویرانه [illegible] یاران خود [illegible] مصلحت [illegible] نشد
گر شوق آن بالا و قد [illegible] فراز [illegible] نشد
زین سان که من سوختم [illegible] مرگی [illegible] نشد
گر آرزوی آن [illegible] دل نیست کو شیدا نشد

از سایه خود میر [illegible] دل گر [illegible] نشد
گر کوه [illegible] صاحب نظر باید ز لعل
[illegible] عالمی [illegible] مطلق [illegible]

سنگ انداز بی سایه [illegible] صید [illegible] خورده شد
گر آه سرو من کوه را خون جگر افروخته شد
گل [illegible] بر [illegible] دستی چو من [illegible] که بود [illegible] شد

کم بود از حلق آن [illegible] بار [illegible] سخن
چون سوخت دل از هجر او کی [illegible] وصل
اهلی که بود از سوز دل همچون [illegible] خسته

شیرین [illegible] داد حلوای او [illegible] شد
[illegible] گر گناهی [illegible] خود [illegible] شد
تا [illegible] مسکین [illegible] دل [illegible] شد

تا ترا از روی همنفسی با من شد
در علاج دل بیمار که چون شمع بسوخت
بس که اندیشه [illegible] دل [illegible]
خلق را [illegible] گل [illegible] خانه [illegible]
یک جهان همه در گلشن [illegible] شد

هرکجا همنفسی بود دلم دشمن شد
[illegible] بسیار نمودیم [illegible] گلشن شد
آخر این [illegible] بلا در دل [illegible] شد
بس که دود از جگر سوخته [illegible] روزن
اهلی سوخته دل بود که [illegible] شد

نظاره مبین که عاشق بیچاره میکند
گر من جگر کباب شدم [illegible]
حیران آن لبم که مرا کشته زنده کرد
مسکین نواز باد لب عشوه ساز تو

جان داده همچو صورت نظاره میکند
آن چشم مست بین که جگر پاره میکند
کار مسیح آن لب خونخواره میکند
از عشوه چاره من بیچاره میکند

اگر ز قتل دمادم آن غنچه لب تنگ — خنده به قتل خلق بیکباره میکند
ای آنکه گر جمال ترا گوید آفتاب — تشبیه آفتاب به ستاره میکند

ای که حسن اگر که چو گل مستی پاک کند — ساغر [illegible] کشاده [illegible] چاک کند
برق حسن تو که بر لاله رخان گه زند — تا چه با خرمن مشتی خس و خاشاک کند
اخترای باد شه حسن نگو یک گه — تا یکی باد زند چند بسر خاک کند
چند افتیم بپای همه چون تو کسی — که بدامان کرم چهره ما پاک کند
تنگدل ای [illegible] گل چو سوی غنچه صفت — که هزاران تو یک خنده و چاک کند

صبر کن ای باغبان کاندلیب گذرد — خواری بلبل سر آید خوبی گل گذرد
عشق فرهاد از نظر آن خسروی گذرد — حسن معنی جو که این حسن تجمل گذرد
گر چه دشوار است کار غم تو گل گذرد — کار ما شاید با صلاح تو گل گذرد
در بیابان فنا مجنون سرگردان عشق — کم نشد از آن جان کس که در تحمل گذرد
الغیاث از جور شیرین زبان یک شب تحمل تا کی — چاره فریاد است چون کار از تحمل گذرد

می ده و ساقی که زاهد گر معاف آتش بود — کی مقامی بهتر از کنج خرابات بود
توبه کردم از می و ما من تحشمی زین کنه — توبه یا رب از گناهی کین مکافاتش بود
آن که با جنس [illegible] من مشو با التفات — آفتاب آن به که بر روی دل حد آتش بود
زاهد عشقت [illegible] که گفتم [illegible] — جوهر حسن فنا یابد که در آتش بود
بر ما بی طلب لی محبوران دید — آن کرم کردار و البته چو گرداب آتش بود

اگر لعلش دم عیسی کرامت دارد — عالمی کشته لبی چه پروای قیامت دارد
عشق را خاصیت است که با هر که بود — روزگار از همه در وی سلامت دارد
داشت دعوی بقدت قامت طوبی که — تا به بر سر پاش خرامت دارد
خاک شو بر سر کوی [illegible] — هر که در سر هوس آن قد و قامت دارد
ای او راه روانت [illegible] خاک — در قصه دوزخ هوای تو قامت دارد

مه دو هفته اگر رفت عمر ساقی باد — اگر ستاره نماند آفتاب باقی باد

خوش است دولت وصلت که آنچنان فقد / مرا سعادت این دولت اتفاقی باد
نگاه کرد پای تو مردم عراقی زاهد است / که خاک بر سر این زهد و بی مذاقی باد
تو جان بیدل از من یاد دادن مرگ وی / شراب غلط نصیحت زد ستم ساقی باد
گر آب خضر شد روزی توای یکی / جدا کنان بهشت و رشت ملاقی باد

نصیب ما ز ازل درد و داغ هجران شد / نصیبه ازلست این نه قول نتوان شد
شکستگان محبت به عدم رفتند / دل شکسته ما هم کی از پشیمان شد
چو غنچه جامه جانم دریده و شادم / که دست خواری ایام از گریبان شد
کجاست ساقی مجلس که در خمار ستم / دلم ز تشنه لبی خوشتر آب حیوان شد
بجان خیال رخت خانه ساخت در چشمم / که ذره جو مرا آفتاب مهمان شد
محبتی که مرا بود با غم تو / کنون که با تو نشستم هزار چندان شد
دلی که زنده چو شمع از چراغ وصلت گشت / ز پای تا سر از فرق تا قدم جان شد
ز بخت تیره خود مشکلی که ابلی داشت / به نور دولت آن آفتاب تابان شد

می

عیسی دم من که نفسش جان تن آید / گر مرده بتیش شنود در سخن آید
زانیم و بحر و دی شباری برآمد است / بوی خوش بود ویرانه ازین چمن آید
چون لاله زده داغ بکفتم که گشاید / پر دامن کف خاک سپیدم ز کفن آید
آغوش هوم اگر از کشم دست بنالم / گر بخت علاج همه بر جان من آید
در آتش سوزنده در آیم به هوایت / خوشتر ز کسی گر بی گل در چمن آید
هر دل که سفر کرد ز جانان بسوی دوست / بسیار غریب است اگر با وطن آید

ای جان عیسی نفسی که خسته و بیمارم کشد / زنده‌ام ساز و مهر و از جفا بازم کشد
روز وصل آمد ولی ترسم که آزار حسن / طالع ناساز کار و بخت ناسازم کشد
گر بیمارم هجرش بر بستر هجرم کش / کشتنی گر گشته‌ام باری بنازم کشد
ما در مرهم چه می دردم عیسی در کنار / کا چنین در خاک ام از آن آن ترک طنازم کشد
تحمل دارم از ذر غمش گنج نهان / گر کشد عشق آخر از هم کشد

خوش آنکه داغم عشق بر کناری بود / ز یمن وصل تو خجسته روزگاری بود

مرا ز غم اگر امید خوشی بودم | که هم دلم از وصل چون تو یاری بود
تو آن گلی که فلک با وجود تو غنچه بود | تو بهار تو نرگس چشم انتظاری بود
دلم ز هجر تو شد همچو غنچه پژمرده | خوش آنکه همچو نسیمت بمن گذاری بود
تنم بباد فنا شد ولی خوشم کاخر | ز راه باد تو بر خاک ما غباری بود
کس این زمان نشمارد بهیچ خسرو را | خوش آنکه پیش سگان تو در شماری بود

صبح لب تشنه بمیخانه سری بر بکند | که لبی از کرم پیر مغان تر بکند
توسن ناز کشی زین پی گلگشت چمن | تا عنان صبا خاک ره از دست تو بر بکند
گم شد نرگس مخمور تو ساقی گریه | تا کسی چون دل از دیده بیاغ نکند
وعده کام مده از دوجهان هیچ کس | کین سخن کیست که کس تو باور نکند
ملک عشق کلیدش بکف فرهاد است | خسرو این ملک بشمشیر تسخیر نکند
هجر و وصل و غم و شادی همه از دوست خوش است | عاشق آن به که بخود هیچ تصور نکند
ای همی از ساقی دوران طمع صاف مکن | که حوالت صافی از درد مکدر نکند

آه

گرچه از عشق بتان صبر دل و هوشم شد | باز نه عاشق شدم آن جمله فراموشم شد
هیچ سروی نگرفتم ببر از یاد تو دوش | که نه در خون دل آغشته آغوشم شد
خاک در دامن قبا پرده زرهی گشت | جا کجا بود ولی از آن سرو قبا پوشم شد
دوش سلطی چو ... که ... | هیچ رفت از کف و سجاده هم از دوشم شد
ای رقیبی چو زبان کم کن اگر ... | پیش تو هرکه آرزوی خموشم شد

حسن یوسف صورتان دل از ره معنی کند | لنگر کی مفتی چه سیکه با تقوی که این دعوی کند
هیچ مبند ای ... مجنون نبیند چشم غیر | گر تو جستجو عالمی نظاره لیلی کند
فیض جان بخشی لبت ... | کی فسون سحر کار معجز عیسی کند
بچشمان شکل و شمایل گر در آید آرزوم | وعده جنت الخلد ... اعلی کند
وه ... که عشق آمین ... بود | ... عاشق ... ولی کند

هر شمع جمالی که فروخته باشد | پروانه او جان من سوخته باشد
چشم از تو که پوشد مگر آن طفل که چون زاد | از ما و را ایام نظر دوخته باشد

خواهد نثار قدمت دیده همی ریخت — لعلی که نمودن جگر اندوخته باشد

هیچ خانه مگیر فیض نیست کز آنجا — صد حسرت در درون شعل از چه باشد

در مهر و وفا حاجت آموختنش نیست — اهلی که وفا از ازل آموخته باشد

جستن که دل زار مرا تا به میکند — پر قیمتا چراغ که از دیده میکند

من گفتیم که لطف تو خواهد مکن بدوم — ما را کمال لطف تو شرمنده میکند

چو لاله طفل عشق سان کین کگر داغ — مرغ حرم ابر طایر فرخنده میکند

ساقی ز بس کرم لطف کند جام لاله گون — چون نرگسم ز شرم سر افکنده میکند

مجنون زباد عاقبت حسن آن پسر — کو یاد شد ز جستجو دیده میکند

خسرو من از میان جوانان مباد کم — کو سایه بر فقیر کهن زنده میکند

خورشید چرخ را نرسد سایه زیر پای — این فیض رحمت با اهلی در بنده میکند

خم موی تیش که در کمین حسن بهار سی — ... آتش آنم بخود چون ...

چو خواند نامه و ... مخوان ... — گر نام آن ... شنید طوطی ...

گر آن سنبل مویم برد عاشق ... — که ... دل از جی ...

ز تنبد ... غمزه ... جرح ... — نگین ... تجاهل ... می

بلان ... اگر کامی ... که اهلی — چو ... که ... ...

زاهد ... عارف اگر سالک ... — ... اگر کوه ... ...

پیش ... چشم ... نظم خال تو خواهم — ما ... چشم ...

چون ... که ز مخلوق ... — ...

سود ... ز عشق ... دشمن — ... جدا ...

گر عاشقی ... — ... که ...

هر کس که ... تیر ... — ... لطف ...

اهلی که ... خورشید — ... نقش که ...

خوش آنکه ... بهانه ... — تو ... من ... جگر

مکن ... — ... خورد

نهال قدش نشاندم بدل چو دانستم
که رستخیز جهانم ز خاطرم برخیزد

خوش آن حریف که گر مرغ مجلس سازد
بجای گل افتد و خروش عاشقانه برخیزد

نمان نبست که بندم چو غنچه دل [illegible]
ز آتشش که کلاهم چو صلدر بانه برخیزد

قیامتیست جمال تو ای بهشتی رو دی
نکش نقاب که شور از زمانه برخیزد

بر آستان تو اهل نیاز جان افتاد
که تا قیامت ازین آستانه برخیزد

هر کجا [illegible] تیر اشکی دامن میچکد
قطرهٔ خون بست کو در کرد دامن میچکد

تا [illegible] و دستی میدوزد دم چکان کل
صد هزاران قطرهٔ خون از چشم سوزن میچکد

[illegible] جانب کرانه بهار
قطره آبی اگر از سرو و سوسن میچکد

[illegible] چون خود دم [illegible] کز دل
برسرم باران خون از بام و روزن میچکد

گل که از [illegible] خوار [illegible] غمهاست
گر زوال مرغ سحر بر خاک گلشن میچکد

گر تو میگوید برای کشتنم لعل تو تلخ
آب حیوان از لبت [illegible] کفن میچکد

گر کشم خونابهٔ [illegible] میرفی ای عشق
[illegible] از چشم من میچکد

ناکام ما که شب از اندیشش برآید
لب شیاد شده چو دوزخش برآید

بر وقت از آن غنچه الان کرده کروه چو جان
گر خون دل بیا چنین بر بینش برآید

من حسرت بیرد رم کان گلبن عادت
نخل گلی چو جانی آرد انفش برآید

خورشید خود چو [illegible] از دو سامش
یا ور کمن که کامی از دو نیز نش برآید

ان خرمن گل ز خط [illegible]
تا [illegible] ز دود دلی ز خرمنش برآید

عاشق که تیر یارش بود [illegible] جو جان
تا برکشید پیکان جان از تنش برآید

از دود سینه ای جو لاله [illegible]
با [illegible] از [illegible] برآید

یارم [illegible] کرد ز آغوشش مبرد
[illegible] [illegible] خوشش نبرد

زان چشم [illegible] دیده در دست کر نظر
[illegible] نو رسیده سرو قبا [illegible]

[illegible] انشاط خنده ام در کریه
کر خاطرم [illegible] نشاط شب [illegible] نبرد

ای دوست [illegible] سینهٔ غم چو [illegible]
وین خون دیده بروح [illegible]

مشکل حکایتیست [illegible] ناله
ور ناله کار عاشق خاموش [illegible]

ای باد با د سنبل کل [illegible] مکن
چون حرف اراری [illegible] زلف بناکوش [illegible]

ناکام

اهلی بهر زبان ز رخسار تو شد مشهور — دنبال آن سوار جفا گوش می‌برد

تا خوش آن کس که دو از رخ آن ماه — همه شب [illegible] که گوید به جلوه [illegible]

سوختم در ره خوبان پریشانی دل — چون پریشان نشود دل که بصد راه رود

یوسف [illegible] خلوت [illegible] — [illegible] که با [illegible] در چاه رود

تربت قیس به بیابان همه چون شمع بسوخت — کو [illegible] به نام تو که گاهی رود

[illegible] گردد [illegible] اهلی کر است — جان [illegible] که با مشعله آه رود

[illegible]

شمشاد تو پروای کس از ناز ندارد — با چشم تو آن کو که نظر باز ندارد

از عشق [illegible] که زخم [illegible] — تیغی که قضا [illegible] ندارد

مرغ دل [illegible] زان ماند — کز ضعف [illegible] پرواز ندارد

کز [illegible] نه خانه جز دل — پروای من آنجا که [illegible] ندارد

خوش باش [illegible] که کس محرم راز دل [illegible] — مجنون [illegible] محرم و همراز ندارد

اهلی [illegible] که حکایت — کز [illegible] تو [illegible] ندارد

اهلی نظر بست [illegible] لبان تو که خطاست — چشم کرم از مردم شیراز ندارد

[illegible] فدای [illegible] که [illegible] آمد — سرو که خاک ره [illegible] کار آمد

تو جلوه کن و صد مرغ دل بدام آور — چه حاجتست که طاوس [illegible] آمد

خوش است گفتن تو بلبل حکایت [illegible] — [illegible] آمد

مگر تو روی بپوشی [illegible] صفت که [illegible] — دل [illegible] آمد

مران چو ذره [illegible] پیش [illegible] — که [illegible] دیده [illegible] آمد

زگریه اهلی اگر آب زندگی باری — درخت بخت تو خشک است کی ببار آید

[illegible]

اجل [illegible] آمد [illegible] نمی‌آید — زیار [illegible] کس بر سلام نمی‌آید

مگر بخواب [illegible] خیال او در دل — بهیچ [illegible] نمی‌آید

کر آفتاب شود دور [illegible] طالع — [illegible] طالع [illegible] نمی‌آید

چو لاله [illegible] که [illegible] تو جام عیش [illegible] — که [illegible] نمی‌آید

شکایت زلف [illegible] کن اهلی — که [illegible] خوشترم نمی‌آید

از بتان دل بکنم گویم سلامم دگر | ما کسانی که ترا دیده ام شیدایم دگر
تا دل از آن دو زنجیر زلفت بسته ام | با چو دارند بوالهوسی دست دگر یابم دگر
خاطر از نظاره های صنم دل کی جمع آورم | یک نظر کردیده ام و هستی پریشانم دگر
گر نگهداری دلم دوری باشد راه کن | دل بشرط آن ترا دادم که نستانم دگر
من که عمری کی کشوده عقده ای از کار دل [illegible] | حالیا اهلی ببال خویش حیرانم دگر

[illegible]

[illegible] وجود و فا یابی نشینم دگر | تا به سر در جهد و چو یکم که پیشم دگر
تا [illegible] کار رشته های رو فا [illegible] | تو جهان کشتی ما زیر چنینم دگر
جای ما بیت بکوی تو کم گشتیم از آن | گر چه در خیل [illegible] بر من هم که پایم دگر
دست کوتاهی از این کج که ما [illegible] | در گل حسرت از این باغ چه چینم دگر
[illegible] | خیز اهلی که [illegible] نشینم دگر

[illegible]

چند بود دمبدم چشم تو خونریزتر | یا نظر [illegible] تیزتر

ول [illegible] خیزان [illegible] بر شد و بجهان | گل تو سیراب تر سرو تو نوخیزتر
روی تو از گل بود تازه [illegible] | خط تو از سنبل است غالیه آمیزتر
ز آب حیات لب سبزه خط [illegible] | لعل دلاویز تو گشت دلاویزتر
اهلی اگر کلک [illegible] خونریزی | [illegible] تو از همه خونریزتر

[illegible]

ساقیا [illegible] | [illegible]
درد مند عشق را راحت گر از بیدردی است | یارب این راحت [illegible]
هر که از ظلمت [illegible] | [illegible]
ای حریف بزم [illegible] | یا رب [illegible] از جان [illegible]
خانه تن عاقبت [illegible] خراب | [illegible]

[illegible]

ای که بی [illegible] | صورت [illegible]
از سیه پوشان [illegible] | [illegible] پریشان تر
عاشق صاحب [illegible] | با خیالت گر تو [illegible]

گشته خرم دلم ز درد و درمان کسی [illegible] / نیست درمانی مرا از تو که دردم خوشتر

ور چنین اهلی بود دردمند [illegible] / [illegible] خوشتر

پایه معراج [illegible] دنیا بگذر / ای [illegible] هفتم فلک [illegible] مسیحا بگذر

دوش در مجلس [illegible] / گر [illegible] مردن خاری از پا [illegible] بگذر

تا [illegible] / باز [illegible] زلیخا بگذر

[illegible] / ای اجل [illegible] با تو حالا بگذر

ای شب [illegible] / سوختیم از ظلمت [illegible] یکشب [illegible] بگذر

کی شود [illegible] اهلی [illegible] / گر تو باری عاقلی [illegible] بگذر

[illegible] دنیا [illegible] مرد [illegible] / مرد شو اهلی [illegible] دنیا و عقبی درگذر

شهسوارا [illegible] چو من بگذر / [illegible] نازنین [illegible] من بگذر

خون کس [illegible] تو بگیر [illegible] / از [illegible] خود [illegible] من بگذر

از دل تیره اگر میگذری [illegible] / نور [illegible] روشن بگذر

سوسن گفت عدو لایق [illegible] / اندیشه [illegible] بد گویی دشمن بگذر

شاه [illegible] / وای عاشق [illegible] توسن بگذر

آتشی [illegible] روی تو [illegible] / اهلی گل تازه [illegible] گلشن بگذر

تاب [illegible] اهلی [illegible] / تو گل گلشن جانی سوی گلخن بگذر

توبه کردم از می و معشوق [illegible] / توبه [illegible] شکستم دگر

[illegible] / [illegible]

[illegible] زلف [illegible] / آه اگر [illegible]

یکدو [illegible] دنیا [illegible] / شکر ساقی [illegible]

بخت اگر یاری [illegible] / غنچه دل [illegible] شاخ گلی [illegible]

سوختم [illegible] / بلبل و گل [illegible]

[illegible] / [illegible]

زندگی [illegible] / [illegible] جان [illegible] دگر

[illegible]

گر چه شد [illegible] / ماند کز آن غمزه راست [illegible] دگر

باد که اندر کشید [illegible] / بهر چه [illegible] ساقیا رطل گرانی دگر

همت اهلی گذشت از دو جهان بعد ازین / تن بجهان در کر و او بجهان دگر

[illegible]

ای چشم جان من حسن تو شور انگیز تر / آفت دین و دل بر آتش من تیز تر

شد بهار عشق از پیری قران عشق تو / همچنان چشم ترا از شاخ گل خونریز تر

عالمی کشتی [illegible] از ترک ستمگر مرا / وانکه می بینم به بخت خود ترا خونریز تر

هر کجا ای شاخ گل باشی [illegible] / بس که یابم من ز گل بوی تو مشک آمیز تر

هر کرا در دوزخ هجران چو اهلی سوختی / خاک او شد از نسیم خلد عنبر بیز تر

[illegible]

باز آمدی که شمع [illegible] / کشتی و [illegible] زنده کرده می سوزیم دگر

در خم [illegible] زنجیر تو صد عالم [illegible] / یارب بهار و روز [illegible] دگر

[illegible] / چشم ز خیال خویش [illegible] دگر

[illegible] خورشید [illegible] / [illegible] بخود [illegible] دگر

آسوده

آسوده گشته بود دل من [illegible] / چشم خوش تو کرد [illegible] دگر

از دوزخ [illegible] شکوه چو اهلی [illegible] / شکر خدا شمع [illegible] دگر

[illegible]

از بهر قتل عاشق دلخسته چشم یار / تیغی کشیده از مژه همچون [illegible]

[illegible] / [illegible]

ساقی [illegible] کردیم / ما از میان [illegible] غبار

نوبت [illegible] بگیر و بگو عالم [illegible] / جامی شراب [illegible] و گو [illegible] غم

اهلی چو گوشه گیر شوی [illegible] / [illegible] کار

[illegible]

هزار شکر که عالم بکام ماست دگر / می مراد حریفان بجام ماست دگر

در آینه [illegible] / فلک چو حلقه بگوش [illegible]

شهان [illegible] / [illegible] ماست دگر

کسی که می نشنیدی سلام ما [illegible] دگر / [illegible] عالم [illegible] دگر

[illegible] صبح [illegible] اهلی / یمن فاتحه صبح و شام ماست دگر

هر دم ز تو [illegible] هر شام سوزی دگر
مهر از تو [illegible] درازروزی دگر

بی تو [illegible] جانا که بهتر ز من
ای [illegible] هر دم از تو باید آموزی دگر

دل از آن [illegible] تو کرد سامانم [illegible]
سینه پر حسرت [illegible] دوزی

ای بلبل از دیدن من کی ملالت [illegible]
گر دلم [illegible] گشتی از دل افروزی دگر

[illegible] ز دل [illegible] دیده [illegible] رفت
آه اگر [illegible] گشت [illegible] جگرسوزی دگر

ای همچو گل شکفته [illegible] از گل شکفته تر
تا کی شکفته باشی از من شکفته تر

پیدا [illegible] سخن [illegible]
در بخت من [illegible] کس [illegible] خفته تر

[illegible]
تا گفته تر [illegible] من و [illegible] آشفته تر

فریاد از این ستم که ز غارتگر غمم
شد خانه رفته و دلم از خانه رفته تر

اهلی نگو [illegible] یار [illegible] این سخن [illegible]
از در شکفته گو [illegible] نظم تو سفته تر

[illegible] دوستان [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] باد [illegible]

گفتار

گرفتار تو ای گل صد هزارند
تو خود را همچو سرو آزاد میدار

[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] از کشتن [illegible]

تن ویران عمارت کی پذیرد
دل ویران به عشق [illegible] میدار

پیاله دیگران صد جام خوردند
[illegible] اهلی [illegible] امیدوار

باز آمد [illegible] خون کرد و گر
[illegible] جان حسرت [illegible]

چون سر زند آه از دلم [illegible]
وان شعله جانسوز [illegible] داغ درون

گفتی [illegible] حشمت [illegible] نور [illegible]
[illegible] رخ [illegible] نور [illegible]

بوی تو ای گل گر صبا از [illegible] چمن
[illegible]

اهلی [illegible] اگر خود را هوش [illegible]
چون [illegible] مست [illegible]

فصل گل و نوروز و [illegible]
می خور وفاداری مجو از عمر [illegible]

ای مست ناز از کف منه جام شراب [illegible]
کین عارض گلرنگ تو دارد [illegible]

گر حرف [illegible]
چشم امید [illegible]

غم هجرت که در دلم شوق تو او را پر سوخت
هیر و بیاد از شیر توام مردم پروانی دگر

با آنکه از پامال غم اهلی چو موری گشته
چند سوز از جور تو مردم پروانی دگر

کاکل شکست و شد گره کار بسته تر
کار دل شکسته ما شد شکسته تر

ابرو گشاده بود و مرا کار بسته بود
پیوند گره برابرو شد کار بسته تر

دیگر امروز که خسته غم هجرت کرده‌ش
آتش بلندتر شد و افغان شکسته تر

در انتظار بود دگر خنده‌ای
پیکان دل که از تو بر آن خسته تر

از آنکه ما به پای تو از ... بیگان
دل خسته ایم دیده و دل نیز خسته تر

اهلی سپید عشق تو ای آفتاب حسن
باشد هنوز روز بروز ... خسته تر

... کل ... انجا ... حسن مگذار
چو با منش نگذاری به هیچکس مگذار

دمی گذار دم گرم چو شمع روشن گشت
بیا به سرو رقیبان بوالهوس مگذار

نسیم گلشن او عطر سر و باغ مکن
مرا چو بلبل محروم در قفس مگذار

به نخل قامت او دست غیر کوته کن
چه جای من که مرا نیز دسترس مگذار

چو قطع آرزوی جوشش همی کند اهلی
با آرزوی آتش دست هیچکس مگذار

ای بی تو روز من از شب غم جان گدازتر
شب از هزار روز قیامت درازتر

همتا نه سرو اگرچه سرافراز عالمست
نخل قد تو ... شد سرفرازتر

بیچاره کرد عشق توام گرچه ... ازین
... کسی ... نهاده تر

ساقی پیاله باده که آن ترک تندخو
... فرشته ... تر

از هر جهت ای شه حسن تو بی نیاز
وز ... بی نیازتر

اهلی تو غم ز آتش دوزخ چه میخوری
دوزخ ... ز آتش غم جانگدازتر

درآمد یار و گشت از دیده غمدیده دور
پیش از آن تا ... گشت از دل گشت دور

من ... زنده‌ام جانی دارم ... دور
... جان ... دور

گر گشت آن ... مرا دستش بگیری
هر دم ... دور

ستم ... دیده و سرگرم آغوش توام
ای ... دور

ای نصیحت گو میا ... عشق
اهلی دیوانه ... دور

جان رفت و دل مقید صد غم بود هنوز / تن خاک گشت و دیده پر از نم بود هنوز
هرگز نرفت از دل ما خار خار وصل / داغ بهشت بر دل آدم بود هنوز
صد شاخ گل دمید و ورق زد ورق گرد و بخت / نخل قد تو فتنه عالم بود هنوز
من خاک راه گشتم و ای نوبهار حسن / گلزار عارضان تو بی ما تو خرم بود هنوز
[illegible] / چندانکه شوق [illegible] بود هنوز
این شکوه‌ها [illegible] نام نیک شد / جم رفت و وصف آینه جم بود هنوز
اهلی بهر قدم که رود در ره بتان / گر صد هزار سجده کند کم بود هنوز

ای خفته تو بر خاک که طپید مرغ هوا / در خاک کمتری طلب تیر زا باز
از من غنچه [illegible] تو باز آ / مرغی که شد او دوست نیاید جا باز
دو چشم [illegible] قصه [illegible] / دیگر تب [illegible] تصد مهر و وفا باز
[illegible] آن [illegible] / هر چند که دیدیم همه عمر از تو جفا باز
دور از [illegible] آن دل که در [illegible] / با هند که صدش کعبه نیارد صفا باز

اول

اندیشه وصلش نبود کار من و تو / اهلی مگر این کار کند ... باز

ای باد مکش [illegible] جانان مرا باز / [illegible] آتش [illegible] مرا باز
ساقی مدهم [illegible] لب آتشین / در آتش حسرت مفکن جان مرا باز
آسوده در دلم [illegible] / آشفته مکن حال پریشان مرا باز
در گریه [illegible] لاله [illegible] / [illegible] مرا باز
اهلی مدهم یاد از آن [illegible] / چون غنچه مکن پاره گریبان مرا باز

۱۴

هر چند که چون شمع مرا سوخته باز / شادم که چراغ دلم او سوخته باز
بگشا ز من آن روی گرم کو [illegible] / گر هر دو جهان چشم مرا دوخته باز
[illegible] / این شیوه [illegible] که آموخته باز
یارب تو چه شمعی که [illegible] / در سینه دل [illegible]
بس دانه فشانی که کند چشم تو اهلی / گر [illegible]

باز بشکفت گل و دل به تماشا آمد باز
مژده کان گل که خندان به تماشا آمد باز

دیده‌ام بس که به خون موج زد از گریه چو بحر
گوهر اشک که از قطره گم شد به کنار آمد باز

نقد دل بر دم هر دلبر رعنا کردم
عاقبت این دم هم قلب به کار آمد باز

یا رب این طایر فرخنده که از دست شکست
که برای دل ما سوی شکار آمد باز

خرم آن بوم که همای به تن دست نشست
شکر ایزد که مسیحا نفس آمد باز

اهلی از رشک تو خاری به جگر خورد چو بود
زین گل نو که ز باغ تو به بار آمد باز

[illegible]

نمرده‌ام به امید لب تو هنوز
نهال عشق من از ریشه در گل است هنوز

اگر چه من همه عمر از تو صبر ورزیدم
به جان دوست که صبرم به مشکل است هنوز

نه زان که زیر جفا برکه می‌کنم شکوه
رهین غیرت عشق تو عاقل است هنوز

درخت بخت جوانم میوه‌ای که در شیرین
که بر قمر که دهد زهر قاتل است هنوز

به بوی منزل یار از دو کون بگذشتم
هزار فرسخ از آنجا که منزل است هنوز

اگر چه لاف زد یار کی نه زنم اهلی
به سر رسید به پای آنکه غافل است هنوز

سوختم چون شمع و بر بالین شمع سوختیم
پیش اغیار از حسد شمع رخ او دیدم سوختیم

خنده بر عالم مکن ای لب لعل آتش‌بار
گر تجلی در سینا بی آن شیرین سوختیم

خون نکردی آشنا با کار و غم جان
پیش آن بیگانه چون شمع سوختیم

گر دران اندیشه کز حسرتم سوزی
لطف کن کز آتش هجران چو شمع سوختیم

گر بگیرم عشق چون اهلی نظربازی آتشم
خود و بیدنا بدین آتش سوختیم

[illegible]

فریاد که یار میرود باز
جانم ز قرار میرود باز

نرگس که بتاخت بر کمینش
آنجا که به کار میرود باز

تنها ز عتاب شد به نخچیر
بی یک بشکار میرود باز

بر پیش بکشش کرد گاهی
کار از دل زار میرود باز

گل پیش بتان به خیر خوشی
می‌آید و خار میرود باز

جان رفت به یاد و خاک تن ماند
آن هم به غبار میرود باز

اهلی ز درش به رغم دشمن
ماتم‌زده‌وار میرود باز

تو از شمی تو قبای سرو قامت بس
مرا قیام تو آخر نشان قیامت بس

چو حسن گل که از آن خوشتری اگر بیار آید
ترا همین گل رخساره و سرو قامت بس

نبود دوم از آن تو دشتی صفت سحری باز
عذاب دوزخیان حسرت ندامت بس

چو هست قد تو سرو از غرامت بیا
دگر مخجل مکن او را همین غرامت بس

من دلخسته عشق تو تا شوم کشته
مرا ز کنج لحد گوشه سلامت بس

جمال دوست بود خون بهای کشته عشق
شهید عشق ترا تا همین کرامت بس

سگت ملامت اهلی شب از فغان میکرد
گر آدمی بود او را همین ملامت بس

ای کرده بی محبت که ز بهر من شود باز
در آتش من سوخته خرمن بود باز

بنی کوته که بود بی برازند خوجم
بر من بقدم گوشه گلخن زده باز

ای جان من خانه خراب از ده جهت
در دامن آن خانه بر افکن زده باز

خواهان نگهی اشکی دگر خون جگر از بخت
در سینه چه لطف دوست بدامن زده باز

از طعن تو اهل دل ریش است
کار زده خاریم و تو سوزن زده باز

که

گرچه بردم سوختی من عاشق هانم هنوز
رو نهفتی از من و در آتشم کانشی دارم هنوز

بسته فتراک عشقم کی ز مهر دین دارم هنوز
با وجود آنکه جان دادم گرفتارم هنوز

گرچه نقد دین و دل مجنون لیلی دادم
یوسف از سودای او زار و خریدارم هنوز

در گلستان صد هزاران گل شکفته
من بخوی باغبان آخر ز خارم هنوز

یوسف الله دان ز ابیم تویش ازتا
صبر ایوبی بهر آمد همین کز بیمارم هنوز

در خرابات مغان ای اهل خانه دو صبح
گر به بیت بیرم باده کاهم هنوز

از بیم غصه شب پیمم ملال روز
روزم خیال شب کشد و شب خیال روز

آسوده خفته که بخواب عدم بوده
بیدار نیستند ز خیال شب و قیل و قال روز

شب همچو شمع سوخته در روز مرده ایم
آن کس حال شب و ای حال روز

آن چشمه حیات کجا تیره دل کجا
هرکه دیده در شب تیره جمال روز

امشب که باد زلف پریشان گشاده است
اهلی بیاد روی او شب من جمال روز

گل من مگو که لب ز الکی گشاد هرگز
که بگلشن وصالش نورسیده باد هرگز

من از آن بیم چشم غلطان نقش مراد دیدم | که زشت شد امید من چو گشاد گر
ندکه شاه وی وصالم نه بد زمانه و بس | که بهر چه دل نهادم دگرم نهاد گر
نکرت بیاد آرم غم خود ز ناله در ره | ز غرور خوبی ازکس نکنی تو یاد دیگر
دل عاشقان خوبان همه شاد باد یارب | دل اهلی از غم نفسی مباد دیگر

شکر خدا که چشم تو بر ما فتاد باز | وقت دعای ما ز در دولت گشاد باز
کویی پیر دار ز دل ما ز غمی که بود | لطفت یک جواب سلامی که داد باز
چشمت بحال ما نظر رحمتی نکند | وان عشوها که داشت یکی سو نهاد باز
تا شد ز دیده مهر تو ای آفتاب حسن | شد سوز عاشقان ز هر اسم زیاد باز
بر ما ز روی که کشید از غم خمار | اهلی که شد ز وصل تو مست مراد باز

اشعار [illegible] غم شمار [illegible] | مرا ز شمع چه حاجت همین اشارت بس
جهان بشارت [illegible] وصل تو شاد باد | که گر تو نیز بیایی همین بشارت بس
چو کشته تو شوم بر مزار من آیم | که خونبهای من این دوست بین یار بس

شهید خانه خراب تو ما که از دل رفت | درین میانه چه فانی همین علامت بس
بخون دیده کنم غسل بعد و بتان اهلی | نماز مجوسی را همین طهارت بس

هرگز گلی نچید دل من ز باغ کس | دو عشق گشت خانه ما چون چراغ کس
بر هر [illegible] وصال دگر دل نمی نهم | باری نمی خورم دگر از لهو ولای کس
در عشق اگرچه هیچ فراغت نیافتم | هرگز حسد نبرد بعیش و فراغ کس
داغم اگرچه سوخته عشق بود دوام | هرگز نسوخت دل من از داغ کس
تا رشته ز جان رگی تا بی از تن است | سودای عشق در نرود از دماغ کس
اهلی دعا ز هر دو عالم طمع مدار | کین جبهه گرم شود در ایام کس

حال من دور از آن حال مپرس | رنگ زردم بین [illegible] پرس
پرسی از من که چیست حال [illegible] | گر ز من [illegible] مکن پرس
گشته بجوری [illegible] زمن | [illegible] سال مپرس
مردم از [illegible] طبیب [illegible] | گر من خسته سال سال مپرس

عشق را آغاز حال خونریزست — حال انجامش از آن حال مپرس
روی او بین و حال ما دریاب — هیچ از زلف و خط و خال مپرس
اهلی امید از آن حکایت محال — گر نه مجنونی از آن محال مپرس

تا نظر کس دگر به چشم و ناز مپرس — ز گریه حال دلم بین ز ناله باز مپرس
ببین زبانه آتش نهان که سینه من — خبر ز دود دل و آه جانگداز مپرس
[illegible] دل کم چون جگر خون است — ز حال اهل سخن هیچ پرسی [illegible] مپرس
[illegible] مپرس از تطاول گیسش — شکایت کوته از این قصه دراز مپرس
[illegible] بسته زبان دهان دانم — ولی حکایت پنهان اهل راز مپرس
[illegible] جو و بتان گر کند مجازی هست — تو در حقیقت اهلی از مجاز مپرس
اگر حکایت تو پرسد عیب اهلی را — [illegible] گفت محمود گر ایاز مپرس

گدای اهل تو و فارغ ز نام … باش — امید دار به بخشایش الهی باش
غرض ز حلقه ذکر و درزم … نیست — تو … خوش باش … که خواهی باش

گرفت سوادت شراب صبح باز بدان — چراغ … گردد با آه صبحگاهی باش
نشان گوهر مقصود گر بجنس خواهی — در آب دیده خود غرقه … ماهی باش
سپرده دل به تو اهلی … به وصل — … مکن … دل ساهی باش

هستم ز در جوش می … دل مجنون خویش — آتشم ای گریه منشان زیر خون خویش
گر ریزی جرعه در کام حریفان دگران — خنده در کار من کن از لب میگون خویش
جمعی از وصل تو شاد و جمعی از جام تو مست — … مجروحی … سازم … خویش
قامت سرو سهی گفتی قیامت می کند — آه اگر بینی خرام قامت موزون خویش
غیر عشق من که باشد همچو سنت بر قرار — هر چه بینی عاقبت می گردد از قانون خویش
تا یکی سکار کرم از قصه بیهوده ام — شرمسارم کردی از افسانه و افسون خویش
شب ز تاریکی بالاکم روزی … — سوختم اهلی ز … طالع وارون خویش

مرو از دیده چو برق ای من از آن آتش خویش — بار ها سوختم … این آتش خویش
شرف صحبت گل محو کند … — بلبلی … من جو … خویش

152

گر دل سیل شود دیده ما بود خشک‌فشان — هر چه دل کرد بدین دیده خونبار بخش
گر چه نافه‌گشایی بود ش باد سحر — بگشا سنبل و صد نافه تاتار بخش
ور چشم از شکرستان لبت حاصل کن — نیست خود حاجت گفتن که چه مقدار بخش
عاقبت جان بنزد سر که غم عشق خرید — ای اجل بگذر و مارا بغم یار بخش
گر چو شمع سحرت یاد دهد مژده دوست — حاصل زندگی خویش بیکبار بخش
چون بمیخانه رسی از سر دستار گو — بلکه در پای کی قدح همه سر و دستار بخش
گر بخیلی بنکوبان غم ابلی ساقی — به پشیمانی رندان کنه کار بخش

چو مهر فلک شهره در جهان کم باش — بنور معنی خود آفتاب عالم باش
قبای اطلس گل زود میرود بر باد — بخلعت ابدی همچو سرو خرم باش
بهشت دنیی چرا غم خوری کسی ساقی — بجان دوست که تا باده هست خرم باش
بکنج عیش جم می باش — بصد شکوه فریدون بحشمت جم باش
حکایتی که ز سنره و پشوتن گویند — کنایتیست که در کار خویش محکم باش
چو خار راه مسیحا مپیچ تن در عشق — مجرد از دو جهان چون مسیح مریم باش

بهشت عدن نیرزد بکفت گواهی — رقیب اگر نشود آدمی تو آدم باش

ای که در وصلش بگذرانی کران باش — چشم تو فصولیست خدا را نگران باش
چون عمر گرامی بگذرد باد صبوحی — برخیز و دمی واقف عمر گذران باش
خواهی که نباشد خبر از تلخی مرگت — پیمانه می پرکن و از بیخبران باش
هر کو بجمالی نظرش هست چه باک است — گر آدمی از زمره صاحب‌نظران باش
ای یوسف جان اهل نظر قدر تو دانند — زنهار که دور از نظر بی‌بصران باش
تا خون کسی دامن پاک تو نگیرد — واقف ز غم دیده خونین جگران باش
آنی که نه دم دم ز سفالی مگرت — گو خاک قدم تو گل کوزه‌گران باش

چون کعبه حرم کوی تو شد خاک کویش — گر بسته بوی کس گذر روی بر وی
هر کو بچشم تو گفتا آری تن تنگ — بر سینه‌گداز بی حرمی پیش
از سینه‌ها کشند ز صف رو همه بخش — صد چاک جز کل شد و ... خویش
آنجا بدکران تو کل بر سهم بیاش — ز فنا نخشید تو زنهار کوپیش

اهلی چو خسرو [illegible] بدیع [illegible] / یعقوب صفت چشم [illegible] درویش

در کوی تو ما کی قدم از پا ننهد پیش / تا مهر نهاده ایم که کس پا ننهد پیش

المنة لله که از عشق تو در سینه دلم [illegible] / جایی که کسی پای از آنجا ننهد پیش

[illegible] مگر این بود که از [illegible] / [illegible] عشق تو ما [illegible]

نقش فلک از همه نقاش بنا [illegible] / تا صورت آن چهره زیبا [illegible]

اهلی خسرو و [illegible] کس از صورت شیرین / فرهاد صفت کوه غمی [illegible]

شب که چون [illegible] نظری [illegible] باش / دل بدم کن ای شوخ دم [illegible] جان باش

[illegible] بصفا بهتر از آن گشت که بود / [illegible] که در حسن وفا بهتر از آن باش

خواهی که سر افراز شوی همه علم / چون [illegible] استیلای زبان

[illegible] شو از مردم و هم گر نتوانی / چون [illegible] چشم از نظر خویش نهان باش

[illegible] وقت [illegible] حرف / عاشق [illegible] سایه [illegible] برون [illegible]

اکسیر مرادی که کند خاک زر [illegible] / گر [illegible] طلبی خاک در پیر مغان باش

چون

چون صید غزالان همه مجنون صفتانند / اهلی [illegible] چو گم کن [illegible] نشان باش

دلا چو با دگران وصل مردم باش / [illegible] که بار [illegible] گم باش

اگر هوای نشستن [illegible] داری / در [illegible] حرم باش

مباش [illegible] چو بلبل خوش الحان شو / گهی خموش نشین [illegible] باش

برغم مدعیان همچو شمع اگر سوزی / میان آتش [illegible] زنده [illegible] باش

هوای مسند شاهی چه می کنی اهلی / گدای خاک نشین شو نصیب [illegible] باش

ما که از اول بلی گفتیم [illegible] / تا قیامت بندگی کردیم [illegible]

می [illegible] که عاشق کشته [illegible] / جان ما [illegible]

گرچه در بازار [illegible] نقد دولت [illegible] / [illegible] سر [illegible]

کفر و ایمان [illegible] / کافری باشد که [illegible]

شیخ [illegible] / [illegible]

چشم یاری کی [illegible] / [illegible]

همت گر کسی کو نیم در پی آن کشش است | اهلی دیوانه دایم تو ایم در پی آزار دلش

یار با دیدهٔ تر ما بسایهٔ گیسو دوشش | هر که شد چون [illegible] خورشید باید پایه پرور دوشش

رخش [illegible] چون [illegible] زرکهان ولی | جیب تا بند خضر از خوبان [illegible] دوشش

عاقبت چون [illegible] | تا نباید آب خضر از ما که در بود دوشش

[illegible] عشق [illegible] | غرق طوفان [illegible] فاضل [illegible]

در طریق عاشقی اهلی سر و سامان مجوی | هر که این ره میرود باید قلندر خود و دوشش

[illegible]

ای یار گر [illegible] لب بسته زغم باش | گر همنفس آینه خاطر دم باش

[illegible] پرده ناموس محبت نتوان باخت | ناموس خرد و آتش زن چون شمع علم باش

در عشق [illegible] طلبی همت [illegible] | عار [illegible] راحت بود کو [illegible] باش

خوش باش اگر چهره چون [illegible] کهربا | هر رنگ که [illegible] دل اوست [illegible] باش

از کشتن عشاق پشیمان مشو ای شوخ | آنجا که تویی گو همه آفاق عدم باش

با اهل نظر ترک جفا [illegible] | [illegible] اهلی کرمی کن [illegible] باش

اهلی

اهلی که سکست اگر زد نفسی گرم | ما هم را بکرم عفو کن ای اهل کرم خویش

ای خسرو هر [illegible] پای [illegible] دین باش | تو چشم جهانی ای [illegible] باش

چون ملک تو شد ملک ملاحت [illegible] گو | آنجا که تو [illegible] در پی آن باش

باری چو شدم [illegible] ای مه چو فلک کن | [illegible] باش

من شاد و بده غنچه [illegible] جام [illegible] | [illegible] وصال تو [illegible]

ای مهر [illegible] سلیمان [illegible] | [illegible]

با خلق مزن اشک صفت [illegible] | دل صاف کن و آینه روی [illegible]

جایی که کند جلوه گری [illegible] طاوس | اهلی تو چو [illegible] گوشه نشین باش

[illegible]

گوئی [illegible] محتشش اغیار [illegible] | دم مزن [illegible]

[illegible] خواب [illegible] | شاید [illegible]

لاف عشقت میزند [illegible] ای مهربان | یکدو روزی [illegible]

گفت ز کوی [illegible] عاقل [illegible] | [illegible] ز کوی و [illegible]

تا ز ناخلفی تو دگر اهلی کوی آن پری — نیست در پای کی افتاده بیمار باشی

می نشست عنبر از لاله گر آید در گلبر گذرش — هرکه در صحرا برآید عقل باشد رهبرش
هر که او لب تشنه میرد از غم عشق اگر شد بهشت — آتش لب تشنگی نتوان نشاند آب کوثرش
شمع هر کاشانه‌ای از مهر یار هجران بکند — گر نظر خواهد شدن هر شب به روز محشرش
جان به لب آید جان نیارم چه باشد گر کرم — تا لب چه باز دهد جانم از تو بی لب جان پرورش
تا بی اختیار آتش گر از آب خشند چرا — سوز دیگر می کند پیدا دلم از خنجرش
من گدا استغنای عشقم سوی شاهان چشم — خشم دارم التفاتی از گدایان درش
اهلی خسته گر به سوختن اهلی به جای افتاد — خیز وارخاک گر برانگیزد صبا خاکسترش

نیست جان از تن نفس در پر و واکرد و تش — وان خشم و ناز و چشم خیال انگیز دلکش
فریاد یاران نشستن و برخاستن نازش — وان سرکشی و بند قبا واکردنش
پیداست از نغمه عاشق نواز او — میل نگاه کردن و عمدا نکردنش
ای من سگ رسیدی که نوعی خود — گر زیر کیست پیش سگان جا نکردنش

ی

اهلی اگر که گشت در تیغ عاشقی — ما را نگشت درد و تماشا نکردنش

از ضعف اگر در آینه بینم جمال خویش — آیینه‌ام که آینه دارد خیال خویش
مرغ شکسته بالم در وادی خیال — پیدا بود که چند توان شد بال خویش
لاف کمال پیش کمان تو چون توان — گر دولت کمان تو یابم کمال خویش
ساقی مرا چو خیمه کوثر نشان خود — دانم چه غم که خضر نخشید زلال خویش
ابرو ترش مکن که بگوید بیان خود — اکنون که یافت عشق تو محو از جمال خویش

نشد از زخم تیرت آسو گر زیان بود از زنجیرش — از آن بسته‌ام تا کسی مرو نیابد ز بیرون خش
مران عاشق که شد آشفته زنجیر موی تو — بخواهی بیش تو نتوان داشتن جای به زنجیرش
بخواهم دوش میخواندی جان اللهُ ازلی گل — فرو در خاک رفتی جانها [illegible] تقصیرش
الا ای مهربان پیر کاری اشک باران کن — که آب از سر گذشت و مائی انشام [illegible] تدبیرش
برادر اهلی فتاده در خاکت — بیا ای قطب عاشقان خاک گیر

هر که بهتر وصل او امروز باشد حاصلش / فردا [illegible] گردد در روی باشد ولش

بوی پیش چو گل از وحشت [illegible] جهان / [illegible] چنین جان آن کرد باطلش

روشن [illegible] چشم دلش [illegible] / [illegible] انجمن باشد چراغ محفلش

قابل [illegible] زند کی هر کس گشت [illegible] / [illegible] قبول عشق [illegible] مقبلش

مشکل اگر شمع فلک [illegible] او در نظر / [illegible] انجمن کاهی بود در منزلش

[illegible] محمل لیلی قرین / [illegible] ای ساربان کز دور [illegible] محملش

[illegible] گرداب غم [illegible] / کین کشتی امید من افتد که در ساحلش

چو [illegible] گریه [illegible] / شوم [illegible] هوش باز آیم [illegible]

[illegible] / طلبم در خاک و خون چندان که افتم سوی [illegible]

[illegible] / [illegible] ستم [illegible]

[illegible] از محنت [illegible] / گو از عشق جنون [illegible]

[illegible] / [illegible]

از حسرت آن لب که تنها شکر خوش است / طوطی [illegible] منقار بخون جگر خویش

من چون نخورم خون ز جگر گوشه مردم / یعقوب بشنیدی که چه آمد بسر خویش

در عالم اگر افکنی از عشق [illegible] / [illegible] نظر خویش

آن کم شده ام من که [illegible] خضر [illegible] / کو واقف حالی که [illegible] خبر خویش

از کوه [illegible] تیغ زبان [illegible] خصم / امید که تیغ تو نماید هنر خویش

تا بسر خود [illegible] دست نیابی / [illegible] بسر دوست که [illegible] سر خویش

[illegible] کام [illegible] / طاوس [illegible]

کوهکن چون بر نیاید [illegible] دل [illegible] / [illegible] عشق شیرین [illegible]

کاش من بودی بجای کوهکن در بیستون / تا [illegible] کوه [illegible]

گر ادای [illegible] آتشم در [illegible] / کافرم گر [illegible] شدم [illegible]

تا خرام سرو [illegible] / [illegible] سرو از خجلت [illegible]

[illegible] / گر [illegible] رقص آی قامت [illegible]

از خیال [illegible] وصلت [illegible] جام / می گدازم همچو شمع از آتش [illegible]

جون شبستانم مرده دلی در شب تاریک هجر وصل / سوختم از دود دل بی شمع بزم آرای خویش

روز مستی بزم راه بیارانهٔ خویش / جون مرا شوق تو بیرون برد از خانهٔ خویش
سنگ بر سینه زنان بی جان دل میکوبم / که ترا یابم قدم در دل ویرانهٔ خویش
تو و با کم طرب انگیزی جام شراب / من و خون جگر و گوشهٔ مستانهٔ خویش
گاه اهلی عاشق خویشتن از خود خبرش / نه رسید در دل سنگ پریوانهٔ خویش
حال اهلی باید که جون کند / کر مبیر حال دی جند بر افسانهٔ خویش

جند سوزیم ز داغ دل بجا حاصل خویش / آه ازین داغ دل و وای وحشت دل خویش
هر که در وحشت غم دید مرا سوختکی / کفت باز آمده مجنون بسر منزل خویش
کی کداند همه شب تا بسحر شمع صفت / بس که از آتش دل کرم کنم محفل خویش
وای از مهر آب و کل یاران بیش / جای این بود که دادم بخرابات کل خویش
الغرض جند صفت کشت که اهلی افتاد / ده که بر کیر دوش از خاک که ... خویش

ای اجل مهلت من ده که ببوسم دهنش / و شمیم نیز مکش تا کشد از شکر سخنش
جون شکایت کنم از دوست جو حق گوید مرا / هر که شد کشتهٔ معشوق نباشد سخنش
و منعش کفت که درد تو کنم از بوسه دوا / جای آنست که صد بوسه زنم بر دهنش
مبتلای قفس تن شدی طوطی جان / کر شود یوسف آن لب شکر شکنش
اهلی آن روز که جون لاله سر از خاک زند / غرقه در خون جگر سوخته بینی کفنش

در غمت کر جان غم پرور نباشد کو مباش / جون تو باشی جان من کر جان نباشد کو مباش
سجده در روی تو ای بت این ایمان منست / سر نهم تا بم ازین کر سر نباشد کو مباش
از عدم جان بر تو در ملک هستی آمدست / کر تو می کویی درین کشور نباشد کو مباش
یوسف جان با تو می باید که باشد هم نفس / کر ترا ای خواجه سیم و زر نباشد کو مباش
کر دم آبی دهد ساقی شراب کوثرست / مست ساقی باش اگر کوثر نباشد کو مباش
کار عالی لب شکان طوطی صفت / لب بخون تر کن اگر شکر نباشد کو مباش
یار باید مهربان اهلی مرا جون آفتاب / یاری جرخ ستمکر کر نباشد کو مباش

هر که مست سوی خود چو سایه از قفای افکنمش | تا ز ملجا و پناه دور در پای افکنمش
زین هوس کو سیب سیب [illegible] گوی چو گیرم | شب نشکش چون شکر از جای [illegible] افکنمش
بهر تو آیم چو باد چون [illegible] شود | می گذارم دانه و دام ول در دعای افکنمش
چون چو درم شیفته دوبار ز [illegible] چون | می روم دریای [illegible] سر [illegible] افکنمش
می کشم مانند ابلهی زان آن زنجیر موی | گرچه صید آنم که در دام بلای افکنمش

نقش پای او که محراب دعای [illegible] | سجده بر خاک [illegible] کنم در [illegible] جای مانمش
در سرو [illegible] از دعای [illegible] | گرچه ناجو و بار در عین فنای مانمش
چهره [illegible] | ور روا آن ذوق [illegible] دگر جای مانمش
لعل [illegible] | گر نگیرم کام از و دیگر کجای مانمش
خانه گر [illegible] دیار [illegible] روشن شد | گر چو کعبه باشد [illegible] صفای مانمش
من چنین [illegible] که جانست [illegible] | زین دو [illegible] بیرون [illegible] آشنای مانمش
بر سر کوی بتان [illegible] کنج عافیت | پادشاه وقت بود اکنون گدای مانمش

چون

چون شیشه پرم از غم تمام کس خویش | بگذار که خالی کنم از گریه دل خویش
گر سوزش پروانه ز نزدیکی شمع است | من سوخته‌ام از دوری شمع گل خویش
واعظ [illegible] گوید همه را خط غلامست | [illegible] خط [illegible] خویش
خاک [illegible] عیش دو عالم | [illegible] مشکل خویش
هرچند که [illegible] ز جهان [illegible] رحمت است | بو [illegible] آب گل خویش

صد [illegible] شکر [illegible] | ای نخل کرم [illegible] ببخشی رطب خویش
آن چاشنی ذوق که [illegible] | خسرو [illegible] خویش
خواهی گر [illegible] گل مقصود [illegible] | چون مرغ سحر [illegible] خویش
هر چند کشد [illegible] غمان [illegible] چاره | زنهار [illegible] خویش
نومید مشو ز آب بقا [illegible] | چون خضر [illegible] خویش
ما خاک نشینان مغانیم [illegible] | ای خواجه تو [illegible] خویش
مرغ از رخ گل [illegible] | مستعبد [illegible] خویش

چو گفتم از گل رخسار لطف را انبار کش / بخنده گفت که کوته کن و دراز مکش

سرم فدای تو ای طبیب بهر خدا / قدم ز پرسش بیمار خود بناز مکش

بدامن تو غبار رهم ... گل / تو دامن از من بی‌نوا ... مکش

بیا بنظاره ... / ز غنچه ... تماشای سرو ناز مکش

بخشم و ناز ... از تو / تو گر حریف ... سر از نیاز مکش

گرفت آتش آه تو در دلم ... / بسوختم وگر این آه جانگداز مکش

عیش اگر خواهی ... دم رادہ باش / بندهٔ ایشان شو و از فکر جهان آزاده باش

لاله تا در بند جام می بود ... بود / نکته گفتم تو هم در بند جام باده باش

کس نکو ... / همچو صوفی با ... بر سر سجاده باش

منزل عشق است ... / راه بگزین ... جاده باش

... / گر هوای کعبهٔ جان می‌کنی آماده باش

کرد ... آینه ... / پاک کن خاطر ز هر نقشی و لوح ساده باش

میوه گر خامی ... / فارغ ... افتاد کان ... افتاده باش

بود کسی که نبود ... / مگر آدمی نباشد که ...

می صاف ز لعل نوشین ... / مگر آن حریف مسکین که ...

ز فراق خاک گشتم ... / سوی آن مسیح جانها ... ز فراقش

دو دولت بخت با من ... / خبر از دل ... ز فراقش

ز شراب تو ... / بکسی حلال باشد که ...

چون ... کعبه ... گرفتار مباش / تکیه بر کعبه مکن ... مباش

دل میازار که ... حرم میگویند / تا درین ... آزار مباش

شکر از خندهٔ شیرین ... / نمک ... انکار مباش

خار ... / خار ... تحمل ... مباش

ای ... خاک ... / معتقد گر نشوی ... انکار مباش

گر تشنهٔ آب خضری ... اخلاص / برخیز و ... آ ... اخلاص

میخانه بود کوثر و اسلام تو [illegible] — آن زنده که کس [illegible] اخلاص
مرغ دل ما [illegible] اخلاص [illegible] — بر [illegible] آن [illegible] اخلاص
بی شوق تو [illegible] اخلاص [illegible] — [illegible] شوق [illegible] اخلاص
از [illegible] تو اخلاص نظر [illegible] — [illegible] اخلاص
اهلی بهوای شکرین لعل لب دوست — [illegible] اخلاص

عاشق [illegible] جان [illegible] همچو شمع — [illegible] از جان [illegible] شمع
طالع [illegible] — گر ز تو [illegible] استخوان [illegible] همچو شمع
از [illegible] حیرت [illegible] سوز و [illegible] — مجنون [illegible] شوق [illegible] شمع
گر آتش دل [illegible] سوزد [illegible] — از اشک [illegible] آمیخت شمع
[illegible] — اهلی [illegible] جان [illegible] شمع

ز هر کلبه عاشق [illegible] چراغ — که شمع محفل او بس بود فتیله داغ
دل از چمن بگشاید اسیر عشق ترا — که پیش بلبل عاشق قفس [illegible] باغ

[illegible] آتشم که [illegible] — ز چمن بوی [illegible] شوق [illegible] دماغ
رقیب اگر [illegible] چنین [illegible] خواهم — [illegible] بلبل [illegible] زاغ
[illegible] دل [illegible] غم اهلی — گر [illegible] کند [illegible] کنج فراغ

چند [illegible] زلف تو [illegible] طرف — [illegible] زلف تو [illegible] طرف
[illegible] دهن [illegible] طرف — تا [illegible] غبار دل بر تو [illegible] طرف
[illegible] دل [illegible] — [illegible] دل [illegible] طرف
[illegible] — [illegible] طرف
اهلی اگر [illegible] تو — [illegible] جرم و گناه [illegible] طرف

مجنون منم که [illegible] عمری [illegible] عشق — [illegible] عشق
از شاخ عمر میوه [illegible] خنده است — دستی که کوته [illegible] عشق
[illegible] سینه من شعله‌های آه — [illegible] عشق
بس دل اسیر غم [illegible] کشت [illegible] — مسکین منم [illegible] عشق

اهلی غم از عذاب قیامت نمی‌کشد
از بس که هست سوخته و دردمند عشق

یار مستغنی و ما مستغرق دریای عشق
آه از استغنای حسن و وای از استیلای عشق

شد بعشق آن جوان موی سیاهم سفید
وز سر من یکسر مو کم نشد سودای عشق

پرسش خون شهیدان در محشر گر کنند
صد قیامت هر طرف برخیزد از دعوای عشق

شد دل مجنون من سرچشمهٔ آب حیات
می‌خورد آب از دل من آهوی صحرای عشق

زاول معراج معنی عشق صورت میدهد
رفت در راه حقیقت پایه پایه بالای عشق

درد عشقش در دل ما گر نبود جان گو مباش
خوشتر از جانست ما را درد جان فرسای عشق

لذت عشق از همه عیش جهان شیرین‌تر است
ور دل اهلی نگیرد هیچ لذتهای عشق

[illegible] که سینه خراشیست زخم خار فراق
بسوز با می وصلیم در خمار فراق

زمانه [illegible] ای غزالهٔ من
ز ملک وصل فتادیم در دیار فراق

ز روزگار [illegible] طرف
که روزگار جفا [illegible] روزگار فراق

جدا ز گلشن وصلت چو لاله‌ام ای گل
ستاره سوخته همچو داغدار فراق

چه قدر وصل شناسد کسی چو اهلی
که خاک و خون ننشیند ز روزگار فراق

با هجر دوست اهلی نکشید داغ عشق
تا شمع حسن هست نمیرد چراغ عشق

موسی صفت ز رخش طلب کن کمال دل
کین آتشیست کز دل کرده دماغ عشق

عقلش خیال تو به زهر [illegible] بود
کی گنجد این خیال غلط در دماغ عشق

پروا نمی‌کنیم بعیش و فراغ کس
ما را اگر کم است فراغ و نشاط عشق

اهلی بسوز گر آتش دوزخ نبود حرام
بر سر دلی که سوخته باشد ز داغ عشق

میروی تیری نگیرد جگر خوردم ز رشک
میل قتل دیگری کردی من مردم ز رشک

با همه شوقی که دارم در جهان بودی یار رفت
دیدن [illegible] ترا [illegible] اودم ز رشک

گفتم از آزار دشمن شادمان گردد دلم
[illegible]

با وجود آنکه جان در دار علاجی من گرفت
[illegible] بودم ز رشک

تا نشینم بی من وصلت دیگران
[illegible] حقیقی بردم ز رشک

من چو خم صافی دلم گر غرقه ام در خون چه باک چون دلم پاکست از آلایش بیرون چه باک
چشم چون نرگست چه ترسانم از آن بیمار شک من که از طوفان غم دارم کنار از جیحون چه باک
هر که دور افتاد از شمع لب لعل کار افکند چون تیر گر بجوی من تشنه باشد آن لب میگون چه باک
شیشه ناموس من بشکست از طعنه غم پیش ازین بودی غم رسوائیم اکنون چه باک
رند اگر خون میخورد و جام میش گردش است گر بکام او نگردد گردش گردون چه باک
ستاری و رخسار محنت ای هلالی خوشی چون مرا لیلی خوش است از طعن مجنون چه باک

با سینه ملالان غمی از جنگ چه حاصل با خون جگر ساغر گلرنگ چه حاصل
دیوانه وشی از خرد آن شوخ پری رو با بخت بجنگیم و ازین جنگ چه حاصل
ابروی تو مائیست که محراب مراد است ای قبله پرستان ز گل و سنگ چه حاصل
در جلوه حسن است رخ یار ولیکن ما را که بود آینه در زنگ چه حاصل
حرمت همی نوشست که بود حاصل عاشق آخر تو برون میروی و از خنگ چه حاصل

صد بار اگر از جور تو ام خون رود از دل از در جور تو ای همه بیرون رود از دل
بس خون دلی با دیدم از دیده و در ره تا آرزوی آن لب میگون رود از دل
لیلی همه در خنده و یار نیست چو واند گر گریه جدا بر سر مجنون رود از دل
گفتی که برون کن غم من از دل و خوش باش آه این سخن ای سرو دم اکنون رود از دل
ای هلالی دم افسون که و العل حبیب است کی درد و غم عشق با فسون رود از دل

عاشق که بر فروخت ز رویت چراغ دل کی بر فروغ روی تو یابد فراغ دل
شمع رخت ز آتش موسی خبر دهد اینست آتشی که فروزد چراغ دل
چون گل اگرچه سوخت بصد داغ غم دلم بوی تو ام چو غنچه نرفت از دماغ دل
هر کو بداغ غم ننهد دل ز عاشقی هرگز گل مراد نچیند زباغ دل
داغ بتان چراغ دل عاشقان بود روشن بود چو هر نفس تو هلالی بداغ دل

چون لاله از داغ درون رقم کند داغ و درد دل مگذار که جورت دمادم کند ای مقصود دل
از آه و درد آلوده دل تا زنده ام خالی نیم من هم نخواهم زندگی بی آه و درد آلوده دل
در زیر گل داغی نهند بر کشتگان عشق تو هر که چکد از چشم من اشک جگر آلوده دل

تا من بمیرم در غمت دردی دلی کی شود | گر در دو دل باشد چنین مردن بود مقصود دل
اهلی تو جرم آلوده رحمت بجو ای [illegible] | کز ابر رحمت باید خالی مباش ای دود دل

[illegible]

ما حدیث سبز خطان گوش کرده ایم | هر چه گفته که بود فراموش کرده ایم
دیگر دون فرشته جمال نمی کنیم | وحشی که با چنگ تو در آغوش کرده ایم
هر جا که گفته ایم حدیثی ز خود | بس عاشقان سوخته خاموش کرده ایم
[illegible] ستان کو [illegible] نقطه خون زبان | هر دم هزار قطره خون نوش کرده ایم
اهلی اگر فتاده ز ره بیخرد [illegible] | [illegible] قبا پوش کرده ایم

عاشقی بینم که با چون تو نگاره خوشم | قطع نظر نموده به نظاره خوشم
[illegible] طرب جانی رسیده ام | با ماهی چون تو گر نه سیاره خوشم
[illegible] شکسته که صد زخم خورده ام | وانگه بخنده زخمکاران خوشم
[illegible] مجنون چرا کند | با هیچ جور رسیده و آواره خوشم
[illegible] غم چو برات | گر پاره شکم از آن پاره خوشم

ا

[illegible]

غزل خوش آنکه از این بحر کناری گیرم | سر صحرا بنهم و دامن خاری گیرم
چند باشند جوانان بکنار از من [illegible] | وقت آنست که من نیز کناری گیرم
بس که در کنج غمم حسرت [illegible] شده است | شهره ام دارم که ره باغ و بهاری گیرم
مگس بی پر و بالم چه برم کار همای | بر در خود بال و پر خویش نگاری گیرم
بیقرارم من از آن شمع چو پروانه و [illegible] | تا نسوزم نکند دل دگر قراری گیرم
گر سگ خود شمردی [illegible] بر ساکنم | کافرم گر ره جهان اعتباری گیرم
اهلی آن به که چو بلبل نکنم ناله عشق | چند خود را بزبان عاشق زاری گیرم

اگر تو جان طلبی جان بدست آستین دارم | وگر سرم [illegible] تسلیم بر زمین دارم
نعیم جنت و عیش جهان گذشت بهم | من از غم تو همان [illegible] دارم
کرم فرشته چو آدم کند سجود رواست | که خاک پای تو از سجده بر جبین دارم
مکش چو صید تو گشتم گر ابروی خوبان | کمان [illegible] ز ترکش [illegible] کمین دارم
شب سیاه غمت گر کند [illegible] کم | چراغ [illegible] آتشین دارم

وصال او است و بصد هزار سال مراد	نظر بدوست من از عقل پیش بین دارم
بمن چه عرض کنی چشم پیکر اهلی	که [illegible] من از صد جوان تو خوشتر دارم

ما از ازل بعشق تو دیوانه زاده ایم	پیش از ازل بداغ تو از دل نهاده ایم
ما دردپرور غم عشقیم اگر ترا	درد دل [illegible] سینه [illegible] ایم
اول بدوست نظر بسته ایم ما	وانگه بدوست چشم [illegible] گشاده ایم
ما را از بار طالع اگر هست چاره	گر ما در رها [illegible] بخت افتاده ایم
اهلی ز درد عشق تو بی دست لیک	این بار در کمند بلایی فتاده ایم

رفتیم و ازین چمن بی مسیح نگفتیم	ناچیده گلی صد سخن تلخ شنفتیم
ما بلبل این گلشن عیشیم از تیم بخت	آن غنچه [illegible] تنگ [illegible] نشکفتیم
[illegible] بپای همه کس خلاص	با همه کس [illegible] رفتیم
آن سوخته پیلتم که بخت	با همنفسی دست در آغوش نخفتیم
اهلی مخور افسوس اگر افتاد ز دل دوست	بگذار که تا در پی دل باز نشفتیم

ساقی

ساقی کریم و یار عطابخش و شاه هم	می خور که کردگار ببخشد گناه هم
آب حیات اگر نه بپای تو جان دهد	جایی فتد در او که نروید گیاه هم
گل با رخ تو خجل فرو شد چه می کند	رویی چو ماه باید و چشم سیاه هم
مردم بآه درد دل خویش کم کنند	آه از دلی که نیست در او تاب آه هم
اهلی کجا بوصل تو خورشید [illegible] گی	او در چه تاب وصل که تاب نگاه هم

غافل که خون خورد ز عشق جام می خوریم	[illegible] ما نیز خوش آن عالم میخوریم
عیش ما از ذوق شادی لذت غم خوشتر است	تا نگویی دیگران شادند و ما غم میخوریم
گر چه تو بستانیم ساقی [illegible]	زانکه آب زندگی از ساغر جم میخوریم
ما که خود [illegible] هستیم [illegible] معنی جم	گر صراحی دم زند خون [illegible] میخوریم
ور بسر [illegible] ساقی و ما [illegible]	جام ما پر خون ما [illegible] دل کم میخوریم
[illegible] گردد [illegible] آب [illegible] دل شسته ایم	اینکه [illegible] ما که بر غم میخوریم
با رمیدن گر [illegible] اهلی چه	آهوی صحرای عشقیم از کلامی دم میخوریم

من از محرومی خود و یار ز رشک محرمان سوزم | ز غمهای تو میرم یا ز طعن همدمان سوزم
ز بس کز داغ من ... و درون همنشینانم | نسوزم بهر خود چندانکه بهر آن سوزم
ز کوه حسرت ای یوسف نگاهی سوی من | مهل کز حسرت وصل تو چون بیدلان سوزم
چرا چون [illegible] خود در مقابل یار [illegible] | چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز مغز استخوان [illegible] چو شمع مرهم [illegible] | وزین مرهم چراغ حسرت [illegible]

از داغ می اگر چه در آتش چو لاله ام | باری چو لاله سوخته یک پیاله ام
من خود چه [illegible] [illegible] | گر پر ز ره [illegible] پیاله نکردی [illegible]
پیر [illegible] [illegible] | پیرم [illegible] [illegible]
شاید [illegible] [illegible] | یعنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | هم [illegible] [illegible]

بر تافت رخ چو آینه آنماه چون کنم | بنود مجال دم زدنم آه چون کنم

در دل هم نمی دهد آن [illegible] صبح وجه | سنگین دلست و دل او راه چون کنم
[illegible] [illegible] | دست منست از همه کوتاه چون کنم
[illegible] [illegible] از فراق | در مردنم چو شمع سحرگاه چون کنم
[illegible] عشق تا [illegible] | کس از جمال خویشتن آگاه چون کنم
[illegible] [illegible] جورش [illegible] | با جور بخت و طعنهٔ اعدا چون کنم
[illegible] از [illegible] و دل [illegible] | من هستم و [illegible] چون کنم

[illegible] ملامت [illegible] دیده باز کنم | بخاک افتم و صد سجده نیاز کنم
شبی که خلوت تاریک [illegible] بود یا رب | که همچو شمع در آتش دود فراز کنم
گر [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] که ناز کنم
تو آب [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] دراز کنم
مجال [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] چون نیاز کنم
[illegible] [illegible] | [illegible] چاره دهم [illegible] چاره ساز کنم

نوروزی ازین [illegible] بیرون نه نشستیم / با لاله رخی گوشه باغی بنشستیم

نظر دیدم بشارت یکی و تنهایی بهجران / یکشب بهمی پیش چراغی بنشستیم

تا سوخته‌ها از الم [illegible] گریز / بی درد و دل و آتش داغی بنشستیم

ما نیز درین صحبت که از غایت خوبی / آن کشته که در [illegible] زاغی بنشستیم

امشب بیکی لاله صفت ساغر و بر خیز / خوش کین همه در بند ایاغی بنشستیم

آن خانه ز واقفه که هر دم جگر کنم / جان بی تو هم بامید تو با هم چه کنم

بی لب بره دل خود چه خوردن آب هم / گر بی من آتش دل را بنشانم چه کنم

دم جگر ز آه بدرد افغان من یا طبیب / که با درد دل خود بدرمانم چه کنم

شربت شفا اگر چاره بیمار دوست / من که صبر از لب تو [illegible] چه کنم

تشنه جان جز آبی ز لب او نمی / وانگاه از رخ او [illegible] چه کنم

ای بی تو بشب [illegible] جامه دران بر خوبان هم / وحشت و دلم از کار شده تاب و توان هم

هر چند بسوخت آتش عشق تو زبانم / طاقت نکنم بلکه نیارم بزبان هم

خود را

خود را چه ابتدا که تو [illegible] که مگر / لایق بود که مگس پیش کان هم

گر خنده [illegible] لعل تو در دیده [illegible] / صد شکر دل ز شادی صد غنچه دهان هم

نامه ز بغل [illegible] نشان زلف تو [illegible] / بر صفحه هستی نه لم نام و نشان هم

پیش تو کمر [illegible] که دست [illegible] خوبان / که صرف تو کرد و سر و مال و زر و جان هم

کی گرد و شادی [illegible] وصال [illegible] علی / شاد است بغم کاش [illegible] هم

به جانان جگر [illegible] گرد کردم / که گر آستین [illegible] بغبار گرد کردم

من خسته زفراقت بکدام صبر و طاقت / بره فراق تو [illegible] حضور کردم

مهل آنکه خاک سازد اجل بنا تمامی / تو بسوز چو شمع که تمام نور کردم

من اگر [illegible] تو قفس آدمی را / ز قصور طبع باشد که خراب جور کردم

پی نیاز [illegible] منزل [illegible] بودن / به از آنکه بی تو باری [illegible] دور کردم

تا چند بوصل وی تو آنی طلب کنیم / روزی بدرد و دل ز فراق تو شب کنیم

تا چند جام باده و عناب لب ترا / ما کام [illegible] لب [illegible] کنیم

ای وای که دل چو غنچه ز محنت شکسته اند / با دل شکستگی چه هوای طرب کنیم

دور از قد چو نخل تو گریم خون دل / چندانکه خار بادیه نخل رطب کنیم

مژده که عکس خال تو قبله است / گر رو کنیم سوی تو این بین سبب کنیم

وقت است گر نوای تو ای کعبه مراد / مجنون شویم و روی ملک عرب کنیم

اهلی شکسته داده روی ادب دررره / گر بی ادب رسید هلاکش ادب کنیم

یکدم ای ساقی جان می ده و مدهوش کنیم / باشد این غم که مرا کشت فراموش کنیم

خرقه پوشان ورع را خبر از عشق کجاست / حل این نکته ز مستان قباپوش کنیم

من و خون جگر و زهد و کو مدهم لا لایق / چون خورم به که می از دست حریفان نوش

مطربم سوی قدح خواند و ناصح بصلاح / مصلحت چیست لا تقول گرا گوش

گر به بیدار بسوی می بدین دوشم / به که سجاده تقوی علم دوش کنیم

بخت آن نیز ندارم که چو مجنون طلبم / تو غزالی به یاد تو هم آغوش کنیم

وقت آنست که چون اهلی نرگس مست / تکیه ... یاران همه خاموش کنیم

چون

چون لاله جگر چاک شدم غرقه بخون هم / از داغ درون سوختم از زخم درون هم

افتاده ام ای شمع چو پروانه ز پا بیت / آتش زده هم بر تن و دل صبر و سکون هم

چند ای بت کافر بچه در غارت دینی / این کار ز مکر تو بود لطف و فسون هم

دائم ز بتان ... چو شمعم / از زخم زبان سوختم از بخت نگون هم

در کوی بتان ... ز کی و هنر هیچ / آنجا بجوی اصل نسب فضل و فنون هم

می سوخت دل از عشق تو چون شمع پیاپی / اقرو دعت بر سر آن داغ جنون هم

اهلی ز غم عشق تو با خویشتن نیز ... / دیوانه صفت ... همه عمر و کنون هم

شبها چو سگان طلعت در بدر افتم / چون ... ز سر نهم تو بخیر افتم

در پای تو گر ... [illegible] / برخیزم و در پای تو بار دگر افتم

مست ازلی شوق تو چندانم که بکویت / گر پا نهم از عاقبت مستی سر افتم

ملجنید سوی خوشه ای آهوی تو ... / در کوه و بیابان چو نهم ... افتم

پروانه ... ای شمع بتان ... / می سوزم ازان غم که جدا در نظر افتم

با شیر زدم پنجه عشق تو ... / در پای سگان تو بخون جگر افتم

تا چند نشینیم بدر صومعه اهلی / برخیزم و با مطرب و معشوقه در افتیم

آنم که دل بعالم پر غم نمی‌نهم / یکدم فراغ دل بدو عالم نمی‌دهم

گر شاه عیب رندی من کرد حکمت / باری خوشم بسلطنت جم نمی‌دهم

هرگز بکس فراغ که دارم ز علم و عقل / بیهوده زحمت خود و کس هم نمی‌دهم

گو آن نگار فرخ ... ز حسن عاقبت / من یوسف عزیز بدرهم نمی‌دهم

اهلی غمش حبیب که جان و دل است / تا زنده‌ام بعیسی مریم نمی‌دهم

نه بس که رخنه ز ... در درون / ولی چو خانه نبود پر ز خون دارم

چو لاله [illegible] آتش ... ام / که داغ هم [illegible] ز برون دارم

مرا جلال چو [illegible] / [illegible] در کمر کوه بیستون دارم

ز عقل نیست زنجیر زلف [illegible] / [illegible] کار بزلفت مگر جنون دارم

نبر همیشه و دانم چو چرخ از مهرت / [illegible] قرار و تحمل کجا سکون دارم

مگو که از نفس گرم اهلیم در تاب / تو خود بگوی که آتش نهفته چون دارم

تو با

تو با فراغ خود امروز شاد و فردائیم / مرا ز بهر تو دین شد ز دست و دنیا هم

میان مسجد و میخانه‌ام خجل [illegible] / ز بس که حرمتم اینجا نماند و آنجا هم

خراب باده عشق توام که نشاه او / نه زهد ماند و دیوانه کرد و دانا هم

ز بس که آتش شوق [illegible] گرفت مرا / وجود من او شد نهان و پیدا هم

بنیم جرعه که خوردم چو اهلی از دست / ز دست رفتم و آخر فتادم از پا هم

نسیم طاقت که آه و او خوش می‌شنوم / [illegible] آتشم در جان فتد از هر آنچه می‌شنوم

پیش از این [illegible] / [illegible] ناکسی گاهی می‌شنوم

گریه [illegible] / [illegible] می‌شنوم

شوق آن چابک سوار [illegible] / در [illegible] می‌شنوم

[illegible] / کین گوهر از لب چون او [illegible] می‌شنوم

ز آتش حسرت [illegible] / آید زبان [illegible] که نام و او خوش می‌شنوم

دل ز کبابم لعل او چون [illegible] سوختم | همچو آتش [illegible] جان من
ای چو جان جا کرده در دل گر تو [illegible] دلم | بی تو بیرون [illegible] جان من [illegible]
چرخ بیرحم و تو بی مهر و من [illegible] | [illegible] شکوه [illegible] کنم
گر کنم از کوه و سنگ [illegible] دل [illegible] | عاقبت از دست جورت کوه [illegible] کنم
همچو مجنون [illegible] با من [illegible] | غیر اگر با من نشیند [illegible] زنم
شعله شوق تو آتش در دلم ای شمع [illegible] | سوختم پروانه وش آن شعله [illegible]
همچو اهلی [illegible] از جور جوانان ای [illegible] | از که کردم کامرانی گر تو هم اکنون کنم

[illegible] گشتم | او شد [illegible] غیرت من [illegible] هلاک گشتم
از عشق من که آن آفتاب [illegible] یوسف | او جامه چاک آمد من سینه چاک گشتم
پیرانه سر نکردم شرم از سفید مویی | وز بهر نوجوانی در خون و خاک گشتم
از بیم سر خویش [illegible] بود گشتن | چون ترک سر گرفتم بی ترس و باک گشتم
گر بود پیش [illegible] آتش [illegible] | عشقم بسوخت اهلی چندانکه پاک گشتم

[illegible] | [illegible] زبان [illegible] کنم
[illegible] | [illegible] شهرت [illegible]
شوق من [illegible] | در خیال تو [illegible] کرده با ناز [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | تشنه [illegible] تیر [illegible] کنم

می خور که بی خمار غمی از جهان [illegible] | [illegible] دل [illegible]
خلق جهان بگریه من خنده می کنند | طوفان شود ز گریه که از جهان [illegible]
تا زنده‌ام چو شمع [illegible] | [illegible] گذشت که من [illegible]
تا دل ز من [illegible] سگ آستان او | [illegible]
آن آفتاب حسن [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
گشتم غبار ره که [illegible] صبا | [illegible]
اهلی [illegible] | [illegible]

هرچند که خود دل به بلای تو سپردم — رحمی که بنالم ز جفا گر چه نمردم

سیل ستم عاقبت از خانه برون برد — هر جا که قدم در کوی تو [illegible]

مسکین من گم گشته که [illegible] — هرگز خبر از دل خود راه نبردم

با من سخن از هیچ نگوید [illegible] — گر جمله به خاطر [illegible] حرفی شمردم

اهلی که جدا [illegible] خون شد جگرم — [illegible]

یا دوست که من لایق این لطف نیستم — [illegible] که بتو دم سعادت یافتم

یک سخن گفتی و صد امید پیدا شد مرا — کز نسیم این سخن بوی ارادت یافتم

گفته من گردم این گویا که پرسیدی ز من — گر تو این پرسش [illegible] عادت یافتم

گر سجود [illegible] می کنم محراب [illegible] — زانکه من این بت پرستی از عبادت یافتم

گر نه اهلی آن لب [illegible] چو فرهادم کشت — تلخی مردم ولی شهد شهادت یافتم

خوش آنکه تو باز آیی و من پای تو بوسم — وانگه [illegible] خاک کف پای تو بوسم

هر جا که تو روزی نفسی جای گرفتی — آنجا روم و گریه کنان جای تو بوسم

در باغ [illegible] بی تو [illegible] — [illegible] قد و بالای تو بوسم

روی تو تصور کنم و لاله [illegible] — [illegible] رخساره و لالای تو بوسم

هر جا که کشی آن سر زلف [illegible] — خاک [illegible] سمن سای تو بوسم

از مهر تو ای یوسف [illegible] — لبهای [illegible] سودای تو بوسم

هر جا که غزالیست چو مجنون [illegible] — آن آهوی [illegible] نرگس شهلای تو بوسم

خواهم که شوی مست شکر خواب [illegible] — در خواب مگر لعل شکرخای تو بوسم

من اهلی درویش تو ای شاه [illegible] — [illegible] که [illegible] لب تو بوسم

من که ابروی تو [illegible] و پیش [illegible] — کی بود طاقت آنم که [illegible] تو شوم

گر چه بیمار توام [illegible] جان کرده — کشته ناز تو ای سرو [illegible]

نالم از درد غم این ناله چو [illegible] — گریه آغاز کنم آخر [illegible] شوم

بس که شیرین گفتار تو مشهور بود — نشنوم پند کسی گر همه تن گوش شوم

این که چون اهلی [illegible] سوخته [illegible] — که صبا وار ز [illegible] تو فراموش شوم

تو در آتش نشسته چون شمع و من دور از درت گردم | مرا پروانه خود کن که بر گرد سرت گردم
لب از غم بسته چون شکر و چشم از گریه تر گشته | فدای آن لبان خشک و چشمان ترت گردم
جدا ای مه نشستی تا از آن رنگت شکسته ز ضعف | گل [illegible] با شکست رنگ و ضعف پیکرت گردم
بجور خود وشکر خند تا با من دل نازک | بسوزم جان شیرین [illegible] گردم
چو سوزم آرزو باشد که میرم در قدمهایت | بکش بارم طمع باشد که از دست [illegible] گردم
در آغوشی [illegible] چرا گوید خدا [illegible] | [illegible] ذکر [illegible] گردم

ای تلخ گویی من چشم گوش باشم | من بحر [illegible] خوش باشم
من جاکی آشنائم گر مدعی علامت | کین جا کسان [illegible] باشم
زیر فلک چون خم حسرت سرم رازی | [illegible] آتش دل [illegible] خوش باشم
خواهم که جنس حلقه مستانه کنم | لیکن تو چون بیایی من کی بهوش باشم
این بس که از تو گاهی خشی خورم | من کیستم که زان لب و زخنده نوش باشم

دور از [illegible] جمیع نه از هم جدا شدم | اندیشه از ملال تو کردم از آن شدم

یم

[illegible] در وصل تو [illegible] جدا زیم | گویی که [illegible] همه تن پاره دلان شدم
[illegible] وصال تو گوشیدم و شنید | اکنون تو دستگیر که من ناتوان شدم
خندان [illegible] آمده ام مید دم که | [illegible] آمدی و من ز خجالت نهان شدم
[illegible] خاک [illegible] چشم خویش | زاول نظر که صید تو [illegible] شدم

قمری که [illegible] من [illegible] بوده ام | در خیر [illegible] بوده ام
از من شتاب [illegible] ملک دلبری | هر کس که شاه بود [illegible] بنده بوده ام
دایم هوای [illegible] سوخته ام چو شمع | پروانه وار کشته [illegible] بوده ام
چون عیسی آفتاب رخی بوده همدمم | تا بوده ام بطالع فرخنده بوده ام
چون گل هوای اطلس شاهی نکرده ام | آزاده دل چو سرو [illegible] بوده ام
[illegible] | در خدمت سگان تو [illegible] بوده ام
[illegible] اگر چه شیر فلک صید من شده | پیش سگان [illegible] بوده ام

عمریست کز [illegible] خاک ره [illegible] | چون سایه [illegible]

از زهد برندی چو خسته‌ام چه تفاوت — آن زهد و زهد هیچ بود و امروز نمانم
با پیر مغان بسته‌ام این عهد که دیگر — خو خدمت رندان نکنم تا بتوانم
ای خضر سعادت مددی تا که لب یار — خود را بسر چشمهٔ حیوان برسانم
اهلی بود لم زخم نهان کز ستم اوست — روزی بتو بنمایم اگر زنده بمانم

تو نقش آنکه چشم تو دور از دیده دیدم — بهانهٔ غربت و بر حال زار خود [illegible]
کی که خاک شوم خیز مزار جو کرد — بچشم خلق ز [illegible] ار خود گریم
چو شمع گریه پروانه کی کنم که بسوخت — گر [illegible] ان بغم روزگار خود گریم
ملامت دیده چون گشته امیدم — گر [illegible] گریه [illegible]
بس است زخم درون چشم خونفشان اهلی — دمی که بر دل و جان [illegible] بریم

دل با تو بگفتار زبان با دگرانم
و وه ز تو هم خسته دل و رنج [illegible] — مردم از این غصه که من هیچ کدامم
از هجر تو در [illegible] که با بر بهار [illegible] — فریاد و فغان گریه کنان جامه درانم

از شوق سفال سگ کوی تو عبیر — ور خاک کوی تو بخاک در کوزه گرانم
بر گیسوی حور نتوان بست بزنجیر — زین گونه که من بستهٔ زلف پسرانم
اهلی نظرم بر قد آن سرو بلند است — سوخته فقیرم نه ز کوته نظرانم

تا بار دگر [illegible] سر کوی او دم — چو نیم بهانه که در کوی او دم
شکسته پای کنم در مقام صبر — تا کی ز مان سر کوی او روم
دل بر و آن [illegible] آتش و هر چاره دگر — آتش من [illegible]
ای اوست دم کاشته و عمری گذشت یاران — شرم آیدم [illegible] که با پهلوی او جم
[illegible] یک بار [illegible] — شکل دلم نه که نه پهلوی [illegible]

بگرد جانب صد دل او جسته‌ام — [illegible] که من بطالع خود دل شکسته‌ام
خونابه [illegible] سر شک [illegible] — داغ درون خویشتن [illegible] بسته‌ام
ای مرغ نامه [illegible] کند این کوکن — [illegible] چشم تر زخم خیال تو بسته‌ام
من چون [illegible] گوی تو گر چشم خونفشان — خونم گرفته دامن و در خون نشسته‌ام

اهلی اگرچه سوختیم از داغ عشق او
تا همچو شمع کشته نگردم نخفته‌ام

در جستجوی حقیقت از صف [illegible] آمدیم
گر چاره جستیم از کویت ببر بار آییم

چون مگس هر چند از [illegible]
ما اسیران بلاکش بیشتر با بلا آییم

رنجیم از آن دیده خون تا ره کویت [illegible]
عاقبت خوش چشمه خون چکونا آییم

بس تشنه‌ایم چون [illegible] گرد ویم [illegible]
در گلستان تو چون مرغ سحر نالان آییم

گرچه [illegible] از نظر چون [illegible]
با هزاران عشوه چندی که نظر باز آییم

با کس مجال گفتن از غیرت آتشم
آتش مباد اگر جگر گرم بر کشم

من آن کلیم که آتش عشق تو [illegible] تمام
آن به که با دو صبح نشار دو خوشم

گرداب اگر گم شد شبی در [illegible] بود
من عاشق صبورم و باد دو خوشم

چشم تو سیاه [illegible] شکر سوخت
[illegible] نیل دارد و [illegible] بزمی خشم

وز آتشم هر دو گر هم نشد دیده می‌کنم
با آنکه همچو شعله همه شب در آتشم

آلوده می منم نشماری که در رخ ست
چون آب چشمه [illegible] دل و پاک دامنم

اهلی

اهلی منم که چون سگ دیوانه روز و شب
سرگشته هر طرف ز پی آن پری دوم

ای جگر از تو برنگ [illegible] سوخته‌ایم
خاک شد از تو جیب جان [illegible] هم

گرچه رسید نخل تو خوش با نکویی
کی رطبی بما رسد گر همه در ریختیم

پرتو آفتاب تو سوخت ما با کمتر
کوکب تیره بخت ما اختر نیک بختیم

آنکه باغبان گل ز پی یک نظر [illegible]
گر دو هزار ناز کی کفت [illegible] ریختیم

اهلی خسته کی شد خشت تاج و تخت کی
[illegible] تاج [illegible] ختیم

سایه صفت ز ماه خود میل وصال می‌کنیم
سایه کجا و مه کجا فکر محال می‌کنم

گر تو بکشتنم خوشی زنده کنم حرام باد
تیغ بکش که خون چو من بر تو حلال می‌کنم

خواه که سوز غم [illegible] که خوی دلم
شکر غمت [illegible] ملال می‌کنم

بر در [illegible]
ورنه ز برق غیرت [illegible] پایمال می‌کنم

عیب من [illegible] اهلی [illegible]
ماه نهان [illegible] وصف جمال

جان ز طول [illegible] اهلی از [illegible] بوصل
با دل خود حکایتی [illegible] ملال می‌کنم

نه تاب وصل و نه صبرم که رو کناره کنم — دلم ز دست بخواهد شدن چه چاره کنم

ز دل تنگ چنانم که در آتش آرم — ز جا که سینه برون هزار پاره کنم

نمانده تاب غم عشقت [illegible] چاره [illegible] — که خویش [illegible] و سر آواره کنم

ز بس که در [illegible] گشته ام بو [illegible] — که دیگر آن در و دیوار را نظاره کنم

[illegible] — که این دل سختش سنگ خاره کنم

[illegible] — نه مرهم اگر از این میان کناره کنم

[illegible] اهلی — نمی‌توانم اگر نی هزار پاره کنم

[illegible] در غم تو [illegible] — همه عشق و درد و داغم همه شوق و آرزویم

تو بهار عاشقانی بخدا اگر نیایی — نه بهار و باغ بینم نه گل و چمن ببویم

مگر از جواب بینم چو حیات خضر اگر [illegible] — [illegible] که پرسم اثر تو از که جویم

ز محبت تو با من همه خلق جنگ دارند — بکه راز خود گشایم غم خویش با که گویم

دل [illegible] سینه داری — تو فلک بکش از من که ضعیف تر ز مویم

تو که پادشاه حسنی بگدا نگاه نکنی — بر کوه حسن گاهی نظری فکن بسویم

ز من آن غزال [illegible] نه [illegible] — من از این [illegible] که اهلی [illegible] جویم

سگ توام من و عمری بغم اسیر شدم — مرانم از در خود این زمان که پیر شدم

امیدم از تو نگاهی بگوشه چشم است — من از جهان بامید تو گوشه گیر شدم

[illegible] — که او عزیز جهان گشت و من حقیر شدم

تو آفتابی از آن خوارم [illegible] — که من [illegible]

شدم بتیر ملامت نشانه در عالم — [illegible]

نداشت زخم من از مرهم طبیبان سود — هم از خدنگ تو آخر [illegible] شدم

اسیر عشق تو چون اهلیم [illegible] — [illegible] نشدم [illegible]

پیش تو غم دل که نهان بود بگفتیم — گفتیم بصد فسانه و مقصود نگفتیم

پیکان نهانی که بزدی بر دل مجروح — تا خود ز تو [illegible] بگفتیم

این [illegible] بس که بامید تو [illegible] — کردیم زبان [illegible] بگفتیم

خوش باش که گر قصه آن ابروی عرقناک | گفتیم ولی لعل می آلود نگفتیم
اهلی تو بتا [illegible] چنین کافر عشقی | تا بود چنین بود و چنین بود نگفتیم

ز نور جان اگر آلوده و سودا کنیم | سگ تو ایم اگر آلوده دامن و گر پاکیم
چشم زخم تو ما را غمی که [illegible] | که مرهم دل عنبری و ما جگر چاکیم
بیک نگاه تو صد جان [illegible] و غم تو زخم [illegible] | نگاه کن که ز شوق تو ما چه بی باکیم
[illegible] فراق تو کار [illegible] | بیا که زنده [illegible] سوز [illegible] کیم
[illegible] فنا کاتش افکند [illegible] | که ویر شده که درین باغ خار و خاشاکیم
[illegible] سوار کس [illegible] | همین سعادت ما بس که صید فتراکیم
تو [illegible] فلک [illegible] اهلی | که ما [illegible] تو [illegible] افلاکیم

حسد [illegible] خورم چو [illegible] نظر کنم | [illegible] که گریه [illegible] رفتم [illegible] دل [illegible] کنم
[illegible] وصال [illegible] آنجا که [illegible] | [illegible] من با [illegible] نظر کنم
تو [illegible] | من [illegible] سینه [illegible]

غم

خواهم ز رشک [illegible] آن شمع ای [illegible] | آنی گر [illegible] که [illegible] تو [illegible] روز [illegible] کنم
اهلی اگر چه چون [illegible] کمان مهر | [illegible] حریفی [illegible] کنم

سر و من چون سخن از لعل چو قندت گویم | بوسه خواهم و [illegible] که لبت گویم
آتش دل اگر از سینه [illegible] | وه که من حال دل [illegible] خندت گویم
میرسی [illegible] و خندان [illegible] | تا دعای [illegible] گذشت گویم
بشنو از من سخنی ای دل غافل [illegible] | گرچه ز ان کار گذشت [illegible]
شد پسند دل اهلی ز دشواری غم | [illegible] گویم

بصبر اگر [illegible] روز ها بسر کردم | دگر [illegible] بودم از [illegible]
[illegible] نظر که دگر کردم اهلی را | جراحت [illegible] ره نظر کردم
دلم که بود [illegible] چرا | طپیدن دل [illegible] خبر کردم
دگر درون دلم [illegible] یکی هر چند | ز رشک [illegible] سفر کردم
[illegible] بار [illegible] اهلی | هزار بار سخن [illegible] کردم

خوش آن زمان که سوخته می‌ستاره ام
محو سوخت اول این جگر پاره پاره ام

گاهی که تیغ غمزه کشی در میان منم
وانگه که خرم عیش نهی بر کناره ام

چندانکه چشم بنگرمت تشنه تر شوم
ز آب حیات تو سیر نسازد نظاره ام

کی خسته [illegible] از ناله رحم
من سخت جان نه آدمیم سنگ خاره ام

هر چند شفاعت یاران مکن قبول
زانم [illegible] که نیست ازین هیچ چاره ام

یک شمع حسن این همه گرمی چه حاجت است
من آن خسم که منتظر یک شراره ام

جان گر قبول کرد [illegible] اختیار اوست
اهلی درین معامله من هیچ کاره ام

بنده [illegible] لب چون قند
گر سوختنی هم شده ام چند بسوزم

[illegible] که [illegible] بجان بسوز
در حسرت آن لعل شکر خند بسوزم

دل [illegible] گلستان بسازم و [illegible]
در آتش عشق تو بجز زبان چند بسوزم

[illegible] خوش
ور زانکه چو شمع [illegible] تا چند بسوزم

[illegible] که [illegible] بهرش
ترسم که [illegible] بسوزم ازین پند

ای

تاکی خمار محنت آن سیمبر کشم
او می خورد و عربده [illegible] و من درد سر کشم

درد مرا طبیب چه داند که [illegible]
خار از قدم برآرد و من در جگر کشم

طاهر شو [illegible] عالم ریش رشک
روزی که من کلیم خوش ز آب نرگسم

من مست [illegible] ناصح [illegible]
چندانکه منع عیش کند بیشتر کشم

گر نوشم از زلال سکندری [illegible]
بستانم آب خضر که از جام زر کشم

بعد از هزار سال که یک جام داده ام
[illegible] که [illegible] دیگر کشم

اهلی بهل که ناوک او در دلم بود
حیف است تیر او که ز دل بیرون کشم

غنچه بگشت [illegible] صلح و جنگها داریم
[illegible] حکایت [illegible] داریم

دل [illegible] بهم آتش [illegible] داریم
من و [illegible] داریم

نظر بهمت ما کن چنین [illegible]
که زیر خرقه [illegible] گنجینه داریم

خبر ز حال [illegible] دیده کاتی
ور [illegible] تجلی [illegible] داریم

[illegible] گشته [illegible] اهلی
ز [illegible] که ما [illegible] داریم

[illegible]

هر لحظه [illegible] غیر از [illegible] خراب افتم / تو [illegible] اضطراب افتم

چو آبی [illegible] لب تو [illegible] شراب [illegible] / حبابم [illegible] کباب افتم

خوشم [illegible] عشق [illegible] / [illegible] در عذاب افتم

[illegible] با غیر خواهد [illegible] / [illegible] سایه [illegible] آفتاب افتم

هلالی [illegible] / بیا ساقی [illegible] افتم

دوش از [illegible] دل [illegible] بوده‌ام / سوختم زین غم که یکدم از تو غافل بوده‌ام

[illegible] مرا دیوانه کرد / ور نه من هم [illegible] چون تو عاقل بوده‌ام

در [illegible] سنبل [illegible] / بی سر زلف تو گویی در سلاسل بوده‌ام

[illegible] حلقه [illegible] / هر کجا بودم [illegible] مقبل بوده‌ام

کعبه مقصود را [illegible] / [illegible] سعی باطل بوده‌ام

از نشان [illegible] چو مجنون [illegible] / بس گران محمل [illegible] بوده‌ام

[illegible]

طوفان

طوفان کنم از اشک و [illegible] خاک شویم / گرد غم و محنت جهان [illegible] شویم

[illegible] بفلک [illegible] برآرد / نقش [illegible] افلاک شویم

تا چند [illegible] دل [illegible] / وقت است که [illegible] چاک شویم

دیوانگی عشق [illegible] / تا [illegible] ادراک شویم

ساقی چو من از [illegible] / تا چهره بدان آب طربناک شویم

هلالی اگر از گریه خون [illegible] / کی [illegible] پاک شویم

شب ز شعله [illegible] دیده دوختم / دل [illegible] کباب [illegible] سوختم

[illegible] آن روی آتشین / گر [illegible] چراغ دولت [illegible] افروختم

دیوانه گشتم از ستم این پری وشان / از بس [illegible]

[illegible] / [illegible] عجب [illegible] سوختم

هلالی [illegible] / من مرغ زیرکم که [illegible] دوختم

[illegible] جهان [illegible] دیده گریان [illegible] / گر [illegible] شده [illegible] ولی ایمان [illegible]

واماندگان کلبهای [illegible] ل انشوم | دامن چو گل [illegible] بستان روم
از ظلم کافری [illegible] بر حم [illegible] سیند این کمین | بجون [illegible] کند [illegible] امید [illegible] بسوی آن روم
[illegible] دو دل [illegible] | آن دم [illegible] چرخ [illegible] جهان روم
[illegible] بر سر هستی [illegible] | تا جا [illegible] سوی [illegible] نشان روم

[illegible] کس همنفس نمی بینم | [illegible] دهندی [illegible] هیچکس نمی بینم
[illegible] خاطر [illegible] پیش کس ای گل | که [illegible] ترا هوا و هوس نمی بینم
[illegible] سنگدل شکستم [illegible] انگند [illegible] | که [illegible] ساقیم [illegible] پیش و پس نمی بینم
درین چمن که [illegible] بلبل [illegible] | [illegible] خویش [illegible] نفس نمی بینم
زمانه [illegible] من [illegible] فریادم | زمانه ایست که فریادرس نمی بینم
مراد [illegible] وصال [illegible] حاصل | که [illegible] خود [illegible] نمی بینم
[illegible] وصل [illegible] کس [illegible] | [illegible] نفس نمی بینم

مردیم زغم [illegible] محبوب رسیدیم | از خود [illegible] گذشتیم [illegible]

انصاف همین است که ما [illegible] | هرچند که در [illegible] رسیدیم
از خون شهیدان تو [illegible] معرکه کردم | تا [illegible] که خوبت [illegible] رسیدیم
مکتوبم اگر [illegible] روان باش | کاتب [illegible] من جان [illegible] مکتوب رسیدیم
[illegible] زیوسف بوصالی | لیکن [illegible] و محنت یعقوب [illegible]

آن عید مشتاقان که من قربان او صد جان کنم | یکبار اگر [illegible] قربان کنم
من [illegible] دعا [illegible] | شرطست [illegible] مهربان عشق [illegible] پنهان کنم
پروانه دارم [illegible] جان [illegible] خاموشی دهم | گلبانگ شهرت [illegible] بلبل افغان کنم
گفتم که [illegible] دشوار باشد [illegible] | گفتا [illegible] تیر نظر [illegible] پیکان کنم
با آنکه صد جا [illegible] در سینه و لب بسته ام | چون غنچه در خونم [illegible]
چون [illegible] درد [illegible] جهان [illegible] | بی درد [illegible] درمان کنم
[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] نشدیم | تا دیدیم [illegible] دم نشدیم

بیخود ز خرد دمی که مشغول تو بود — سر گرانی که ز دل از غم عالم رستیم
آه از این گرمی بازار که پروانه صفت — سوخت شمع تو صد از ما و یکی کم نشدیم
دیگران یار تو و ما گدایی ره تو — بخت بد یار نشد آخر و آن هم نشدیم
گرچه بی دین ز دل از غم غمت گشتیم — الحمد لله که ز اقبال تو بیغم نشدیم

من که از غمت ز دیده می لاله گون خورم — گر بی تو لب نهم به لب جام خون خورم
تلخست زهر که ز هجر تو تلخ تر — بی شربت وصال تو این زهر چون خورم
عشقم چنان گداخته که گوهر گداز کرد — دیدار ز درون شیشه که چون آن درون خورم
بودن بیم سر غنا ز دیده ... — کارم از آن گذشت که فکر از برون خورم
... خورم — تا چند خون از این قدح لاله گون خورم

از بس که پی وصلت پیر دنه نشد
ای آفت جان دل دارم ز تو صد منت
در عشق سرا ... زی بار تو گر ... — تا من به سر جان ... در کوی ... بیم

کوم

گفتم مگر از مهر تو طرفی ببندم — بی مهر ... نقش غلط بستیم
در عشق بتان یا لیلی اندیم اگر کافر — از روی مسلمانی انصاف بستیم

تو به گردم همدمی اکنون با صفای کنیم — عمر ضایع کرده خود را تلافی میکنیم
گرچه جام جم نگویم اگر از جیب خوب — روزگاری شد که از می خیمه صافی میکنیم
همچو موی شد تنم در غمم که نام سینه را — در خیال آن میان موی شکافی میکنیم
ز غم هجران منجوردم امید خوش وصل — حسن بی نظیرش ز خنجر با ما دیگر ... میکنیم
روز و شب در عیش و شادی از غم حرمان ... — ... گردشها که ان عیش دوا میکنیم

شبهای هجر اگرچه دل ریش سوزدم — سوز وصال یار بسکیم خوش تر آیدم
این هم ز بهر خیست که حسان نظر کن — خواهان ... جگر ریش سوزدم
یارب چه خانه است که ... آنکس — سوز دیش از آنکه دل ریش سوزدم
زین گوشه گرفتگان نگدارم خواب — ترسم که آه هر دم در دوش سوزدم
لیلی ز داغ عشق نتالم که سوختن — خوشتر که طعنهای ... سوزدم

خوبی در جهت چون تماشای جمالت کردم
تو جستان مشتاقان نظاره که من سیر الهی کردم

مران عاقل که از شوق جمالش بر من دیوانه
که من مجنون صفت بیهوده در صحرا نکردم

من از عشقت کله گشتم ولی ای یوز [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] نکردم

سگ کوی تو ام جا تا جا های من
چو [illegible] که [illegible] در ره قطعا نکردم

سر سودا دارم دعوای کعبه و صلش
اگر سر میرود اهلی ازین سودا نکردم

گمره شده ایم بس که بره دست رفته ایم
یا رب تو دستگیر که از دست رفته ایم

رفتیم از آستان تو در سجده حرم
با همت بلند عجب پست افتاده ایم

چو [illegible] گشتن [illegible] کوی تو
از بس چو مور صفت دیده بوت [illegible] ایم

[illegible] عشق [illegible] چو ما سند
[illegible] ز دست رفته ایم

اهلی ال توچاره هستی چه می کند
تو [illegible] شوکما [illegible] ز دست رفته ایم

چون چشم خسته بیمار تو سر مستی کنیم
آمیخته شیم [illegible] که در تنهی کنیم

زما صفای خانگی نشینی حرام باد
گر بستن شهند شاهنشهی کنیم

زخم تو سرخ روی با محبت
[illegible] آن [illegible] هوای بی کنیم

در دیده آشنای تو [illegible]
[illegible] چو [illegible] کنیم

ما از در تو کعبه چو مجنون [illegible]
دیوانه [illegible] که این کوتهی کنیم

اهلی نظر چو آینه بر جسر [illegible]
هر چند ساده ایم کی این ابلهی کنیم

تا کی توبه کنیم ازمی و دردم شکنیم
توبه کردیم که از توبه دگر دم نزنیم

چشم صاحب نظر انستکه [illegible] چشم
[illegible] از گوشه [illegible] نظری منگنیم

[illegible] از کف [illegible]
بس که از شوق تو [illegible]

زاهدا [illegible] پرستی تو ما یار پرست
تو ببین [illegible] سلطانی [illegible]

اهلی از [illegible] کعبه [illegible]
زانکه [illegible]

تو از چمن چو بناشی گل و سمن شکنیم
کجا رویم گل و نظاره چمن چکنیم

گل از نکهت پی سوز عاشقان بی تو
[illegible] بر من چکنیم

نگشت مطلع بیاران کرم خشک دل
گرفتم آنکه توانم فریب داد چو این
نگاه تیز اگر [illegible] تو [illegible]

دمی که سر کشید و [illegible] شوخ [illegible] سکنم
ز بوی گل بهوای تو خویشتن [illegible] حسکنم
یک [illegible] چه بگویم بیک سخن [illegible]

ما در [illegible] که گذشت در هوای بی عشق دارم
مرکه [illegible] خوشی چو [illegible]
خوده ام [illegible]
[illegible]
جان [illegible]
در چنین [illegible] کرم [illegible]
کف [illegible]

روز عید و شلق نغل در تن دارم
که برین [illegible] خوش عجب خوش دارم
گر [illegible] گرچشم تیر کش دارم
[illegible] چهره منقش دارم
ترم [illegible] جان بلاکش دارم
زاکر مسیح ندارم می عشق دارم
ما غم که دل [illegible] دارم

چو شمع بی تو همه آه سوزناک شدم
تو سرو نازی [illegible] آن گدا که [illegible]

گدا [illegible] سو [illegible] شدم
ز خاک [illegible] ره توخاک شدم

ذبی

ز بس کم سینه بناخن همی کنم از غم
از آن شد است دلم جلوه گاه صورت [illegible]
بحر بلا [illegible] چو [illegible] دادم [illegible]

ز جا که خنجر کین که سینه چاک شدم
که همچو آینه [illegible] کز غبار پاک شدم
ز بس که [illegible] عشق دردناک شدم

همین جزا سینه ام [illegible] چهره و از مجلس کردم
عجب بحر بیست عشق که گرد خون [illegible]
ز شوق دست [illegible] تیغ [illegible] گشتن
چو گل از [illegible] ان گل نشین [illegible] نماید
من آن دیوانه ام [illegible] که با مجنون [illegible]

که نام عاشقی [illegible] کردم
هنوز آن [illegible] ام خود که گرد [illegible] کردم
اگر آن دو لبم باشد که [illegible]
بهل ای ساربان باری که گرد محمل گردم
ز داغ عشق و سوز دل [illegible]

ما وصل تو [illegible] دست نداریم
رقیم [illegible] رفت از [illegible]
[illegible] جان [illegible]
غیرت بگذارد که بگیریم کناری

[illegible] دست بداریم
بر دامن گل دست چنان دست نداریم
وا مانده کی یا [illegible] دست نداریم
معشوقه همه آغوش گسان دست بداریم

نو دیده گفتن اهلی اگر نمی کشد بحث [illegible] / ما هم [illegible] که دیده دل [illegible] نداریم

[illegible]

با آنکه ز شوق نظری خواب ندارم / چون گوشه چشمی ز کسی تاب ندارم

بر گریه من گر نکنی رحم [illegible] / من [illegible] جگر تشنه و گر آب ندارم

تا گوشه ابروی تو محراب دلم شد / جایی بجز از گوشه محراب ندارم

از ناله چو من [illegible] تو [illegible] / وقتست که ره در صف اصحاب ندارم

از پیر مغان [illegible] و خوش [illegible] / ور نه گله از صحبت احباب ندارم

در گریه اگر پاره دل [illegible] / حاشا که صفت طاقت سیلاب ندارم

بگشای در وصل بر ویم که چو اهلی / در دیدن تو ام روی بهر باب ندارم

[illegible]

از جهان [illegible] قدمی [illegible] / از دل [illegible] ایم [illegible] بوجود [illegible]

میروم [illegible] / داغ دل [illegible] اینجا [illegible]

جان من با عاشقان [illegible] / [illegible] نکویی [illegible]

ساقیا [illegible] / ور نه [illegible] مکن [illegible] مستی از حد [illegible]

علی

طفل [illegible] / علم این [illegible]

غم مخور اهلی که آخر از جهان وصل دوست / ره بمن دولت آل محمد میبریم

[illegible]

گر چه بی بختم و دور از رخ گلفام توام / شکر این بخت که [illegible] ایام توام

مرغ سرگشته [illegible] سوی من [illegible] / چشم در راه خبر گوش به پیغام توام

ساقیا تشنه لبم [illegible] / [illegible] جام توام

تو ملک خویی [illegible] لطف [illegible] / من خراب [illegible] پیغام توام

نظری کن که گدای نظرم چون اهلی / [illegible] انعام توام

[illegible]

مست آنم که ز دست قدحی نوش کنم / هر چه غیر تو بود جمله فراموش کنم

[illegible] / [illegible] اگر [illegible]

[illegible] / من [illegible] که حدیث [illegible]

[illegible] / [illegible] و آتش دل [illegible]

روی اهلی سوی [illegible] نوش [illegible] / [illegible]

شور ستمت چند کند دور ز خویشم
خونریزی مژگان تو ام زخم دل [illegible]
گو گر شب هجران تو صبح شد [illegible]
در پیش تو وا پس ترم از جمله دگر کس
از ذره کمم لیک اگر از مهر ببینی
تنهاست که یکباره ز خلق جو اهلی

شوری که از ان کاکل شبرنگ بدل ریشم
چند برنی بر دل ریش این همه نیشم
پروانه صفت سوختنی در همه کیشم
آن دم که کسی تیغ بقتل از همه پیشم
در عشق تو خورشید صفت از همه بیشم
دیوانه صفت بهر تو بیگانه ز خویشم

دمی که همنفسان گرم گفت و گو بینم
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف
[illegible]

من از کناره جدا دیده روی او بینم
کشایم از رخ تو زلف و موبمو بینم
مگر که خویشتن از باده سرخ رو بینم
بران سرم که از ان [illegible] خو بینم
که در دهان تو هر دم صد آرزو بینم

تشنه درد تو ام وز پی درمان نروم
چه بهار و چه خزان بی تو گلم از گل [illegible]
بس که از غیر تو لالی گل چو صبا خار [illegible]
گر در آتش طلبد عشق تو از شمع صفت
بلبل مستم اگر بر سر خارم چه عجب
با همه لب شیرین تو فرهاد صفت
[illegible] در خون خود هر دم [illegible] اهلی

گر بمیرم بسر چشمه حیوان نروم
من که بی روی تو بر سر گلستان نروم
بسکه سودای تو دارم که پریشان نروم
کشتنی باشم اگر خرم و خندان نروم
[illegible] چشم اگر بر سر مژگان نروم
چی کنم جانی و [illegible] نروم
با تبه آلوده ازین منزل تا کیان نروم

من از اول ترا خورشید عالم سوز دیدم
بیاران [illegible] از غم [illegible]
زنجیر تیره بخت اکنون [illegible]
خوشا آن [illegible]
همه از اول [illegible] چشم

همه آرزو [illegible] دیدم
من [illegible]
بخورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز خوبان سیر کی گردد که با لعلش نظر دارم ز چشمم میچکد تا قطره خون جگر دارم
مکن منع از سجود ای دل برای سرو خندانش که در راست رخ زردی ز خم خاک بر دارم
چو رو در قبله می آرم چو دوم ابروان شد که از محراب ابرویت خیالی در نظر دارم
کجایی آفتاب من که تب تا روز هر شب است بجان کندن چراغ دیده در راه سحر دارم
طبیبا حال اگر پرسی که در دم گُنی درمان برو در در سرم کم ده که من درد دگر دارم
چو تا صبح پیر زبان آید مرا چو تیغ زد بر تن کزان تیغ زبان الا دل پر از نشتر دارم
نه تنها از خیال لعل او اهلی شدم که دستی با خیال آن میان هم در کمر دارم

می باده کرم ز بنیادی آلوده شویم نگار دو بنیاست مبادا که دل آلوده شویم
خیر صحبت رندان [illegible] چند در خانقه و مدرسه فرسوده شویم
کار [illegible] دو راست [illegible] که [illegible] آسوده شویم
دو جهان گر [illegible] ندهیم که [illegible] غم [illegible] شویم
بهر اندازه آلوده لبت [illegible] [illegible] که [illegible] پالوده شویم
سوختیم از غم [illegible] دیده ارباب نظر [illegible] کرت زیر قدم سوده شویم

بی

بس دویدیم چو اهلی همه سو از پی دل آن زمان گشته آنیم که آسوده شویم

غم جور تو اهلی به جهان پسند دارم من اگر دیده به رویت بستم نظری بلند دارم
دل اندیشه من جایی نبود ولی مکن بد که من از همه متاع عالم دل دردمند دارم
بفراق خود کو گفتم ز نیاز که چو بکام چو عمر که دل نهادم چه غم از گزند دارم
شکرم به [illegible] چو طوطی سخنی بگو از آن لب که من از لب تو هستم چه غم از قند دارم
چو کلم [illegible] بدانم که کدام زخم پوشم نه حکیم که صد جراحت من مستمند دارم
ز کمند زلف هر سو چه نهی براه دامم تو تعب مکش که من خود سر آن کمند دارم
نه دولت است این که دارم تن ضعیف اهلی که تار عنکبوتی مگسی به بند دارم

[illegible] فراق تو ام [illegible] بلذت نبینم
[illegible] زهر [illegible] که همنشینی تو بلذت نبینم
بچابکت چه ریزم که خبر ندارم بجز جان در آن [illegible] نبینم
تو چابک سواری که تا دیگر اهلی بیابم که صد [illegible] نبینم

تو ای شمع ای شوخ لب چشم [illegible] — گر جسته بر جان اهلی بسندت منیم

[illegible]

من دیده [illegible] تو [illegible] آتش عشق خو کرده ام — عالم خراب از جور او کار دل بیچاره ام
هجرت همه محنت [illegible] وصل تو حسرت — نی دوریم طاقت بود نی قوت نظاره ام
[illegible] آن [illegible] — مجنون صفت شد در جهان سرگشته و آواره ام
یا دوی چو دل [illegible] آسودی خفتن — عمر دهم فریب [illegible] کافر دلی عیاره ام
[illegible] لعل لب [illegible] کشد [illegible] صبا — ای کاش [illegible] زلف [illegible] تا یار [illegible] یکباره
[illegible] — گر این بود [illegible] تنها شود [illegible]
[illegible] — خلوت نشین یار شد [illegible] عاشق شود [illegible]
گر [illegible] ارم زان سرو [illegible] — گلهای آتش [illegible] خاره ام
[illegible] — [illegible]

تا یافتم وصل تو [illegible] سینه خوشیم — مشتاق همان [illegible] دیرینه خوشیم
گر گوش [illegible] آزار تو [illegible] — من گوش [illegible] آواز تو از سینه خوشیم

ارست

سر مست می وصل تو شب [illegible] روز — مخمور غم از مستی دوشینه خوشیم
از روی ریا نیست صفای نظرت — من پاک دل از گوهر آیینه خوشیم
اهلی بس از کین حسودان [illegible] غم — کاسوده دل از خاطر بی کینه خوشیم

[illegible]

هر چند که از یار جز آزار ندارم — هر چند که دیدیم جفا [illegible]
کس نیست که در صحبت او نیست [illegible] — جز لاله [illegible] گل [illegible]
ای برده بعیاری و شوخی دل مردم — ما شوخ ترا [illegible]
خورشید صفت حسن تو بازار کند گرم — از [illegible] کس [illegible]
گشتیم سویت چو صبا [illegible] گلزار — همچون تو گلی در همه [illegible]
رفتار تو از [illegible] دلکش [illegible] شیوه برد دل — ما [illegible] بدین شیوه [illegible]
[illegible] نیست اهلی [illegible] — شیرین [illegible] تو [illegible]

من سوخته داغ درون پرورم — گر چه روم حلقه بگوش در عشقم
فرزند غم از ازل آورده این درد — پرورده درد از پدر و مادر عشقم

رخان آتش بسوای مرغ ی علم افراخت — با عقل ساخته که من از لشکر عشقم
چون ذره به دل هم مهر پرستم — آری همه جنسی بود در خور عشقم
هر کس که جوابی ز رق شوق مرا خواند — دانست که من آیتی از دفتر عشقم

از بس که چو گیس روی بتان سجده کنم — شرم آیدم که روی دعا با خدا کنم
اکنون که دین نماند بتان کرده [illegible] — باری به بت پرستی خود من وفا کنم
من از دو کون دامن رغبت کرده ایم — دیوانگی اگر بود آن هم رها کنم
افتاده ملتفت [illegible] داور رحم کسی زدن — کاری لیک [illegible] پرده ادا کنم
شاهی که [illegible] و مهر و محبت [illegible] است — کو خون من بریزد و من صد دعا کنم

[illegible]

خوش آنکه همنفس یار چو شمع بودم — رفیق و همدم و همراز انجمن بودم
خوش آنکه جلوه چو میکرد آفتاب خوش — من آفتاب پرستی چو برهمن بودم
خوش آنکه لعل لبش چون شکر خنده نمیشد — من از رشک طوطی شکر شکن بودم
خوش آنکه همچو چمن آن گل [illegible] — نمی شکفت و منش بلبل چمن بودم

خوش

خوش آنکه پیش لبش میگریستی شمعی — که من بخنده جم با عزیزان دهن بودم
خوش آنکه در دو نمی خاتم سلیمان بود — چه غم ز خصم و من ایمن ز اهرمن بودم
کنون ز نرگس او یک نظر مرا [illegible] — امید هست تو گویی که آن من بودم

ز رقیب او چه شاد دم که نظر کند بکین ام — چه ز رخ کشاده دارد که ز دور هم ببینم
ز غم بهشت روی من خسته را چو دوزخ — چه کریست چون آتش تف هست آتشین هم
بکشد هزار عاشق بکشیده تیغ و شادم — که برون چو غنچه یار و سر دست آستین هم
بیک آهوان چشمش نیاز صد [illegible] محزون — نه همین نیاز [illegible] که ز [illegible] زمین هم
چکنم بجا کرم ز کمان ابروی او — کر ازین کمان کر ز خم [illegible]
نشاط و ناز خلق گل باغ وصل چند — من و جور باغبانان که مجو ز گل [illegible]
[illegible] اهلی بجهان [illegible] — [illegible] آسمانش [illegible] زمینم

[illegible]

بپای سرو تو افتاده ام [illegible] — [illegible] وقد تو باجان [illegible]
[illegible] فلک [illegible] — [illegible]

حقوق صحبت دیرینه یاد کن ساقی
که سالها چه شد از خاطرت فراموشیم

اگر بحلقه بزمت نیامدیم ای حسن
بر آستان غلامان حلقه در گوشیم

رقیب با تو بگفتار و ما چو شمع از دور
زبان بریده و حسرت نشسته خاموشیم

چنان ز هجر تو ما تشنه‌ایم [illegible]
که زهر خوشتر از آب حیات می‌نوشیم

اگر ز عشق کسی منع ما کند اهلی
بگو خموش که ما عیب خود نمی‌فروشیم

پشت چو آب دیده خود خوار مانده‌ایم
خواری ز پیش ماست که بسیار مانده‌ایم

از جور سنگ فتنه حریفان گریختند
ما پا شکسته‌ایم و گرفتار مانده‌ایم

مجنون و کوهکن ز غم آسوده دل شدند
ماییم کز غم تو دل افگار مانده‌ایم

بر روی [illegible] بنگر که خود زشتی
مایی زبان چو صورت دیوار مانده‌ایم

یوسف عزیز مصر شد و ما ز شوق او
حیران چو [illegible] مانده‌ایم

آن [illegible]
[illegible]

هر کس گرفت همت [illegible]
اهلی [illegible] کی یار مانده‌ایم

ذره خاکم و در کوی تو گرم باشم
به که یکذره غبار دل مردم باشم

این چه عیب است که چون غنچه ز بوی تو مرا
چاک گردد دل و در عین تبسم باشم

صاف می گر نبود درد سفالینه بسم
من نه آنم که مقید به تنعم باشم

گر کشندم نکشم ناله که چون [illegible]
گر رقیبان تو در بند ترحم باشم

اهلی از میکده بیرون ننهم تا باشم
بلکه گر خاک شوم خشت سر خم باشم

ترک خوبان گرچه از دست ملامت میکنم
چون بهشتی صورتی دیدم قیامت میکنم

ذکر دل گر میکنم [illegible]
من حدیثی با تو از روز [illegible] میکنم

میکنم عرض نیازی گر [illegible]
تا نه پنداری که اظهار [illegible] میکنم

مستم و دیوانه و [illegible]
[illegible] میکنم

[illegible] آتش [illegible]
کار خود گر [illegible] میکنم

نخوت [illegible]
من [illegible] استقامت میکنم

گرچه در [illegible] اهلی همی [illegible]
[illegible] میل جان [illegible]

خواهم غبار گردم وز کوی او برآیم
تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

در صحبت حریفان در چشم اشکبارم
طوفان غم برآید چون من ز دیده درآیم

من ذره حقیرم در خاک ره فتاده
ای آفتاب بنگر از خاک ره برآیم

سوزم ز شوق [illegible] شکر دهانت
هر چند بیش سوزم در شوق کمتر آیم

کوته تو را حریفان [illegible] بغلم
با وحدت [illegible] ای گل چونی که من نیایم

از طعنه حسودان [illegible] ز تن برآید
تا کی [illegible] چو بلبل تو دلبر ایم

اگر تو دور کنی از درم صبور شوم
ولی چه سود که [illegible] دل تو دور شوم

سرم ز سجده این [illegible] حضور [illegible]
خوش آنکه خاک در [illegible] سور شوم

[illegible] از [illegible]
که [illegible] ظلمت [illegible] تو [illegible]

با [illegible] نکرده [illegible]
چو [illegible] در [illegible] شوم

تو [illegible] کان [illegible]
[illegible] تو [illegible] شوم

سگ [illegible] تو غافل ز حلم [illegible] است
مبادا [illegible] زغیرت [illegible] شوم

چو لب [illegible] نهی [illegible] بخش
گر از لبان تو مست [illegible] شوم

چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم
وداع عمر کنم یا وداع یار کنم

اگر که میروی از چشم چنین گهربار
[illegible] که دوری ز آن چشم پر خمار کنم

تو اختیار سفر کرده از نظر رفتی
من از غم تو مگر چون اختیار کنم

من از میانه یاران کنار اگر گیرم
تو در میان [illegible] تو چون کنار کنم

ستوه [illegible] جان ز بیم هجران سوخت
بروز هجر چه با جان بی قرار کنم

اگر بکوه بگویم غم تو شیرین لب
چو کوه [illegible] جگر کوه را فگار کنم

ز روزگار جدایی چه پرسیم [illegible]
بروزگار شکایت ز روزگار کنم

[illegible]
[illegible] کرمی کوچه بازاری [illegible]

پرستشی کن ای طبیب و جان بیمار شاد کن / دردمندان توایم از دردمندان یاد کن
خسرو خوبان که شیرین کام ... عیش / رحم کو بر تلخی جان کندن فرهاد کن
شکر این شادی که کرد بخت ... / مستمندان غم از بند ستم آزاد کن
گوشه گیر از حسرت خانه دل شد خراب / گوشه چشمی فکن صد خانه را آباد کن
... که از بخت ... / بنده آن شاه حسنی ... فریاد کن

ای که ... تو خواهد بودن / یار من شو که تمنا ... تو خواهد بودن
بی تو جایی که قراری بود ... / هم ... سایه دیوار تو خواهد بودن
آن ... / که همه عمر گرفتار تو خواهد بودن
... / عاقبت ... تو خواهد بودن
... [illegible]

ما خود بریده ایم دل از کار خویشتن / ... [illegible]

من جان فدا کنم و تو هیچم نمی خری / کس چون تو نیست ... خویشتن
تا گفته ایم با تو که با ما نکوی تیغ / شرمنده توایم ز گفتار خویشتن
هر عاشقی که چون جگر از نظر بریخت / هرگز گلی نچید ز گلزار خویشتن
الهی که پیش یار بگوید حدیث تو / ... کیست کز شوی یار خویشتن

شبی دراز ... شمع و خانه روشن کن / چراغ طلعت خود ... دیده من کن
... آفتاب ... / تو آفتاب چنی سر برون ... کن
اگر ... من گل در کنار من نالی / ... مرا ... کن
سگ توام ... / کمند ...
مرا ز بخت گران جان نصیب گلخن شد / تو چون نسیم ... کن
... / ...
... / ...

ای ... / خوبان همه ... شاهند تو شاه خوبان

گر نه‌ای [illegible] / بخشند به روی تو گناه همه خوبان
ساعد [illegible] / در مذهب خوبیت گواه همه خوبان
خاک در [illegible] اهلی که به [illegible] / شد سرمه کش چشم سیاه همه خوبان
شد شیفته نرگس مست نگاهی / اهلی که بود دست نگاه همه خوبان

بعد از این [illegible] / [illegible] خواهم [illegible] خواهم کردن
عاشق [illegible] / کلبه‌ای خواهم [illegible] آتش در سرا خواهم زدن
[illegible] / آه اگر یابم مجالی [illegible] خواهم زدن
[illegible] / [illegible] مجنون [illegible] در دشت [illegible] خواهم زدن
[illegible] حریف می‌شود با من رقیب / بعد از این اهلی [illegible] خواهم زدن

[illegible]

[illegible] / [illegible] کن
تا بکی چون شمع باشی [illegible] / جان [illegible] آه [illegible] کن
[illegible] / گر همین [illegible] هر روز [illegible] کن

[illegible]

پیش از این [illegible] / گر توانی در دل اهل نظر جای [illegible] کن
عاشقان از پیش [illegible] / منع [illegible] تا کی [illegible] خواهی [illegible]
خامشی [illegible] / اهلی [illegible] کن

می‌خواست شب که داغ نهد در دل [illegible] / می‌ساخت [illegible] من
گو [illegible] من [illegible] / [illegible] استخوان من
[illegible] / [illegible] من
[illegible] / سر گر برون [illegible] من
اهلی [illegible] / [illegible] ناتوان من

یکدم ز آب خضر و دم از جام جم مزن / اینجا حکایتیست قدح نوش و دم مزن
[illegible] / در عیش [illegible] مزن
[illegible] / بر بام [illegible] این علم مزن
خوبان [illegible] / ای [illegible] دم مزن

ما از کدورت این قفس تیره دلتنگیم — ای چشمهٔ حیات تو خود را نهان مکن
چون ذره تا امید منشور آفتاب وصل — همت بلند دار و پستی قدم مزن
ساقی ز بیش و کم نظرتست اصلاح ما — ای شراب نفس و دم از تیغ دلم مزن

[illegible]

خوش است زیر سر آن خشت آستان دیدن — ولی گرانی سر کی بود توان دیدن
نشاط این من و یعقوب خسته میدانیم — خیال یار سفر کرده ناگهان دیدن
مرا ز تیغ تو بر استخوان بود زخمی — [illegible] توان مغز استخوان دیدن
ز تیر غمزه مکو تا بار آمی کمان ابرو — تو خود ببین که تو هر خانه کمان دیدن
ز ناشکیبی کرم کشت [illegible] — [illegible] هم و دمان من

گر [illegible] آتش دل تیز مکن — کنگره بر سر هم فرزان آتش گنه انگیز مکن
ای که [illegible] مستی و جوانی — تکیه بر تا ملک سبزه [illegible] مکن
خون من هم رول و دیده من آب طلب — پرسشی ظلم از آن غم و خونریز مکن
مرهم [illegible] تلخ کنی — بار [illegible] نهان نمک انگیز مکن

بابه

یا نه دل گرفتار نی محبت الهی — یا نظر در ستان آن سرو دلاویز مکن

[illegible]

گر شوم خاک ره [illegible] گل من — حسرت سبزه خط [illegible] گل من
ای چراغ نظر و شمع شبستان همه — یک شب از شمع رخ افروخته کن محفل من
قصه درد دل از داغ تو تا کی گویم — آه از این درد دل و داغ دل من
دانه خال تو حاصل نشد از خرمن عمر — [illegible] خرمن حاصل من
مگذر از من که سرم گوی [illegible] — که قد عایه سرو و تو [illegible] من
ساقی امشب من مست [illegible] افشان ساز — که نیستی مگر آن سرو شود مایل من
رخت در کعبه مقصود کشم چون اهلی — گر نگیرد اجل از کوی بتان محمل من

وه که با زلف [illegible] دل خون شدن — دل که بود آسوده [illegible] خون شدن
[illegible] پیدا نظر آید مرا — چهره [illegible] خون شدن
تیغ نظر تو چشم مباد از زخم آید برون — گر حریف ایمنی و ز جانم برون خواهد شدن
زین کشش گر مهر او دارد دل ما دور — گر ز کنج عافیت دیگر برون خواهد شدن

هر کشته درین دست اهلی [illegible] شان | عاقبت [illegible] حلقه [illegible] اهل خون چه آید من

[illegible]

چون شد رخت [illegible] | چشم من نگر و آنچه من کرد بخت من

[illegible] عشق تو نخست از [illegible] | کاخر چو گل بیاید و [illegible] درخت من

[illegible] گو [illegible] دل [illegible] فغان در | از کار بخت من که از جان [illegible] بخت من

[illegible] من [illegible] دوام | جز خون دل [illegible] درخت من

جای صد چو تخت سلیمان [illegible] باد | اهلی بس است تخته تابوت تخت من

[illegible]

گر [illegible] دلم اهلی [illegible] است این | گر دود [illegible] چه کس [illegible] این

[illegible] | ما [illegible] مگر [illegible] این

[illegible] شمع [illegible] | او که دیده [illegible] کار [illegible] این

[illegible] عشق [illegible] گویم | تا خلق [illegible] صاحب [illegible] است

اهلی دعا باز چه دارد [illegible] خود | [illegible] شب هجران تو فریاد رس است این

مجنون

مجنون منم در عهد تو لیلی تو در دوران تو | حسن آیتی در شان تو عشق آیتی در شان من

عیسی می چند از جفا قصد هلاک من کنی | آب حیاتی تا کی آتش زنی در جان من

ترسم ز چشم مردمان [illegible] | [illegible] از سینه [illegible] من

نرگس شب [illegible] | این خفته [illegible] بخت [illegible] سامان

چون عاقبت [illegible] مرگ [illegible] چاره | تا کی [illegible] جان [illegible] من

گفتم [illegible] اهلی [illegible] | من کعبه [illegible] قربان من

[illegible]

هر که زنجیرش [illegible] کمندی چنین | گر بود دیوانه [illegible] چنین

بر زمین [illegible] | حیف باشد [illegible] چنین

چشم من [illegible] | کی [illegible] چنین

با [illegible] | [illegible]

[illegible] محبت [illegible] | [illegible]

گرچه هجر امشب ره اهل نظر خواهد زدن | ما که از جایی نه مقصود در سر خواهد زدن

یار رفت از شهر و آنکه از تنهایی دو دام | خیمه با او [illegible] تبسم [illegible] زدن
دم بدم زان شمع [illegible] سوز و زبان | گه [illegible] میکوبم آتش در [illegible] آن
سازم مردن [illegible] ستم [illegible] که [illegible] زاد | تا [illegible] خلق [illegible] زدن
خنده در بزم شیرین [illegible] کند | کو [illegible] سنگ [illegible] زدن
[illegible] اهلی [illegible] ناصح | تا [illegible] جانم [illegible] زدن
[illegible] اهلی اگر دولت [illegible] مردی کند | با حریف خویش دستی [illegible] زدن

چنان کرد دنیا [illegible] یکباره من | که [illegible] آید [illegible]
[illegible] چنان سر راحت [illegible] | که [illegible] خار [illegible] من
ز من داد و [illegible] آتش [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] رخ لیلی [illegible] | [illegible] آید [illegible]
[illegible] خاک [illegible] | [illegible] گردش [illegible]
[illegible] اهلی [illegible] | [illegible] نگذارد دل [illegible]

ای شوخ [illegible] قبای من | [illegible] تا قدم [illegible] بلای من
با جامه سیاه که در عین [illegible] | [illegible] دیده‌های من
چشم تو گرچه کشت بیک دیدنم ولی | لب تو آن نگاه کردن [illegible] خونبهای من
گر یک جفا کنی [illegible] | از [illegible] جفای تو [illegible] وفای من
اهلی بگو که بخت تو دیدار [illegible] | گر کار من [illegible] وای من

نظاره تو [illegible] کی توان کردن | نظر بروی تو با چشم جان کردن
[illegible] نگاهی [illegible] | گران [illegible] کردن
اگر [illegible] | نمی توان [illegible] کردن
[illegible] غم [illegible] | [illegible] زبان کردن
[illegible] | [illegible] کردن
[illegible] | [illegible] کردن
[illegible] | [illegible] کردن

اکنون که تنها دیدمت لطف از آزاری مکن | [illegible] تیغی مکش کاری مکن
گیرم که هر باری بمیل من [illegible] | تو گوشه چشمی بمن [illegible] باری مکن
جمعی طبیب [illegible] حیرت بیمار غم | حیفی [illegible] برحال بیماری مکن
ای [illegible] جان [illegible] خلقی بپایان وصل | رسم گران جانی [illegible] بیداری مکن
[illegible] | [illegible] گلگشت بازاری مکن
تا کی طبیب عاشقان غافل ز حال [illegible] | اهلی بکش [illegible] یا زاری مکن

[illegible] روز جزا [illegible] | [illegible] بی وفائی [illegible] یار من
[illegible] از وفاداری [illegible] | [illegible] وفادار من
[illegible] | تو صید [illegible] آزادی [illegible]
[illegible] | [illegible] آزار من
[illegible] | گر [illegible] بیداد من
[illegible] | اگر دست [illegible] آزار من
[illegible] | [illegible] آزار من

دارد رقیب [illegible] چشم دشمن | کاری مکن که کار [illegible] چشم دشمن
گر دون [illegible] | زانرو که [illegible] دشمن
من [illegible] | [illegible] دشمن
سر در سر خیال تو خواهد [illegible] | وین قصه گفته است خیال [illegible] دشمن
اهلی ز بیکسی چو غم [illegible] | غمخوار [illegible] دشمن

ای تو بوی مجموعه [illegible] عاشقان | راحت جان [illegible] داغ عاشقان
روشنی [illegible] | [illegible] باغ عاشقان
بس که [illegible] | [illegible] عاشقان
گر [illegible] | [illegible] عاشقان
اهلی [illegible] | [illegible] عاشقان

[illegible]

گر [illegible] | [illegible]

ای زبان لعل تو دُر ... خرم از گلوی ... | مر کو تنگی ... از آنکه ... هم جان
خضر ره بین شو کو ... ظلمت ... | ترک ... تیدانی ... حیوانکه ... هم جان
هر چند بعیبی ... نفسی جان فیم ... | یار ... نفسی ... از آنکه ... هم جان
بر بالو ... جان ... تو جو ... | کو با ور ساند ... تو فرمان ... هم جان

خوش ... جانب ... نقش ... مردن | دلی من ... آتم ... زنجی ... مردن
... دل ... تمام ... | نحو ... جان ... مردن
... مجنون ... لیلی | کی ... مردن
... خطی ... کی ... لیلای او | ... مردن
... عشق ... کویدا ... | نخوا ... عالم ... مردن

تو ... تقطاول ... | رخ ... هم ... مبدان
زلف ... تو ... | که ... از تو ... خندان
جلکم که ... | که جو ... سلطان

بر

لب تو جای ... کان ... دکان ... | جو ... دیدن ... جای ... ان
تو ... جمالی ... ذات حیات | که ... مقید ... گنج ... ان
دل من خود ... | که ... سلطان
... دست ... کل رخ | زلف ... دست ... کل وصل ... ان

موسم ... گل ... گن | آفت جوانی ... چشم اعتباری گن
آخر ای کان ... غنیمت دان | تا ... کار ... گن
صحبت ... | جرعه ... ساقی ... بازی گن
... نبود کار ... شفقت دان | بی ... کار ... گن
... خضر اگر خواهی عمر جاودان ... | نقد ... یاری گن

دود ... تو گره ... گشاده ... ان | ما ... دلبران
خوبرویان ... جلوه ... حسن ... | ... عاشق ... دلبران
گر ... جان تو ... | شکل ... دلبران

بوده‌ای پیش [illegible] زفا [illegible] عالم — [illegible] و بی‌خصالی تو داد از دگران
[illegible] گر سر کشد ای چشمه حیوان [illegible] — تشنه لب مردم و سیراب مباد دگران

می‌پویم و خار [illegible] ز هامون [illegible] آید برون — غازی که [illegible] جان کند آسان می‌آید برون
[illegible] چشم [illegible] نوک می مد گر [illegible] — برگ گل [illegible] تیر پیکان می‌آید برون
می‌کشم [illegible] گر غمت [illegible] — یار اگر [illegible] پیکان می‌آید برون
[illegible] مکن [illegible] دل [illegible] — آتش [illegible] شعله زد پنهان می‌آید برون
[illegible] سوخت [illegible] — [illegible] دل [illegible] نفس کر جان می‌آید برون

آشفته‌ام [illegible] دل آشفته‌تر از آن — هر [illegible] خویش و تو هم [illegible]
[illegible] صبور [illegible] دل — [illegible]
[illegible] چند [illegible] شفقت — گر [illegible]
[illegible] دل [illegible] خاک [illegible] داشت — عشق تو [illegible]
چون شمع من استاده [illegible] — میرم [illegible] گر [illegible] میل [illegible] زن

کارم چو [illegible] تو تمامی [illegible] — خورشید [illegible] نظر [illegible] من
[illegible] دامنم آلوده [illegible] — شاید که قضا عفو کند این [illegible]

ای بلبل زلف [illegible] چمن — از [illegible] جگر [illegible] چمن
با مدعیان [illegible] — دامان [illegible] صحبت [illegible] چمن
مجنون [illegible] دیده [illegible] — [illegible] کوی من [illegible] چمن
ای زلف [illegible] گفتا — گر [illegible] چمن
[illegible] گل روی تو [illegible] — در [illegible] چمن

[illegible] — آماده [illegible] سنگ [illegible] دو [illegible]
گر چو [illegible] — جان شیرین [illegible]
چشم من [illegible] ناوک [illegible] سازی — به [illegible] دیده [illegible]
لاله‌زار [illegible] گر [illegible] — بر [illegible] خوب [illegible] جامه [illegible]
خواندم [illegible] که [illegible] — ز [illegible] نشان

ای شکر ز شیرینی لب هست گران [illegible]
گوئی شیرین سخنی ای همه شیرین سخنان

اهلی از آتش سودای بتان [illegible]
عاقبت خاک تو آتشکده [illegible] همچنان

ای ورد دل چون باد صبا [illegible] من
[illegible] خم [illegible] من

شکر طوطی نکنی گل بر بلبل [illegible]
نقش من انداز که [illegible] کرم من

خلق همه [illegible] که [illegible] دور
چون صورت [illegible]

من خود ضعیفم [illegible]
رحمی بکن ای [illegible] که بی [illegible] من

ای گل [illegible] تو ام [illegible]
گر یوسف [illegible] که صحبت [illegible] من

بوی گل [illegible] ز باد [illegible]
چون بلبل [illegible]

چون اهلی اگر جامه [illegible]
تا مردم اگر جامه جان [illegible]

کام دلم از وصل [illegible] کن
وین [illegible] من

محنت زده [illegible] دل [illegible]
زخم دل ما را [illegible] کن

[illegible]
ای صبح [illegible] نظری جانب ما کن

گر عرضه کنی حال خود ای [illegible]
درد دل ما [illegible] کن

چون الف [illegible]
خواهی که [illegible]

گر یار کند ناز ترا کار [illegible]
هر چند که دشنام [illegible] کن

اهلی نه تو گفتی که [illegible]
بر [illegible] کن

[illegible]
چون [illegible] گران

ذره ذره [illegible] خاک
ذره [illegible]

ما خود اندر کنج غم [illegible]
برق آه ما [illegible] دیگران

[illegible] از خموشی ساختم [illegible]
سوزم از [illegible] گران

[illegible]
[illegible] در خون [illegible] دیگران

هر که [illegible]
سایه وار افتاده [illegible] دیگر

[illegible]
ور [illegible] دیگران

سگ [illegible]
وگرم [illegible]

داغ اگر چو گل بسوزی مرا صد هزار عاشق | چه غمت بود ولیکن حذر از غرور مسکن

سن اگر چو ابر گریم ز جفای غیبت تو | تو چو برق خنده بر من [illegible] مکن

کمند عشق ای دل چه خطر [illegible] داری | ز خود برون کن [illegible] مکن

[illegible] | تو [illegible]

[illegible] | [illegible] مکن

[illegible] | ز خیال [illegible] مکن

ار [illegible] چه حاصل بدنیا نشستن | ز تو [illegible] کن [illegible] نشستن

گر دولت [illegible] بود [illegible] تسبیح | سینه صافی کن و در حلقه زنار نشستن

در [illegible] سجاده [illegible] | [illegible] نشستن

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نشستن

وصل یوسف طلبی [illegible] | [illegible] نشستن

[illegible] | [illegible] نشستن

[illegible] | ای [illegible] خاک پایت [illegible] خویشتن

کو [illegible] ای آفتاب [illegible] | جان [illegible] پریشان [illegible] خویشتن

جان [illegible] کم ای [illegible] جان [illegible] | [illegible] خویشتن

دیده [illegible] | نور چشم [illegible] دیده [illegible] خویشتن

[illegible] | کشتن خود [illegible] ای دل [illegible] خود

[illegible] تا [illegible] سنبل [illegible] | صد هزاران [illegible] خویشتن

بجام [illegible] | [illegible] خویشتن

[illegible] شیرین کن | [illegible] شیرین کن

[illegible] | [illegible] مسکین کن

[illegible] | [illegible] کن

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کن

جان من چه خرم که قلم بسته پر دوست | گرد دو رنگی دیده چو اعجاز جهانی این چنین
آن ... ملول از نازکی کس را که جهان دلی | [illegible] یار دگر نازک بیانی این چنین
تلخ گوئی شکر شیرین [illegible] | جان من صد ساله تلخی [illegible] یابی این چنین
اهلی [illegible] | کی [illegible] دل [illegible] این چنین

[illegible]

دو می نوشد و بدین شغله غم میکند آن | کار عالم گذرانست تو هم میکند آن
[illegible] | هر جان ما نپسندی بکرم میکند آن
[illegible] | با تو [illegible] میکند آن
[illegible] | کشتی [illegible] دریای عدم میکند آن
گر کسی مست [illegible] | [illegible] میکند آن
اهلی [illegible] | [illegible] میکند آن

[illegible]

درد از طبیب اگرچه نهفتن نمیتوان | درد دلی مراست که گفتن نمیتوان
خواهم [illegible] شکفته روزیم از غم چو گل ولی | [illegible] خنده شکفتن نمیتوان

جواب صبح [illegible] | [illegible] نمیتوان
هر در که [illegible] | وصل تو [illegible] نمیتوان
[illegible] | [illegible] نمیتوان
شد داغ عشق از دل [illegible] | گنج [illegible] نمیتوان
اهلی اگر نه بر تو نسیمی وزد ز دوست | گرد غم از جبین تو رفتن نمیتوان

[illegible]

کی [illegible] | [illegible]
[illegible] شهید عشقم [illegible] | [illegible]
جائی که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
با آنکه [illegible] | [illegible]
در کوی [illegible] اهلی [illegible] | [illegible]

[illegible]

گر جان ز [illegible] | [illegible]

خوش سفال سگ کوی تو شد خاک تنم | غیر ازین خاصیتی نیست در آب و گل من
خانه [illegible] شوق [illegible] تو بیابی [illegible] | [illegible] اغنی [illegible] تو در محفل من
رشته [illegible] هم اگر دو [illegible] کش | عجبی نیست که تنگست تو دایم بسمل
[illegible] ز [illegible] خاک کردم | گر کرفت کند آن ماه بتان [illegible]
مشکل [illegible] هیچ خمار | هم گره چه [illegible] حل کند این مشکل من
[illegible] کو از وصل [illegible] | تیغ مقصود [illegible] غافل من

بیا ای [illegible] تنها تنم [illegible] جان [illegible] | برای آتشین آه و علم بر بام گردون
خیالت [illegible] دل کجا جان [illegible] | بگو سلطان سپه اکنون [illegible]
[illegible] سینه [illegible] طوفان [illegible] | بیا [illegible] آتشم [illegible] لبهای میگون
[illegible] | دگر [illegible] کنج [illegible]
[illegible] | بیا [illegible] میمون [illegible]
پا ساقیا [illegible] دجله و جیحون | قدم [illegible] قلم بر حرف [illegible] چون
اسیر لشکر غم [illegible] | ز تیغ آه [illegible] لشکر [illegible]

بهر وصل چون لاله [illegible] دل [illegible] | قطره [illegible] خاک [illegible]
چون [illegible] بگذری گر [illegible] | یار [illegible]
[illegible] ساعت که گردد [illegible] | چو [illegible] کام از آن لعل [illegible]
[illegible] لایق کجا باشد [illegible] | [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible] جان [illegible]

با اعتقاد و [illegible] اعتماد مکن | گر اعتقاد کنی هم با اعتقاد مکن
[illegible] | دل مرا [illegible] یاد مکن
دعای عمر [illegible] | بگو که [illegible] یاد مکن
هلاک [illegible] | چنین ستم [illegible] مکن
[illegible] ساقی [illegible] | [illegible] مکن
چو غنچه دل بگشا و [illegible] | [illegible] مکن
اگر چه جان [illegible] | گر از تو یاد [illegible] یاد مکن

من از دو دل غم تو و چشم تر [illegible] / در عشق تو کس غیر تو گرفتار [illegible]

کار همه دشوار شد از عشق و لیکن / بر کس به جز از عشق تو دشوار تر از من

بیمارم و غیر از تو دل من نیست طبیبم / [illegible] به بیمار تر از من

خواهم که بر آید ز دست هم جان / [illegible] که تو چشم تو عیار تر از من

بر جان من آن طره [illegible] / هر چند که کس نیست کم آزار تر از من

خلقی است به سیر فلک از دیده من [illegible] / کس نیست [illegible] این دایره پرگار تر از من

اهلی همه کس در ره تو خاک شود لیک / خاکی نبود زیر سر تو خوار تر از من

[illegible]

تن را بسوز و جان را با دوست همنشین کن / احرام کعبه جان گر میکنی چنین کن

[illegible] سینه [illegible] / گر حال اهل [illegible] آه [illegible] کن

با گاه و [illegible] نمی‌بندد دست [illegible] / هر چند [illegible] دعوی مستی کن

[illegible] / یکبار [illegible] کیمیا [illegible] کن

[illegible] / از مشک زلف [illegible] کن

نگاه [illegible] غیرت صد [illegible] / اهلی [illegible] من [illegible] رحمی [illegible] کن

جان

[illegible] / اهلی [illegible] خون کن

[illegible]

پای سگی که دیده‌ام سر به سرای او / [illegible] آبله گردم پای

بین که صفات [illegible] آینه / آینه [illegible] روی تو از صفای او

شیوه ناز دلبران [illegible] / [illegible] دلربای او

پای حرم ز [illegible] کند کسی / [illegible] پای او

بود دیگر غمم سری همچو حباب گم / رفت سرم [illegible] عاقبت از هوای او

اهلی اگر ز جان مرا نیم رمق بود بجا / دارم امید [illegible] جان [illegible] برای او

[illegible]

دل به کف [illegible] کار دست او / ساخته [illegible] تو

[illegible] کردم / [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / عاقبت [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

ای دل داغم ز [illegible] لعل آتشی رنگ تو
نیم جانی گر گرفت خوبان کشتی [illegible]
در عتابی [illegible] آشفته [illegible]
سوختم از شوق تو بر من [illegible] نکرد
بر قد خوبان نظر چندانکه [illegible]

[illegible] که [illegible] تنگ تو
جهان [illegible] که بیرون آید [illegible]
[illegible] صلح و جنگ تو
[illegible] سنگ تو
کس ندارد [illegible] سنگ تو

[illegible] کوئیم که کم آیم بکوی تو
[illegible] بخت من [illegible]
ندارم طاقت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شوق [illegible] کوی تو
[illegible] آرزوی تو
[illegible] بوی تو
[illegible] کوی تو
[illegible] گفتگوی تو

[illegible] که دیدم همه جور و ستم از تو
یا زانکه گناه از من و لطف و کرم از تو

بجز

پیش آمدی [illegible] بسپارم تو جان
[illegible] از شکر [illegible]
خورشید [illegible] تو و ما سوخته [illegible]
[illegible] آبی
[illegible]

جان باختن از جانب من یکقدم از تو
با آنکه [illegible] گله داریم هم از تو
آن [illegible] که داریم وجود و عدم از تو
[illegible] هیچ کم از تو
گر کشته شوی نیز کسی را چه غم از تو

خورشید [illegible] که [illegible] تو
سلطان عشق [illegible] سلیمان [illegible] تو
بگذر از این چمن که بجز داغ دل [illegible]
بلبل که [illegible] عشق گل
[illegible] خون
ما [illegible] و جهان [illegible]
[illegible] غم هجران [illegible]

هر کو [illegible] عشق [illegible] چراغ تو
[illegible] بخت [illegible] داغ تو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوزخ [illegible] جنت [illegible]

ای بسته [illegible] طبیب تو — بیمار [illegible] عیب از تو
تنها نشد آشوب عجم نخل قد تو — کین فتنه بلندست بملک عرب از تو
جامی که [illegible] — آن کاسه خون [illegible] از تو
جز [illegible] — ای [illegible] طلب از تو
تا محنت [illegible] — در [illegible] از تو
هیچ [illegible] — مردیم و [illegible] زبان طرب از تو
در بزم وصال تو [illegible] — اهلی [illegible] محروم [illegible] ادب از تو

از [illegible] — [illegible] بکوی تو
[illegible] — [illegible] بوی تو
[illegible] — آتش [illegible] روی تو
[illegible] — تا [illegible] روی تو
[illegible] — گر [illegible] بوی تو
دیوانه [illegible] — کس [illegible] یافت سلسله ها و موی تو

اهلی

اهلی که بست [illegible] — [illegible] تو

[illegible]

سایه [illegible] — تا شم [illegible] تو
دوری [illegible] — کانم [illegible] سوی تو
تا [illegible] — غیرت [illegible] تو
و [illegible] — اکنون [illegible] تو
از [illegible] اهلی [illegible] — گر [illegible] روی تو

غم [illegible] — [illegible] تو
[illegible] — [illegible] تو
[illegible] — [illegible]
کی [illegible] — [illegible]
اهلی [illegible] — [illegible]

[illegible]

صید نظر تو گرد عجب [illegible] لب [illegible]   من مرغ زیرکم که [illegible] دانه تو
من کیستم که دولت وصلش کنم طلب   خون می‌خورم ولیک شکر کنم در خیال او
در کعبه [illegible] چو سعادت شد رفیق   این هم سعادتیست که میرم به جستجو
دانند که ملک حسن [illegible] دوران [illegible]   شاها چه می‌کنند سخن [illegible]
اهلی بسوز [illegible] دوست [illegible]   کین [illegible] تو پاک [illegible]

[illegible]

مرغ دلم که کشته شد از خنجر دست تو   در خون و خاک چند غلطد ز دست تو
بنشین چو شمع مجلس ما را فروغ ده   گر مردم [illegible] خراب است تو
[illegible] دل [illegible]   تا [illegible] بر شست تو
ساقی پیاله [illegible] صوت [illegible]   جانان [illegible] درست [illegible] تو
خون دل [illegible] لب [illegible]   مخمور [illegible] لب [illegible] تو
اهلی شکست [illegible] عمر تو [illegible]   وان [illegible] شکست تو

[illegible]

تا ذکر [illegible] کل [illegible] تو   آواز خوش بلند که در کس بر روی تو

یار من حریف جام وصال تو می‌کند   [illegible] تو
ای آب خضر [illegible] لبت [illegible]   ور [illegible] اکنون می‌کشد [illegible]
کس [illegible] مستی [illegible]   از چشم فتنه ساز [illegible]
خون من [illegible] بسمل از آن [illegible]   کافتد مگر سرم [illegible] آخر بسوی تو
عشقت [illegible] جان [illegible]   چو [illegible] زندگی [illegible] موی تو
اهلی جگر [illegible] مرگ از دولت [illegible]   [illegible] که ریخت [illegible] در گلوی تو

[illegible]

نقش [illegible] کاکل او   [illegible] سنبل او
رخسار [illegible] خار حسرت [illegible]   کسی که [illegible] نشانه [illegible]
صدای تیشه [illegible] عشق [illegible]   ز صوت [illegible] بلبل او
چرا بهم [illegible] چشم [illegible] نرگس [illegible]   [illegible] تامل او
بجای سوزن [illegible] خار   گذشت باید [illegible] تو کل او
[illegible] مرهم [illegible]   بلا [illegible] که مرا [illegible] تغافل او
بسوخت اهلی [illegible] عشق [illegible]   صد آفرین [illegible] تحمل او

همچو ... [illegible] ... گو | [illegible]
ای ... [illegible] | [illegible]
زاهدان ... [illegible] | [illegible]
در شب ... [illegible] | [illegible]
من که ... [illegible] | [illegible]
سرو من گر نیست ... [illegible] | [illegible] را دور ز بان شیرین ... [illegible]
اهلی از ... [illegible] | [illegible]

گر به ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جوان ... [illegible] | [illegible]
نرگس مستش ... [illegible] | [illegible] روی خوشان ... [illegible]
مانع وصل حبیب بیخودی اهلی است | [illegible] میان من کنارم ... [illegible]

[illegible]

تو قدری ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بهانه که ... [illegible] | [illegible]
چه بود اگر ... [illegible] | [illegible]
چه حکایت ... [illegible] | [illegible]

بسوخت جان مرا آتش ... [illegible] | [illegible] صحبت تو
فراق روی تو آشفته حال کرد مرا | مپرس حال که دیوانه ام ز فرقت تو
[illegible] | [illegible]
چو غنچه ام ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] غرضی ... [illegible]

[illegible] گشت [illegible] | [illegible] سرم فدای او

آن گل [illegible] باده [illegible] هزار جان | من خار راه [illegible] برای او

[illegible] | گردی [illegible] که گشته شدم [illegible] او

[illegible] | [illegible] طواف [illegible] او

[illegible] گنج [illegible] | [illegible] گنج زر [illegible] او

دانی که مرغ دل [illegible] اضطراب [illegible] | در اضطراب [illegible] برای او

[illegible] | [illegible] کس نشود آشنای او

[illegible]

[illegible] دین [illegible] شده‌ام از برای تو | دنیا و آخرت همه کردم فدای تو

[illegible] | خواهم که [illegible] زیر پای تو

[illegible] | [illegible] برای تو

[illegible] | ای [illegible] ملک [illegible] برای تو

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صفای تو

ای صورت [illegible] | ای [illegible]

[illegible]

[illegible] | ما [illegible]

برخیز اگر هوای صحبت [illegible] | حاجت [illegible]

[illegible] شراب که دارم [illegible] | [illegible]

یکباره عاشق از [illegible] | گاهی [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] | [illegible]

تا کی عذاب و رنج [illegible] | [illegible] خویش و خلاص [illegible]

[illegible]

تو آب خضری و لب تشنه عاشقان تو | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو کی [illegible] | [illegible]

ز غیرتم همه آتش گرفت جمع بتان
گرفته اند همه خلق بر زبان از تو

مرا به تیغ [illegible] جاحت [illegible]
که چون کباب [illegible] استخوان از تو

بمجلسی که تو با [illegible] زان [illegible]
هزار [illegible] کسی [illegible] نقشان از تو

بتر ز قصهٔ مجنون حکایت الست
که شد فسانه بصد گونه داستان از تو

[illegible]

[illegible] غلط [illegible] گر [illegible]
[illegible] که [illegible] جان [illegible] تو

هرچند از من میرمی ای آهوی [illegible]
در دیده می‌بینم هر [illegible] سوی تو

[illegible] مستی [illegible] در عشقبازی [illegible]
گر [illegible] جانم بود [illegible] تو

[illegible] جانم ز بوی [illegible]
گر [illegible] جان [illegible] تو

[illegible]
تا [illegible] باشد [illegible] تو

[illegible]
شخص [illegible] تو

[illegible]
نقشی [illegible] تو

[illegible]

این بزم عیش و ساقی و جام شراب
وان مستی محبت و ان اضطراب تو

ولم

گویم که روی گل [illegible] از [illegible]
آن [illegible]

گلشن [illegible] همان [illegible] گل [illegible]
گلها [illegible]

گر مدعی ز عشق تو [illegible] مجنون
[illegible] محبت [illegible]

خواب [illegible] خیال [illegible]
در [illegible]

من مست [illegible] و [illegible] خدا [illegible]
[illegible] قصه [illegible]

[illegible] از ان [illegible]
شد [illegible]

[illegible]

ای که [illegible]
خاموش [illegible]

شیرین [illegible]
خوش [illegible]

تا [illegible]
مشکل [illegible]

بر [illegible] شبنم
[illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]

[illegible] صفت [illegible]
[illegible]

[illegible]

پیش پای خود ببین شاه ازغم مردم مشو … جادو در راست چون یوسف بخوبی گم مشو
ساقیا چون [illegible] می بیرو [illegible] … تا جان [illegible] پای [illegible] نهانی گم مشو
خرقه را صوفی همی کن [illegible] دلی … مرد [illegible] چون کرم ابریشم مشو
ور [illegible] کند خود [illegible] … از جهان کو حاصل [illegible] کندم مشو
سر ز [illegible] کم کن [illegible] … [illegible] سر [illegible] مشو
[illegible] و دنیا نباشد هیچ [illegible] … بانگ او [illegible] مشو

[illegible]

قلندار باب [illegible] که [illegible] تو … [illegible] بر تو
گر زما جان طلبی از تو دریغ … جان و سر هر دو فشانیم بجان و سر تو
[illegible] … بایدش [illegible] جگر تو
[illegible] … [illegible] جان [illegible] تو
ای [illegible] جان نقل [illegible] … که کباب جگر [illegible] تو
خسروا گر [illegible] جرعه جامی [illegible] … [illegible] از تو
[illegible] تو [illegible] … [illegible] که [illegible] منتظر تو

بی

[illegible] … [illegible]
[illegible] عقل [illegible] … [illegible]
بی [illegible] … [illegible]
[illegible] … معرو [illegible] که [illegible]

[illegible] شد [illegible] … [illegible] که [illegible] جگرم کباب کرد
که [illegible] … [illegible]
ز زلال [illegible] … شراب [illegible] کرد
[illegible] … که دل مرا [illegible] غم [illegible] کرد
[illegible] … بجان [illegible]

[illegible]

ای [illegible] … [illegible] ببند
گر [illegible] دوست [illegible] … جان بیک [illegible] وجمله [illegible]
[illegible] … [illegible] سلطان [illegible] دل [illegible]

[illegible] / بار غمش [illegible] عشاق [illegible]
ما [illegible] خوب [illegible] / [illegible] وقت [illegible]
[illegible] / بر سر خاک من آن [illegible] خشت [illegible]
[illegible] در سیمتنی [illegible] / بت پرستی مکن و دل [illegible]

[illegible]

[illegible] / لیلی [illegible] عاشق مجنون شده
[illegible] / جا [illegible] آمده [illegible] مجنون شده
[illegible] / رنگ [illegible] جگر خون شده
[illegible] / [illegible] شده
[illegible] / [illegible] گلگون شده

[illegible]

[illegible] آتش افتاده / هزار سوخته را جان در آتش افتاده
[illegible] / [illegible] مجنون [illegible] افتاده
[illegible] نظری [illegible] / [illegible] افتاده

زل

[illegible] خوبان [illegible] / [illegible] افتاده
جمال یار [illegible] جلوه [illegible] / خوشا دلی که چو آینه [illegible] افتاده
[illegible] / که [illegible] افتاده

[illegible]

کی دل سپردی [illegible] / [illegible] عشق [illegible] دردمندی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] / [illegible]
گر ز [illegible] آسمان حسن [illegible] / آه من [illegible] بلندی

[illegible]

[illegible] وصل تو [illegible] / [illegible]
تو لیلی که [illegible] / [illegible]

صنم کجا خبر خیال تو همچو سر کرد — بر آفتاب فلک چشم مهر بگشاده
خدا برآمده ای همای بخت که چون — گدای شهرم و با پادشه در افتاده
ز فیض میکده خالی کجا بود ایلی — که سالهاست که چون خم بخدمت استاده

ساقیا باده بدین خسته دل افتاده — منعم از خون دل من که کرم پیشه
شعلهٔ آتش سوز دل من به کمی کی — تو برافروخته نگارین رخ ساده
چون تو در جبهه خود می بینید تو کوی — برو رحمت رضوان دل آتش زده
آب حیوان مطلب همچو سکندر — عمر بر باد بی نور بی نشان داده
برو ای صورت چین خود اشرم — حسن خود و جلوه بان حسن خدا داده
ایلی از حسن که از رخ ساده — دل دیوانه بخوبان دهی داده

سر و من تماشای قد تو غلط افتاده — بر فشان شمع هر عالمی پا داده
ای چو آن بزم چون دیده تو زبانی — گر تو انی پا یابی پس این جان فرو داده
تو نه آن مرغی که طائر گلشن شوی — دام محبت شور طانی بر رخی صیاد

ما چنین لب تشنه و تو جرعه ریز کجا — ای که هر دم زعشق شاده
ای که می با یاری بوستی شکر این مراد — زینهار یار ای بیچاره روزی یار ده

در چمن با کف ز عکس رخ تو ای گل تر — ما نخفتی در دل صد پاره علیل زده
زد آتش ز رخت آن ببلبل — آه از این شعله که در خرمن سنبل زده
عالم از عشق تو پر شد نه بر سرو — گر تو ای عمر آتش شد آتش تو زده
دردل ز شعله آن سو ز عشق جاری — که بهر کاش هر دار تو توکل زده
عاشقی کار ز گل بود از جور — همیشه کرد ای ایلی اگر لاف تحمل زده

تماشای گلعذار رفته — دست و دل باز کار رفت
مست چه چشم که شد فدا آتش — جانی که هزار یار رفت
عالم همه چون تیر نگاه — دیگر آن دیده بکار رفته
تا عشق نیست و وا منتظرم — آن آتش دم محبت یار رفت
هر چند که کار دم بینتظار است — کار من از انتظار رفته

تا دل من قرار کرد ... | ... دل از قرار رفت
یاران بی کار خوش نیستند | ... نقد ای ... رفت

ساقیا ای صبح ... از دست مده | مصلحت نیست چو این مصلحت از دست مده
... شکند ... شیشه دل ... | دل ... طایفه ... است مده
... بتانیم و بدین ... چشم | یارب آزادی ... است مده
گر شوی کشته بی سر و ... | ... از دوست ... است مده
کر ... وصالی ... جان مرا | ... زین فراقم همه ... است مده
عشق را ... از دام غمت ... | با سیران محبت ره وارست مده
... از دوست ... چرخ ... | هر دو عالم ... و ساقی ... است مده

... دل ... زندگی | ... که هر که ... از زندگی
... تو گل ... | آتش ... از شرمندگی
... با تو ... از دل ... | ... که ... بندگی

چون خیال تو کنم خون دل از دیده چکد | گر بصد نشتر مژگان دل بی گهری
پای بوست چو بود آرزوی ... چشم | چشم دارم که از ... کذری
تا نسوزی همه تن شمع صفت ... را | از سر او ... تو ... گذری

منت ... که به ... نشینی | ترسم که بر غم من ... رقیبان بنشینی
غم نیست بمن گر ننشینی غم از آنست | گر من نگذاری ... مرا پیش نشینی
وصل از تو نجویم که ترا ای شه خوبان | ... اگر با من ... بنشینی
ای کان نمک ... جگر سوزی ... چند | اندوه ... جگر ریش نشینی
... از گوشه نشینان ... شد | ... که پهلوی دل ریش نشینی

بصد کرشمه ... خود کردی | کنون کناره گرفتی ... خود کردی
کس از ... ندیده در عالم | جوانی که ... نوبهار خود کردی
... از هر طرف ... | چه ... که ... تو ... خود کردی
اگر ... خون من ای ... شادم | ... کار تو هم ... خود کردی

[illegible]	گه زین نکته که تو باز ز کار خود کردی

[illegible]

اول [illegible] عاشقان [illegible] وفا یاد میکنی	عاشق [illegible] سپید [illegible] میکنی
[illegible]	[illegible] دم [illegible] که [illegible] میکنی
[illegible] عاشقان [illegible]	باز [illegible] حکایت [illegible] میکنی
گفتی که [illegible] از سر [illegible]	باز این چه [illegible] که بنیاد میکنی
[illegible] خویشتن باش که آن [illegible]	گر تو [illegible] میکنی

[illegible]

[illegible]	آنگه شوی اگر سگ اصحاب دل شوی
[illegible]	[illegible] کن که [illegible] مقبل شوی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	گر خود [illegible] شوی
[illegible] اگر [illegible] دیار پرده [illegible]	باری تو آن مکن که ز خود منفعل آئی

[illegible] گفتی	[illegible] تا سخن
چو دشنام کسی [illegible]	چه بودی گر [illegible] گفتی
چه وصف [illegible]	اگر [illegible] گفتی
[illegible] گفتی	اگر [illegible] گفتی
[illegible] آن [illegible] که چال خود [illegible]	چه بودی [illegible]

[illegible]

از رشک [illegible] گر دل کل [illegible]	[illegible] گردی
گر عشق [illegible] ز رنج [illegible]	اگر محبت رنج [illegible]
ای کاش [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] مردی	گر مرد [illegible]

دل شکسته [illegible] آرزوی نادگی	صد هزارم آرزو و دل شکسته [illegible]

یا ... [illegible] کنج ... عالم ... [illegible] | گر چه ... [illegible] ... همت اندکی
زاهد ... [illegible] ... و عاشق ... کرده | مرکبی ... [illegible] ... خرده بین ... تنگی
گر بلبل است آن ... [illegible] ... گذشت | مرد کوی دولت آخر از بزرگان کودکی
زخم تیغ دوست ... [illegible] | کاتب ... [illegible] ... کی

ای یوسف عزیز چه از ما نهان شوی | لعل ... [illegible] ... که عزیز جهان شوی
من ... [illegible] ... و دشمن ... [illegible] | طوطی ... [illegible] ... شیرین زبان شوی
بس ... [illegible] ... قبول دولت ... | این نکته گر قبول کنی نکته‌دان شوی
یوسف ... [illegible] ... که عزیزی ... | گر خلق و لطف ... کنی ... [illegible] شوی
ای ... [illegible] ... گوشه ... [illegible] | ... طعنه عالم ... [illegible] شوی

ما ... [illegible] ... گرفتار ... | عالم ... [illegible] ... کاهی
رندانه ... [illegible] ... ادب از کف ... | کین خانه عشق است ... [illegible]
زنهار ... [illegible] ... رشته ... | گر ترک وفا ... [illegible] ... گناهی

کاری

کاریست غم عشق که ... [illegible] بر آید | حاصل ... [illegible] ... هیچ ... آنکه
ای آنکه ... [illegible] دعوی معشوقه پرستی | او را ... [illegible] ... پرسی

[illegible]

این حسن جمال و خوبی که تو گلعذار داری | اگر ... [illegible] ... داری
من از آن سوی توام که ... [illegible] | تو از آن گریزی از من که ... [illegible] داری
من اگر وفا نمایم همه عمر کار من است | تو جفا و جور ... [illegible] ... داری
ز خطت ... [illegible] | که ... [illegible] سیاه ... داری
تو چنین که ... [illegible] | گر قدی چو سرو ... [illegible] ... گل بهار داری
... [illegible] ... مجنون | تو ... [illegible] محبت ... [illegible] داری
اگر از جفا بسوزد دلم ... [illegible] | ... [illegible] ... اختیار داری

کی دل ... [illegible] ... جگر گون ... [illegible] | ... نقطه ... قطره ... [illegible] کسی
آن شاخ گل ... [illegible] ... رحم | از سینه ... [illegible] ... خار ... [illegible]
تا کی سخن ... [illegible] ... حیوان کند خضر | یاری حدیث آن لب ... [illegible] کند

عاشق او وصل یار کجا میرسد بکم
در دیده و خواب مردم چشمم نگریست
[illegible] تفحص عالم [illegible]
[illegible] مثالی اگر با چنین نئی

آیین و ره کار [illegible] کون کند کسی
چون تو خواب در شبانه چنین کند کسی
چون در اجل [illegible] بیهده [illegible] کند کسی
[illegible] من حکایت مجنون کند کسی

[illegible] روشن دعائی
[illegible] کی معرفت کی
[illegible] تو دل سوخته ماست که هر گر
چون من [illegible] نریزی که گناه
[illegible] گرد [illegible]

[illegible] کلابی
[illegible]
[illegible] جو دلبری
[illegible] بی جوابی
[illegible] کنی [illegible]

عاشق [illegible] اگر احیا [illegible]
[illegible] اگر بودی [illegible] مراد
عالمی [illegible] یاد [illegible] نیاز

[illegible] خاطر [illegible] کاری [illegible]
عاشق بیچاره [illegible] وصل یاری [illegible]
کاشکی یاری [illegible] کاری [illegible]

ای غم

این همه غوغای چون که غم لیلی بود
عیب بر مجنون [illegible] کاری [illegible]
اعتبار نجوم در کار عالم کس نکرد
[illegible] از [illegible]

کاشکی [illegible]
کی [illegible] گر زانکه کاری [illegible]
[illegible] در [illegible] عالم اعتباری [illegible]
گر جان عاشقی کاسی [illegible]

بس که [illegible] در سینه [illegible]
آه [illegible] خنجر کشید
[illegible] جای [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] عشرت [illegible]
عاقبت [illegible]

نرگس که دل [illegible]
[illegible] نرسیدی [illegible]
[illegible] شهیدان تو دیگر محشری
[illegible] ناله [illegible]
[illegible]

تو [illegible] مهمان [illegible]
نگاهی مکن که [illegible] دل و جان [illegible]
چون [illegible] شنو [illegible]

تا حال من [illegible]
[illegible] که دل و جان [illegible]
دارم امید که تو هم آن من شوی

اهلی که حسن و ناز دل خراب تست / باشد که اگر از دل ویران من شوی

جایی که جا بود به اهل [illegible] / راضی بکلبهٔ احزان من شوی

[illegible]

ما کشتهٔ [illegible] میکنی / عیسی نکرد آنچه تو خورشید میکنی

امید هر که هست [illegible] / ما را گناه چیست که نومید میکنی

جانی بخش [illegible] / تا کی سخن [illegible] جمشید میکنی

ساقی شد [illegible] مطرب [illegible] / گر رقص بر ترانهٔ ناهید میکنی

اهلی [illegible] / [illegible] طلب [illegible] میکنی

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / تو هم [illegible]

[illegible] / [illegible]

اهلی [illegible] / سوی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

از من خبر ای پسر ندارید / عاشق شده ام خبر ندارید

ما را بفغان میا [illegible] / گر طاقت درد سر ندارید

از [illegible] / [illegible] ندارید

خواهم که نظر [illegible] / [illegible] نظر ندارید

اهلی چو [illegible] / [illegible] ندارید

[illegible]

تو ای سوار [illegible] / [illegible]

خوش آمدی که دل [illegible] / تو هم دمی [illegible] دارای

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بسوز سینهٔ اهلی [illegible] / [illegible]

[illegible]

میان [illegible] / [illegible]

بدیت آتش بکنم خانه جان گرم چو شمع / که گر کسی بنشینی با غیر آتش در من اندازی
طبیب هر چه مدارا کنی ولی مغروری / چنان مدار که با بیمار خود به سر نبری
ازین آمده تر میران بگو بازی [illegible] / ترا با کو بود بازی حریفان از [illegible] بازی
وفای عاشقان تعویذ معشوقست از ان [illegible] / حسن چون شمع نشینی [illegible]

کشاده چند بیمانان خشم بر آفت جانی / چه پیر کسی [illegible] چه خنده و چه دهانی
بجز تبسم فروزی [illegible] / عجب ملیح [illegible] غیب زبانی
رخی چه نازک و رعنا قدی چه چابک [illegible] / [illegible] که ما [illegible] قد که سرو روانی
بجا ملاحت لیلی کجا حلاوت شیرین / ازین [illegible] شکر [illegible] جانی
چو [illegible] ازین نکته تا کسی نبرد پی / که [illegible] این سخن آشنا غریب نشانی

[illegible] بگی / آه اگر خود را ز چشم من ببینی چون کنی
[illegible] بهتانی بجور / کی [illegible] از دست من [illegible] کنی
[illegible] ز خود / در غم [illegible] خنده [illegible] و ار مجنون کنی

از کوزه ان [illegible] که گر کاهی [illegible] / مرهمی بخشی از رحمی و گر [illegible] کنی
از لب لعل تو [illegible] خمار [illegible] سخت / هم مگر [illegible] لب نیکوئی کنی

همه جانی ز لطافت همه عمر [illegible] / بکه [illegible] مجلس [illegible] فانی
زکمال لطف اگر جان [illegible] دل [illegible] جا / تو درون جان نشینی که لطیف تر ز جانی
بسماع چون درآئی [illegible] / همه جان چو آینه [illegible]
ز خیال [illegible] / ز در اه خشم لیکن ز طریق مهربانی
شدم [illegible] چو مجنون [illegible] / که [illegible]
تو [illegible] / مکشم [illegible]
ز [illegible] / که [illegible] چون تو آئی [illegible]

گر [illegible] در آئی و موافق باشی / با [illegible]
جان جان چاک کند [illegible] / اگر این کار کنی [illegible]
عاشق از خود [illegible] / [illegible]

پایه ... مرتبه ... است / سعی آن کن که بدین مرتبه لایق باشی
حسن ... که ... لاله عذاران ... / ... است ... که تو ... باشی
تا تو ... سری ... کس ... / زیر پا سرو ... فایق باشی
... جمشید ... / پیش ... ... باشی

غیرتم چون ... اگر ... رود ... گشتی / ذره خاک ... در چشم کس ... گشتی
گر ... بالای ... / گر ... عشق ... گشتی
گل شکفته ... / کاشکی چشم ... خاک ره ... گشتی
گر ... دست ... / چشم ... خورشید ... گشتی
من ... چشم گل ... / گر ... گشتی
... / کی ... خورشید ... گشتی
پیش ... / هر که مجنون ... ندیدی عاقلی ... گشتی

... / مجمل ... مجوی

... کام ز شیرین ... ستان ... / یا ... کام ... مجوی
... / یعنی ... علم مجوی
هر که ... / ... آزادی ... مجوی
عمر ... طلب آب حیات / ... خود ... مجوی
سگ او ... / نام خود گم کن ... مجوی

... / تو ...
لب عیسی ... / تو ...
من از شیرین لبان ... / تو ...
... / ...
... / ...

گر چو شمعم ... / خنده کن که ...
گر بدین شکل و شمایل ... / ...

رحمتی کن که بر آتش چو گل [illegible] / چند عجب [illegible] خشم و غصه [illegible] کنی
[illegible] ریحانه [illegible] کعبه [illegible] / کعبه آن است که [illegible] کنی
[illegible] ده برای دل سوخته [illegible] / سهل باشد که دل سوخته [illegible] کنی

[illegible]

هر شب [illegible] رحمتی که میخواهی / سنگ [illegible] که میخواهی
[illegible] / که [illegible] که میخواهی
[illegible] / [illegible] رحمتی که میخواهی
[illegible] / [illegible] که میخواهی
[illegible] / [illegible] رحمتی که میخوانی
[illegible] / [illegible] که میخواهی

[illegible] / در عالم [illegible] کیست [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ای [illegible] غلام [illegible] / [illegible] کیست [illegible]
[illegible] کام [illegible] / [illegible] نیست [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] ندارم شکایتی / دل [illegible] که با تو بگویم حکایتی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
از آب [illegible] / [illegible]
[illegible] / از جرم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / لیکن [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شب شناس [illegible] خود [illegible] نیست [illegible]
چه بری گر [illegible] دانی [illegible]

چو توای سواد دیده شدی [illegible]
بروا زنظر که اشکم [illegible] چشم من فتادی

بیا [illegible] ای که کوی [illegible] زنیان
چو لب از [illegible] گشودی [illegible] کشادی

[illegible]

ای که نقش عاشقان [illegible] خواب [illegible]
[illegible] که [illegible] خواهی [illegible] می بری

[illegible] گویم راست گویی [illegible]
راست [illegible] جان [illegible] تناب

[illegible] بحر بودی گل جام [illegible]
[illegible] بست [illegible] بخواب [illegible]

روی [illegible] شب [illegible] در جهان
جز نفسی که [illegible] در نقاب [illegible]

ای اگر تو عاشقی مست [illegible] خویش
خند [illegible] دیگران [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] ماه [illegible] مشتوی
[illegible] خراب [illegible] مشتوی

[illegible] چو ما [illegible]
[illegible] گل [illegible] مشتوی

[illegible] بکوی [illegible]
آتش [illegible] کباب [illegible] مشتوی

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] گریه [illegible] آب [illegible]

در کوی عشق [illegible] جم [illegible]
[illegible] که لاف [illegible] فکند [illegible]

ای تو کیستی که در محرمی [illegible]
[illegible] خضر [illegible] کعبه [illegible]

بیا و ساقی جان [illegible] تشنه آبی
[illegible] ساقی کوثر [illegible] بی

[illegible] جام [illegible] مسیحی
[illegible] جو [illegible] کبابی

حیات خضر [illegible] لعل
سوال [illegible] لعل [illegible] بی

در از دستی زلف [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] بی

[illegible] کلم ساغری [illegible]
[illegible] آفتابی

مفرح دلم از لعل ای حکیم [illegible]
ز لعل [illegible] حاصل شرابی

ز کنج حسن [illegible]
[illegible] افتاده [illegible]

در وقت گل چو غنچه [illegible] دل [illegible]
جامی [illegible] کشش [illegible]

ساقی شراب [illegible] شکوا [illegible]
[illegible] که چو [illegible]

[illegible] آشفته [illegible]
[illegible] های [illegible] دیده

گیرم که بوعلی همه عالم در آن خفت	غم ... بوقت خود دل ما خانه کرده

خرمن چمن بباد دهای ... مار	در ... گدان ... کشیده

ایلی چه عاشقی که نیری ز درد عشق	ناموس اهل عشق تو در رود

[illegible]

بوصف ... چرخ فلک ... فرود	می خوار کو که فلک ... کام کند

می ورزد دل ز خیال تو آئینه ... حسن	ای آفتاب حسن ... ده

منع ... زلف مکن دیگر ... 	هرگز کسی ... شکسته بوده

آنرا که خضر روی نگیرد ... 	کو آب ... روی خویش بی آب جو بود

گر آرزوی باده بود بی لب توام	کو جام بخت ... آن آرزو بود

مخمور عشق ... لب ... کند	ایلی خموش ... زلف ... کوه

[illegible]

نور ... تو ... حیات	بی التفات ... التفات

صد جان فدای ... عشق ...	... آتش ... آب حیات

کی ... شکر چه قدر ... شیرین ... 	کمتر ... تلخی ... نبات

بازی خورد ... ز ... جای عقل	ای ... عقل ... صفات

ایلی کسی که عاشقست ... باز	... دانش ... که ... صفات

[illegible]

نقش تو بر که ... صورت ... گوش	عیسی ... چشم و گوش

خون ... سبوی جسم ... شکست	... سبو سفال ...

طوفان آب دیده جهان ... 	... بگریه ... جوش

گوی جهان ... 	گر ... گوش

ایلی بوصف لاله رخان ... 	بلبل ... صفت که بود در خروش

[illegible]

تا رخ جوان جامه چاک ... پریشان ... 	... گریبان ...

ای مردم دو دیده ... خشم من	نشنید که ... طوطیان

دور از گل ... مجنون ... 	چند ... گل رخان ...

هر که ... آهی ... زلف کشیده ایم	دود ... تابان ...

تا خط ... کرد ... 	... رشته ...

جانی خوشست و بهای تو [illegible] در فراق — هر جا که بی تو باشم پیش من برآید

اهلی چو کوهکن [illegible] ناله از بلاک — کان کار سخت بر تو چنین آسان برآید

روی نیاز بر در آن سرو ناز به — جانی که میدهیم بروی نیاز به

[illegible] اطلس گل [illegible] — چون سرو تر ز ده [illegible] عمر دراز به

[illegible] که مستوانی [illegible] — آنجا گر از فرشته کنیم احتراز به

[illegible] لازمست بجامی [illegible] — جان سوختن چو شمع بسوز و گداز به

[illegible] ای پیر [illegible] — بر روی عاشقان در میخانه باز به

[illegible] تو [illegible] که ما را [illegible] — در حضرت کریم نیاز از نماز به

اهلی صبور باش که زخم دل ترا — آخر ملاطفت [illegible] کند چاره زبه

عالمی را تو بشوخی دل و جان سوخته — ای پسر این همه شوخی ز که آموخته

[illegible] دل ندارم [illegible] رنگ — که چو گل چهره به صد رنگ برافروخته

چشم من چون نگردد [illegible] — که از آن سوزن مژگان نظرم دوخته

همه آفاق [illegible] بیدار تو [illegible] که تو — یوسف خود [illegible] بفروخته

عاشق سوخته پروانه [illegible] — تو چو [illegible] عاشق [illegible] آموخته

اهلی از دانه اشکی چه غم از [illegible] — با چنین خرمن غمها که تو اندوخته

وامی [illegible] آن [illegible] لعل لب داده — [illegible] جواب داده

[illegible] تلخ بوده او را جواب [illegible] — صد دره [illegible] سلام ما را یک جواب داده

[illegible] حسرت [illegible] کز آن دو لعل میگون — خانه دلم را از رنگ شراب داده

باز [illegible] ای دل [illegible] — پیکان غمزه بنگر کز زهر آب داده

گر استخوان عاشق [illegible] کرده سگ [illegible] — از سوز داغ عشقش بوی کباب داده

هر چند بت پرستم [illegible] بهشت وصلش — گر دوزخ فراقم عمری عذاب داده

از خنده های نوشین جان داده دیگر از — اهلی چه کرده کو را زهر عتاب داده

[illegible] از همت خود باد و جهانم گاه — همتی دارم اگر هیچ ندارم باری

قیمت عمر ندانسته نداند هرگز — هر گرانیست به یوسف صفتی بازاری

[illegible] غم گر دل ما از غم عشق تو بسیار [illegible]
پیش رخسار تو چادر هم [illegible] بسیاری

مشکل عشق تو از میکده بگشود مرا
مکرم از در میخانه گشاید کاری

تو که در [illegible] کده با پیر مغانی ابلهی
کعبه بگذار چه جاهل ز در و دیواری

چو بپای خشم نهم سر [illegible] کان [illegible]
که [illegible] ز کمال می پرستی

بشکست [illegible] خود [illegible] خم [illegible]
که سفال در دی او بشکند سبوی هستی

ز گدایی در دل سر [illegible] شاهیم [illegible]
که بلند همتان [illegible] سوای هستی

دو سبو [illegible] ساقی قدح شراب [illegible]
بخورد فراخ روزی غم روزگار [illegible]

بر تو [illegible] خدیم [illegible] [illegible]
همه کس [illegible] تو یکره بپای مستی

نظر [illegible] اگر قوت سخن بودی
کرا مجال سخن با [illegible] دهن بودی

[illegible] اگر کامل [illegible] حاصل
بجای خسرو پرویز کوهکن بودی

گل از رز [illegible] حسن تو [illegible] [illegible]
بسوختی خس [illegible] [illegible] چمن بودی

شکست حسن [illegible] [illegible] نیکوان [illegible]
[illegible] انجمن بودی

خاک

بخاک پای تو [illegible] [illegible]
رقیب [illegible] [illegible] [illegible]

بجلوه [illegible] گفتم تا کی
بمهر طلعت [illegible] تا کی

تو در کنار گلستان [illegible] چون گل
من از هوای تو بر خاک خفتم تا کی

چو [illegible] در دل [illegible] کوه کن [illegible]
بخون [illegible] دل [illegible] تا کی

[illegible] گریه [illegible] سکت [illegible]
گناه [illegible] [illegible] تا کی

حکایتم [illegible] [illegible]
[illegible] گفتم تا کی

[illegible] که چون [illegible] شکفته [illegible]
چو غنچه [illegible] دل [illegible] شکفتم

دوا [illegible] ناله کردم [illegible]
که در [illegible] [illegible] تا کی

چو طوطیان تو سخن بی [illegible] میگویی
مگو [illegible] عجب [illegible] میگویی

معالج من [illegible] [illegible]
سخن که با همه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] اگر سخن این فقیر میگویی

حدیث یوسف و یعقوب [illegible]
اگر جواب [illegible] میگویی

کوی [illegible] شده خندان [illegible] | سخن [illegible] که با جزو [illegible] کوی

[illegible]

گفته [illegible] کاکلش شکیبا بودی | چاره عشق شکیبی یغما بودی
عشق [illegible] عالم همه دیوانه شدی [illegible] | حسن پنهان تو گر بر همه پیدا بودی
گر گرفتی دم جان بخش تو [illegible] | مرده بودی نفسی گر تو مسیحا بودی
[illegible] گر جان [illegible] یا زنخ [illegible] | کاشکی یوسف ما را سر سودا بودی
گر [illegible] تو گر بودی ای گل | کی ز دم مرغان چمن [illegible] غوغا بودی
[illegible] شهیدان همه دم | [illegible] شوخ تو گر [illegible] تماشا بودی
[illegible] | گر چه [illegible] دیده پنها بودی

رفتی و کنار [illegible] گرفته | [illegible] گرفتی
[illegible] | [illegible] گرفتی
[illegible] | [illegible] شنیدی [illegible] افسانه گرفتی
[illegible] | [illegible] میخانه گرفتی

تا بر رخت [illegible] باده عرق [illegible] نشاند | بس [illegible] دل [illegible] که [illegible] گرفتی
[illegible] گنج مراد | جا به چه در عالم ویرانه گرفتی

[illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] کنار [illegible]
[illegible] غم [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] راه تو [illegible] | [illegible] نبی
جان در تن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زنهار [illegible] | [illegible]

[illegible] | چاره [illegible] جون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اهلی به هوس باش که خواب غم آور / گر گوش به افسانهٔ من کنی کنی

با دل چه چاره سازم گر آرزو نمی‌بی / صد پاره گشت و از درد [illegible]

هر شو به مهربانی در کار من طبیبی / من خود به بلا که مردان [illegible]

مردیم از غم هجر تا بر آریم / از گریه خون [illegible]

رسوای شهر و کوی [illegible] / آنرا که یار باشد مجنون تو جنگجویی

اهلی که خاک کوی [illegible] / آخر سگ کیستی [illegible]

شب همه [illegible] / کاشکی جان مجو دل عشق جو بودی

ای راستی اگر کسی [illegible] سرو بستان / پیش نخل قامتت سرو جو بودی

[illegible] / آتش پنهان اهلی [illegible] دود [illegible]

یوسف جان چشم ما بودی به بازرگان / گر خریداری درین بازار سودی داشتی

اهلی ز غصه آن کو [illegible] / گر اجل در کار اهلی دیر بودی

چون مه بدر روز جوانی [illegible] / زانکه [illegible]

به که در راه محبت چو الف راست شوی / که درین دهر کجی راست نشد کار کسی

گر زند خور به شبیه چو مجنون به بیابان سوزی / به که منت نکشی ز سایهٔ دیوار کسی

نالهٔ فلکی چون همه یکسان شود از باد خزان / مرغ بیند که نشود بسته گرفتار کسی

بر در دوش سوی [illegible] اهلی / مرد آنست که بر دوش کشد بار کسی

رفتی و چراغ چشم افروخته کردی / دیدی که چه با جان من سوخته کردی

کشتی بجفا خلق و از درد رهایی / در دیده و در جان من [illegible]

از خون اسیران شود [illegible] / اکنون که [illegible] آموخته کردی

تا باز کجا میروی [illegible] / گر آتش می شمع رخ افروخته کردی

اهلی چه کشود [illegible] ماه وشان [illegible] / چشمی که بعید خون جگر دوخته کردی

از غمزه گه عتاب و گهی خنده میکنی / ما را چو شمع میکشی و زنده میکنی

ای نوغزال اگر تو در این گشت شهر / خوبان شهر را همه شرمنده میکنی

آن نوبسی که سرو قد از رشک قامتش … آزاد میکنی و گر بنده میکنی
خوبان داغ نو جوان در حسن آن … شکسته از من فقیر که شرمنده میکنی
ای آفتاب اگر تو بخاک افکنی نظر … هر ذره و خاک ز تو تابنده میکنی
ای باد دم مزن ز گل پیش شمع را … از شوق آن جمال سر افکنده میکنی
دیوانه چیم عیش با همه در عین یاریها … جور و جفا با ما در ماند میکنی

چه جور بود که باز ای فلک بمن کردی … چراغ [illegible] من شمع انجمن کردی
تو نیز ای شه خوبان بپا و داد این ظلم … که [illegible] علی غم من سخن کردی
بخنده لب چو گزیدی چه [illegible] … گره [illegible] شکر شکن کردی
بیکدم بوده جفا کی بر دل [illegible] … [illegible] وطن کردی
بعاشقان جگر چاک کی رسی اهلی … بیکدم چو جیب که [illegible] چاک پیرهن کردی

آمدم کر دل بود [illegible] قصد دین و سودی … کافر دل این ز مانی هر که چنین سودی
حسنت قیامتی شد از خط اگر چه دایم … خوش بود و لیکن خوشتر از این سودی

کمر

غمزهٔ او وحشت دل عشق من فرون شد … ور دلی تو عشق ز ازی کی عزیز بودی
بهر نرگس تو مخمور و خواب گشت … گوش آنکه با همه حال بر بخت بخیلی سودی
از چشم زخم طالع فقیرانی غم الم از کف … ای بخت بتو غمازا کی درکمین سودی
دی بر ز عین حرافی وصل تو دم زدم … امی حیف که آن خاک زمین بودی
جهان و وحشت لال مستی اهلی که تا تو گشتی … از حسن تو بگویان جون خوشه چین بودی

تا جند ز حسن گویم [illegible] تمکین … ای [illegible] جند بمن روی تابی
چون من بعاشقی [illegible] … [illegible] از این جهی تابی
ز دوری به بستان [illegible] … [illegible] ساعد بجود تابی
من [illegible] کا کلم ای [illegible] … [illegible] خم گیسوی تابی
سرگشته [illegible] … گر [illegible] خط او سر بگیسوی تابی

[illegible] بر اسباب سلطانی نقشانی … از دامن خود کرد ملامت نقشانی
چون نقد روان صرف داری در اسباب ای … حیف است که آن جان [illegible] نقشانی

را [illegible] که [illegible]	برای [illegible] نهانی
ای چهره [illegible] شده [illegible]	تا [illegible] اشک [illegible] افشانی
اهلی [illegible]	کین [illegible] از [illegible] پنهانی

ای آنکه [illegible] نظر [illegible]	[illegible] چاره [illegible] خنده کنی
هیچ [illegible] نشود قدر [illegible] حسن	اگر نگاهی بسوی درویش [illegible] کنی
[illegible]	[illegible] چه [illegible] کنی
شمع من خنده [illegible] زبان چهره برافروز اگر	تا چراغ دل [illegible] سوخته را زنده کنی
اهلی [illegible]	[illegible] کنی

[illegible] جان [illegible]	وصف [illegible] آتشی [illegible]
[illegible] گل [illegible]	صد [illegible] ساختی
[illegible]	رخ چو گل افروختی [illegible] افراختی
گرچه [illegible] مجلس افروز [illegible] شمع	تا [illegible] جان [illegible] شناختی

اهلی [illegible]	[illegible]

خنده [illegible] گل [illegible]	[illegible]
بود با خوبان عالم [illegible] نظر [illegible]	[illegible]
[illegible]	خنده [illegible]
[illegible]	[illegible]
اهلی از [illegible]	[illegible]

ای شوخ [illegible] این [illegible]	[illegible]
خورشید [illegible]	[illegible] دل [illegible]
[illegible]	ای [illegible]
من [illegible]	[illegible]
[illegible] دل اهلی در دست [illegible]	[illegible]

بجد اگر بزم ما را غم تو شاه کاهی — نفروخت هیچ شمعی که نگفتنش آهی
چه خوش آنکه مسکینی بنشستی بی من آهی کردی — چه شبی بهانه چه صلاحی جان نگاهی
منم آن شکار وحشی که ز تیر طعنه بگریز — نبود ز دست هر دو هم کنار هیچ راهی
بطفیل خسروی کن نظری ... — که بیک نظر کنی خوش دل ... ذاتی
تو همال حسن و ابلی ... که بر تو ... — ... کنار ... کیاهی

[illegible]

هر که گفت طبیب جان ... توی — گر بس ... خواهد ... توی
گرچه از ... آزاری ... دلم — بلبل ... شکنی ... توی
... — ... آتش توی
بر رخش ... خط ... کل ... — جان ... آن گلی که ... خارش توی
... — خامه ... سحر ... توی

[illegible]

... که ... گذری — خستیم تا ... گذری
... — ... شوخی اگر بر زده ... گذری

قون

از چشم ... دیده ... گریان ... — ... شکر ... باشی

[illegible]

گر ... عشقش شاد و ما ... کنی — در ... پنهان کنی
سر نهی بر آستان دست هر که گرد ... — چون ... پنهان کنی
پیش آن ... کرلانی ... — به که اظهار کمال ... پنهان کنی
من ... کز ... آفتاب — گر ... دشمن ... مهر ... پنهان کنی
طوطی ... آینه ... — ... شکر لبی ... پنهان کنی
... شهید عشق ... — ... مجنون ... پنهان کنی

[illegible]

ای لعل شکرین چشمه حیوان ... — هر که ... تو باشد ... جان کی
از ... دهانت ... می ... — چند از شوق ... کی
این ... چشم ... — ... جان کی
ای ... — ... تو ... کی
گر تو ... — نرسد ... کی

خبر از سوز دل سوختگان گر دارد
او که آگه نشد از ناله پنهان کسی

اهلی از ما بشنیدستان تو بعلاج وصال
کی رسیدی ترا دست بدامان کسی

کاشکی فرق سرم فرش سر تیغ تو بودی
تا شب و روز زخم در کف پایت بودی

لذت زخم تو از راحت مرهم بیش است
کاش بر من همه دم زخم جفایت بودی

کاش جان همچو بلبل باغ تو شدی یا همه وقت
ورد شبهای رخ و روح ثنایت بودی

ای پری رخ مه نو ابروی شوخ تو ندید
تا نه از انگشت نمایت بودی

آنچه من یافتم از حسن تو گر دیدی خلق
مرد و عالم همه یکباره فدایت بودی

این همه حشمت خوبی که خدا داد بتو
جای آن است که رحمی بگدایت بودی

اهلی از دعوی یاری برت جای تو نیست
گر بکشتن می شدی انجام جفایت بودی

ای آب حیوان گشته تشنه از لعل نوشین منزلی
گر یکنفس عشقبازم بر چهره صد چون حسن مصری

چون لقمانی مهربان حمل
با من که دارم در تو دام دم از کین مصری

شیرین چو با صد بیش لب جان شیرینت فدا
آندم که شکر خنده و لعل شیرین مصری

گر شیخ طعنه زنان بر ما که بی دین شد
تو به نزد مسلمان بلکه آتش صد دیر منزلی

آزادم و تو همچو سگی تا من سیرم ز خود
وایم سگان خویش را سگ ایشان کیستی

صید دل مسکین من گر تنگ میدانی چرا
بردم ز مژگان ناوکی بر جان شیرین

اهلی چو آهوی خطا کلک تو بر دانا
ربوده شش تحفه کلک که

دشنام تلخ گر لب شیرین بو دهی
گویی که شربتی ز می کوثرم دهی

تلخ است بی تو زندگی من گر
از وصل خویشتن مگر بکرم دهی

مستسقیم من و تو طبیب زلال وصل
چندانکه بیشتر طلبم کمترم دهی

ای من سگ تو در وغا کرم کنم
من کیستم که باده ز جام تو بزم دهی

طوطی صفت طمع نکنم گر شراب لعل
هستم کنی و در شکرستان سرم دهی

خواهم که یکنفس بنشینی برابرم
ساقی شوی ز نرگس خود ساغرم دهی

لب تشنه ام چو اهلی و از جرعه لبت
گر زاهدی کوثرم دهی

و له

ای خسرو این سوخته را دست طلب ده
جانرا که کشش نشان تو نشان ده

گر بوی برای یوسف مصری شنیدی | سر بر زدی از خاک که بیمای تو بهادی
در حسن تو بیسر گر شدی ار زور ازل | بی عشق کسی از [illegible] با جم ترا دی
گر عقد محبت دل من با تو نبستی | خشم تو دلم در غم فتنه بکشادی
در گلشن فردوس که کوثرش آب است | هرگز ز تو خوشتر به تجمل فرادی
بر خاک نهادم با دست پس یک روی | در کوی تو نمین منیت بو من فلک نهادی
ای نیست غلام تو دیاد خوش یکی هیچ | نوبخت غلامی که تیر زید بیادی

از خون دیده تا شد کوی تو لاله زاری | نبس دیده خاک ره شد کو چشم اعتباری
در جلوه گاه امکان چند آنکه قیس ستم | صورت نبست در دل مثل تو گلعذاری
اکنون ز جمالت هر چند سوخت جانم | بیرکر میاد اور ابر دل حزن غباری
شاد هم که شد جان شد لم صحبت تو | کی بهتر از تو افتد در دام من شکاری
هر چند بار جورت جان سوخت علی غاز | گر بر گسیفت خوش بار است خوش بابار
خلق از نوای عالم در دست باد فارغ | خوش خدمت آنکه دارد دست از غیار یاری
الحی ز سنگ طعنان گنج ما حصاری | آسوده شو که بنوزین خوبتر حصاری

دلا با شمع خوبیت در بگیر گریه و زاری | اگر آتش بجای اشک او دیده می باری
مگر با جلوه رفتار او طاوس دعوی کرد | که بر بط او وش می خند و قهقه کبک کهساری
روی تیری بغیر ای همراز این تو بر دل خورد | عجب گر بجان بجیم زین غم که زخمی خورده ام کاری
شهید عشق اگر بر دار کردم دولتی باشد | بیا تا باشد [illegible] ز دولت طرح محرومم نگداری
تو مست خواب خوش شبها [illegible] حال بیماران | مگر احوال ما داند سگ کویت ز بیداری
مگر روز قیامت یار گویم آنچه من دیدم | شب هجران ز بیخوابی و تنهایی و بیداری
بصد خون جگر فرهاد اگر در کوه راهی کرد | تو [illegible] که بی تیشه کوه [illegible] آری

می خور که در سرای جهان نیست محکمی | با دوست چون حباب درین خانه خرمی
می خور که سنگ حادثه خواهد شکست | گر شیشه سپهر بود کر خانه خرمی
ساقی بیا که دل [illegible] بلاک ما | صد گونه چاره ساخته بیچاره آدمی
گر دور جود ما شکستی چه [illegible] غم | رشید عشق برز بر بیدار در ذره کمی
ای مرهم دل از سر ما سایه بر مگیر | کافاق سر بسر همه زخمیم تو مرهمی

ور دی پر میکده ساقی نهان   چون ماه بک در ... دلبو در حلقه سری
ور وادی که هرچه بود سنگ محبت   ای ... که ... عجب دمی

ای ... دل ... دم شوه سرو ...   ناخن ... زد بر دل ... شهبازی
مرغ دل ما سرو قدی جست و ... بلند   طایر همت ما کرد عجب پروازی
کی شود همنفس همدم ارباب نیاز   سرو نازی که گاهی نکند بی نازی
ای که چشم تو زند مرغ دل خلق به تیر   کس چو چشم تو ندیده آهوی تیراندازی
عاشقان ... همت ... گشته   صد هزاران ... ز یکی آوازی
ای ... شمع محبت کسی ...   که چو پروانه ... بود جانبازی

تو گر به خاک شهیدان گذر باز آری   هزار کشته ز باران ... بار باز آری
ای ... چو سرو بر ... سحاب کرم   ... رحمت ... دگر کار باز آری
ز هجر روی تو جانم قرار شد باز آ   مگر که جان ... باز آری
... که نگارت نشد حسرت سوخت   بران هوس که تو ... نگار باز آری

بو

بروزگار ... کام دل ای ...   ... مگر آن روزگار باز آری
... بهار ... سبک ...   خزان ... سپرده و ... بهار باز آری
غبار دل ... کار ... باد   که گر غبار ز ... باز آری
چو سرو ناز تو ... کنار ...   ... کنار باز آری

مستی و غم ... [illegible]   بردی ... [illegible]
عیش ... شده ... [illegible]   گو ... [illegible]
مهر ... و وفا کار تو با خلق ...   جور ... من ... [illegible]
هر لحظه رنجی گرم ...   گو تیر جفایی که تو ...
آیینه صفت دل ... نکند   باید که ... این آینه ...

نظری مکن که دارم ... رو ...   گر ... دیده ... [illegible]
تو که آفتاب حسنی ...   که به دامن تو ... [illegible]
غم جان خسته ما ... طبیب جانها   مگر این طبیب ما را ... خدای ...

دل خسته [illegible]
[illegible] آن حریف گردم که بجز خون [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل نشود [illegible]

اگر این دو [illegible] ما چه کردی
نه جو گرد باد با شیر [illegible] کردی
نفس حیات بخشی قوم جهان نوردی
گر آنکه بر تو [illegible] مردی

چون شاخ گل آن روز که در خانه زینی
آشوب جهانی
که با من دلسوخته شیرین‌تر [illegible]
که تلخ‌تر از زهر
شیرین لطافت شد اگر خسرو خوبان
لیلی ملاحت
[illegible] در بند وفا بودی [illegible]
می بود بدستت
با قد چو سرو و گل رخسار و لب لعل

وامروز که چون سرو سهی برم نشینی
آشوب نشانی
فریاد ز دست تو که یک لحظه حسینی
یک لحظه جفائی
ای کان ملاحت تو [illegible]
[illegible] آئی
[illegible] امروز که در قصد [illegible] کم بنشینی
[illegible] دکانی
خورشید [illegible] زمینی

ای ساقی جان بخش
خواهی که [illegible] ساقی جان ساغر تو [illegible]
[illegible] بر خلق [illegible]
آسوده [illegible] غم [illegible]
هر چند که گوید

[illegible]
گر [illegible] مکافات [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
تا فتنه که [illegible]

ساقی من که می کوثر و جام جم از وست
گر جهان خانه غم شد دل من بی غم از وست

مست عشقند و عالم همه از وست
[illegible] جهان [illegible] از وست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست

عشق او [illegible] دل غافل
هم فلک [illegible] ملک [illegible]

آواز این [illegible]
[illegible]

الحمد [illegible] از وست

خادم پیر مغان دولت [illegible]
سلطنت [illegible]

هر که درویش در میکده [illegible] سلطانست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسانست

که درین جمله نیست عادت جهان هم از دوست

دل عارف چو به ساقی نظری بگمارد / جام می گیرد و دست از دو جهان بگذارد

محنت و راحت عالم بخوشی نشمارد / غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کین غم از دوست

آن شکر لب که شفابخش کسی ده باشد / جان ستانی کند از عشوه و جان ده باشد

چون خود از لطف طبیب من دلخسته باشد / زخم خونین نشم اگر به نشود به باشد

ای خوش آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از دوست

یار چون ساقی رندان نکو اخلاقست / ناله از درد نه رنجم و صفت مشتاقست

اگر همه زهر دهد آدمی از من باقیست / بحلاوت بخورم زهر که یادم سیاقست

بار اوست بکشم درد که درمان هم از دوست

گر به سیل فنا [illegible] خانه عمر / چاره نیست اگر پرسنده [illegible] غم

گو بده خاطر [illegible] غم ویرانه عمر / سعدیا گر بکند سیل فنا خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از دوست

برای

پری پیکر بسر گلعذار ما رسید / ملک بخلق خوش غمگسار ما رسید

وفای کس بوفای نگار ما نرسید / بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسید

ترا درین سخن انکار کار ما نرسید

هر آنکه هست بکس [illegible] / حقوق صحبت خود هم بیار [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] / [illegible] صحبت در [illegible]

بیار [illegible] حق گذار ما نرسید

بدین شمایل و خوبی کجا بود ملکی / چو بین قمر [illegible] ستاره از فلکی

نگار گاه حقیقت کجاست رنگ شکی / [illegible] نقش [illegible] کلک صنع یکی

بدلپذیری نقش نگار ما نرسید

درین زمان که حریفان شکسته [illegible] اند / ز [illegible] از لطف حق [illegible] اند

اگرچه قلب [illegible] که داغ ما دارند / [illegible] نقد [illegible]

کسی [illegible] که صاحب عیار ما نرسید

بتان شهر گرفتم [illegible] / زخنده نمکین خنده شکر زده اند

زلطف [illegible] بر ما [illegible] / اگرچه حسن قمر [illegible] بجلوه آمده اند

کسی بلطف و ملاحت بیار ما نرسد

گذشت عمر و حریفان هم از جهان رفتند	نگار روم حکیم زانکه بی نشان رفتند
درین سفر همه با چشم خون فشان رفتند	دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند

که گرد ایشان بهوای دیار ما نرسد

سلامت ار طلبی در نکوئی کن کرد	هر چه کاشته خواهی دار وقت درو
رفتند غم نخورد خاطر سلامت رو	وطن از رخت حسود این مرنج و ایمن شو

کسی بخاطر امیدوار ما نرسد

چو از سپهر وفا نیست هیچ اطلس را	بخاک ره مکن ... مان السوده را
درین حدیقه یکی چشم بین گل و حسن را	چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

اگر چه حوصله عاشقان ز بود و نبود [illegible]	اگر چه موضع ره بود و نبا [illegible]
[illegible] ازین شیر خوش [illegible]	[illegible] حافظ و نرسم که هیچ [illegible]

بشمع پادشه کامکار ما نرسد

اقال

ای دل ز خود مبر که گردی خلاص ازانکه	تا زخمه [illegible] این دام مانده
تو زشت مبارزی قوسی و تن سگ است و	کبل ازو و کز [illegible] کام مانده
و امید تو نه کی تو زندان و زنگار	تا کی ز قید ازل این ام مانده
معان سراست عالم و دهقان دور و زهوست	شرح تیانی شود که بس ایام مانده
آخر ز شام تا بکی منتظر صبح	در صبح باز منتظر شام مانده
سیر از جهان نه اگرت میل بر نهاد است	خامی هنوز و طمع خام مانده
دور است از تو صحبت روحانیان انس	با تو حسیان خاک ازان رام مانده
از نغمه حسن [illegible] گلبوی غافلی	مستغرق جمال گل اندام مانده
گور زمانه رام تو گر شد زره برد	تا که اسیر گور چو بهرام مانده
گیرم شدی بحجت سلیمان روزگار	آخر نه در میان دو [illegible] مانده
[illegible] شدی [illegible] قصت	[illegible] مانده
در علم [illegible]	[illegible] دو [illegible]
باری [illegible] علم حقیقت تمیز تو	با صد هزار علم چه [illegible] مانده
آخر [illegible] تو مانی [illegible]	بهر چه در [illegible] نام مانده

ای عشق [illegible] چشم [illegible] خود	خون در دل [illegible] مانده
کی لب ز ذکر [illegible] گشایی چنین که تو	مستی مدام و لب [illegible] مانده
کربت پرست کم شده و در خطا تو	تو در خطا بلده اسلام مانده
تا از [illegible] تابع [illegible]	سر بر زمین بسجده اصنام مانده
آدم [illegible] انعام [illegible]	تا کی اسیر [illegible] انعام مانده
ایلی بیا و بر سر جان زن قدم که تو	تا منزل مراد بیک گام مانده

در حقیقت [illegible] جان [illegible] خلق و در کثرت [illegible]	پیش ارباب نظر غیر از یکی منظور نیست
[illegible] های شمع دو از هم بود [illegible]	کثرت و وحدت [illegible] دور نیست
	چون بهم وصل شوند آن جمله غیر یک نور نیست

بزرگی [illegible] آن [illegible]	[illegible] بگذارد که سر برآرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن کرم بنواز	که من نکاشته‌ام تخم و کرکارم هیچ
بزیر بار گنه ماند وام زبد کاری	ز کار و بار چه پرسی که کار دارم هیچ

نجات از محبت [illegible] که ازمحبتان	متاع سود و جهان انسی [illegible] هیچ
بجز محبت این خاندان مپرس از من	که جز محبت این خاندان ندارم هیچ

جهان طفیل وجود محمد و علیست	ضرورتست برایشان صلوة و تسلیمات
خلاصه سخن این کز وجود ما غرضست	سلام [illegible] و آل و برنبی صلوات

آن شب که محمد سوی معراج برآید	بنگر که کمال نظرش تا بچه حد دید
ز نو عقده هستی کره میم در احمد	شد عقده کشا احمد و فی الحال احد دید
در دیدن این واقعه پرسش مکن از غیر	کانجا که نظر کرد محمد همه خود دید

شاه [illegible] که [illegible]	جایی که او بود ره نوح و خلیل نیست
کی جبرئیل محرم معراج او بود	کانجا مجال دم زدن جبرئیل نیست

[illegible] دمایه ازار	ز بشت [illegible] صنعان شیوه گرگی

عاشقی کو [illegible] غم تو [illegible] | شد زبیر [illegible] کند ز شوی [illegible]

اگر [illegible] دوست [illegible] باشی [illegible] دل | که غم [illegible] شاید [illegible] اوی [illegible]

چو [illegible] غم [illegible] | چرا که [illegible] غم [illegible]

بدو [illegible] | همه [illegible] بیگانه کیست

یکی [illegible] سر | یکی ماه جوی [illegible]

یکی قاف تا قاف خوان [illegible] | یکی بهر یک لقمه [illegible]

چو قسمت [illegible] بود | [illegible]

ای [illegible] عشق [illegible] | در عالم حقیقت بسیار نکته دان

[illegible] | [illegible]

یار از آینه نقش خود [illegible] | زدن در آینه [illegible] می کرد

من [illegible] در آینه | هر کسی [illegible]

نظر بصورت [illegible] چون خورشید | ببین که [illegible]

ببین بصورت [illegible] | که [illegible]

چه احتیاج کسی را ز عاشقان [illegible] | یکی ز لطف [illegible]

بنزم شاه و دعوی [illegible] دوست | یکی بسوخت [illegible]

گر کسی از عشق صورت [illegible] | آفتاب حسن معنی جلوه اش [illegible]

تا تو بگدازی چو زر در بوته عشق مجاز | کی شود عشق حقیقت [illegible]

از حق [illegible] | [illegible]

آه سحری [illegible] | [illegible]

هرچند کسی علم و هنر دارد و کوشش | باید مدد بخت ز توفیق الهی
تا بخت نباشد نشود کار کسی راست | [illegible] بخت شود هرچه تو خواهی

دم عیسی که معجزه ... | چون خران ساخت خر می باید
... | ... خوب می باید

... کعبه ... صفای ... | ... کعبه ... سجود کنند
تو خود پرستی و مست از غرور اگر دوری | سجود کعبه کنی کعبه را چه سود کنند

... | ... زبان نگهدارد
زبان ... | نگاه دار ... زبان نگهدارد

... | ...
نیک ایشان از فرشته بود | بد ایشان ز دیو و سگ کمتر

مطلع ... | ...
سیر آب اندر نباتات جهان یکسان بود | لیک در میوه آبی و رنگ ...

دلا گر گنج ... | ...
بر از اهل صورت ... | ملامت پیش ...
چو شاخ گل ... | چو خار ...

چند مردم کشتی رسم بزرگی ... | که کنند ... از رعایت احسان ...
... | ...

آدم از خلد برین ... | ...
... | ...

اگرچه نامه سیاهست [illegible] / که جرم [illegible] خلق بود
سیاه نامه تر از وی کسیست [illegible] / که نان خود خورد و در حساب خلق بود

درین روش چو [illegible] طلبی / معرفت [illegible] که اصل معرفت
معرفت با حق آشنا کند / آشنایی بقدر معرفت

ای [illegible] در [illegible] عالم [illegible] / [illegible] کار [illegible]
جان بدشواری کند [illegible] / کار [illegible] غایت جان

[illegible] / [illegible] که بقوت خود در [illegible]
و آنکس که [illegible] / چون روبه از سگان [illegible]
[illegible] / [illegible] گرد کار شد

[illegible] سخنم [illegible] / در حال کسان [illegible] چرا

[illegible] چشمه حیوان / [illegible] در [illegible] است

همه عمر از شراب و شاهد و شعر / شنودم [illegible] خالی درین راه
کنون چون پیر گشتم خلق گویند / که [illegible] توبه کن [illegible]

هر پیر را که بود آب رخ [illegible] / [illegible] ارباب نظر چون [illegible]
خوش [illegible] / تا [illegible] شود [illegible]

مرا طامعین کردی دوش / بدعوت در سرای خویشتن [illegible]
ز [illegible] بی [illegible] / که [illegible] اما [illegible]

[illegible] / [illegible]
پس از آن [illegible] / زخمی [illegible]

آصفا من بزرگ انیس برست
از غمش بخانه ام غلامی جو
چون ستانم تو با خو وقاضی
که بحر ما نیم شادم زناضی

دختر مرد وشوی اهل
مرد از زن بهتر خوی روشن
گر ز کلگونه چهره رنگین است
گو چنین مرد شوی باربن است

مجرد باش چون مردان بعالم
چو نار زن بجفت گشتی در چه
مکن میل زنان گر کو کاری
که در سوراخ مار انگشت داری

بحقتا باز مروم از آن دلگشت
خلوت کال ...
مردن انفصال بود جان در اتصال
... رسد بعد انفصال

بر تخت عاشقی دل من پادشاه بود
در ملک دل چو عرصه شطرنج تنها بود
تا کرد شاه عشق تو در جان سرایتی
غوغا بود و پادشاه از ولایتی

خوش آنکسی که بنا مد درین سرا چه غم
هزار سال بعیش و نشاط اگر گذرد
که از کدورت دنیا دلش مکدر نیست
زکنج کهنه تغم بگذرد برابر نیست

اگر جهان مطلبی در طلبش کوشش کن
هر که در کار جهان است جهان تابع اوست
ور ره فقر روی پشت بعالم بگذار
گر نه در کار جهانی بجهان کار مدار

الهی حریف ساقی و رندان پر باش
صحبت مجو هر که تراست نیستی
بگذر ز شیخ سجده و کنج حرم
اول مناسبت طلب انگه مصاحبت

در هر اگر چه صاحب نعمت بسی
هر گر بخوار از بر کس نیست
صاحب کرم ز نعمت ...
چون گل کسی که ... ادست

از خوب و زشت دنیا غافل مباش ای دل
کین شاید از دورویی سکسار و دور

مجبوب دلنواز تست [illegible] / وانگه که گشت سنگ دلی [illegible]

[illegible]

بنده را مراد از طلب بهتر / خاصه که کرد وی بندگی طلبد
فرمان چکند رسش از آن بهتر / گر خضر آب زندگی طلبد

[illegible]

اگه زور و قصه عشق تبان کیست / گرچه زور و عشق تو خسته و ضعیف
بیمار عشق را فغان جان بلب رسید / پیچیده [illegible] الکی [illegible]

[illegible]

خوش است کنج حضور و دل از جهان فارغ / که سر نهد به پیش تو اید خدای داند بس
[illegible] / [illegible] تو کند [illegible]

[illegible]

ای بحو گهر در صدف سینه ما / پرگو هر راز تست گنجینه ما
حقا که غرض ز هستی ما نبود / جز جلوه حسن تو در آیینه ما

[illegible]

[illegible]

یا رب بصد سنگ گوی منقلی [illegible] / اکنون [illegible] عشق منقلی بساز مرا
اقبال جهان مرا جوی نیست بدل / مقبول محمد و علی ساز مرا

[illegible]

یا رب بطرف لطف بسوی تم بکشا / ون دوست و عاده ی دیم بکشا
یا موی تنم باکره دل خوش دار / یا این گره از تن جو مویم بکشا

[illegible]

[illegible] هست خرابیم آنجا / [illegible] درون جنگ کبابیم آنجا
عیسی شمار مردگان چون نبود / ما هر ره دلان از چه حسابیم آنجا

[illegible]

ای گل که [illegible] تو خار [illegible] گشته مرا / [illegible] گشته مرا
از [illegible] چو لاله [illegible] / خون [illegible] گشت مرا

[illegible]

ای چمن که [illegible] شسته ترا / [illegible] در خون [illegible] عشق [illegible] ترا
با هر گل [illegible] باغ هزار عشق است / عشق است ترا هزار عشق است ترا

عذر آنچه اگر گشت دل متو را	جان نیست دریغ عاشق صادق را
گو یار ز عاشقان وفا جوی بسر	کان خود دیر نیز بود عاشق را
هر چند ز غصه دل فکار است مرا	در آتش دلی دود و دیده در آب است مرا
در عشق کباب خام سوزست الم	تا پخته شود بسی سوز کار است مرا
گر باده کشی مپوش و مستی بنما	در پاکی روی خداپرستی بنما
در جام دریا که چو خون ز مباش	گر مرد رهی حباب که هستی بنما
مائیم چو غنچه سر فرو برده و جیب	باشد که دری گشاید از عالم غیب
آن تازه جوان و صد هزاران ...	ما پیر و گرفتار رخ تفاوت دو ...
خورشید سپهر بی زوالی عشق است	صبح چمن خجسته فالی عشق است

عی

عشق آن نبود که همچو بلبل نالی	هر که که بمیری و ننالی عشق است
صد خانه ز خوناب دلم ویران است	در گریه زاریم صد چند آنست
از هر مژه صد دجله خون دیده روان	گر من مژه را بهم زنم طوفان است
هر دل که اسیر محنت او شد خوش است	هر سر که غبار آستان گشت خوش است
از دوست بیا که غم از او ره مشو	خوش باش که هر چه آید از دوست خوش است
گر دو چمن ز تو کفت گو خواندر رفت	آب رخ گل چو آب جو از رفت
بر بام میا که همچو خورشید فلک	از شرم تو در زمین فرو خواهد رفت
گر رند خراباتی و گر خلوتیست	خواهان تو اند و عشق من شهرتست
کس نیست که فتنه ای ز مهری بدلش	داغ دل من ستاره شبنمی است

صیاد وشی که دام دل مجلس اوست | خوش مرغ ولی که آن پری مونس اوست
گر برج کبوتران پر از فتنه بود | صد فتنه بکنج برج منزل کس اوست

درستی اگر کسی نکو یا نه نکوست | ار می بنود نیک بد از عادت خوست
می آتش محض است [illegible] | در مرتبه [illegible] تمام [illegible]

واقف ز شب سیاه این سوخته کیست | جز شمع سحر که دوش تا روز گریست
هر کس که شبی ز آتش هجر تو نزیست | داند که شور آتش [illegible] چیست

الهی بره عبرت پرستار [illegible] | نگار ببین که شب پرستش ز [illegible]
[illegible] | [illegible]

الهی شب عیش آن دل افروز گذشت | روز غم ما تیره ز اندوه گذشت
[illegible] | [illegible]

باز آتش من طبیعة او تازه شده است | سرمستی من برون از اندازه شده است
با موی سفید سر خوشم گر خط تو | پیرانه سرم بهار دل تازه شده است

بی چشم تو دوستان [illegible] | شیران همه [illegible]
دوش آن همه جام می فلک [illegible] | امروز که دور من بود شیشه تهیست

جانان دل از بی سر و سامانی هاست | آزادی ملک جان ز ویرانی هاست
گر شد دل جمع ما پریشان چه غم است | جمعیت ما هم از پریشانی هاست

در ملک [illegible] جای [illegible] | [illegible]
کس نسبت یار ما بخوبان نکند | خوبان [illegible]

جاهل ز چراغ سوختن می گوید | غافل که دهان سوختن از حیث است

هر شکرین که نیشکر بندهٔ اوست | صد جان بفدای یک شکرخندهٔ اوست
در دیده نقش آب حیات است نهان | پیداست که آب خضر شرمندهٔ اوست

ای گل که برخ تر اصفایی عجب است | از عشق منت نشو و نمایی عجب است
تا دل بتو داده‌ام شه خوبان شده | مرغ دل عاشقان همایی عجب است

آن غمزده‌ام که زهر غم نوش منست | محنت کش عالم مدهوش منست
دور از تو ستون خانهٔ غم شده‌ام | بار غم عالم همه بر دوش منست

آن سرو روان که نخل امید منست | لعل لب او حیات جاوید منست
با مهر رخش نسبت [illegible] بود | هر [illegible] که خورشید منست

ای آنکه در تو قبلهٔ اهل دعاست | هرکس که امیدی بودش از تو رواست
یکبار همه کس چو شود از لطف تو راست | در کار منت این همه اهمال چراست

عمریست حبشی که با چو نقطه پیوست | هر گه که حبشی لب رخ خوب تو نشست
این هر دو بهم بست لیکن از ز دی حساب | صد سال تفاوت حبشی با [illegible]

در وادی عشق که صفت بیرون است | حال دل عاشقان چه پرسی چون است
در هر پی سنگ کشته صد کوهکن است | در هر بن خار مرده صد مجنون است

گردون تتق از بلندی همت ماست | شد خاک زبون ز پستی همت ماست
پستی و بلندی همه از همت ماست | وابسته همت هر چیز که هست

ای سرو که سرکش بقد [illegible] | پر [illegible]
هر در قدمت چه خواهم ای سرو عمر | جان [illegible] قدمت

بر مهر دی چرخ بیوفا مغلوطست
جورش همگی بعاشق مظلومست
خسرو رسدش نه کوهکن شیرین
فرهاد که کشتهٔ غم او محرومست

گردی بخاک مالیم عین وفاست
باید ز مراز دم اعذر تو خواست
ما که نکنی بچین پیشانی حمل
نقشی که ز خاک شاک دست بدر خماست

خر محنت و غصه حاصل دنیا نیست
حال همه نیکسان جهان پیداست
کاش این ره بسیار ز عمر ... کیست
کین زندگی اندر ندم این غوغاست

عیشی و طرب جهان فانی همه هیچ
وین گفته و شنیده و نکته دانی همه هیچ
کر هم که مرا ز سال ... بگذرد
یک روز که نام او معانی همه هیچ

هر چند که دل بوصل دادیم نشد
کاری که نظر بر گشادیم نشد
القصه بر غم ... دل ما
هر حیله که در میان نهادیم نشد

منی

کی ز لبت رطب باغیار رسد
وز نخل قدت نصیب ما خار رسد
لعل تو که خون من خورد حی مست
روزی برسد که حق بحقدار رسد

عاشق ز غم تو گر دهان باز کند
هر شکوه که هست اشک غماز کند
از آتش دل من نکنم ناله ولی
آتش چو بلند شد چه آواز کند

رنگی که سرشک من ز حسرت دارد
یا نسبت لعل او چه قیمت دارد
چون گرمی اشک عاشق سوخته دل
با لعل فسرده دل چه نسبت دارد

چون یار برون از دل پرخون نشود
سعی دیده او دل ما چون نشود
لیلی چو شود همدم مجنون صفتان
عاقل نشود کسی که مجنون نشود

دور از تو مرا دل گران خواهد بود
جان از غم هجر ناتوان خواهد بود

بیمار غم تو تا بود زنده چو شمع — آن زندگیش بحال جان خواهد بود

در عشق تو چون هزار دل خون باشد — حال دل دیوانهٔ ما چون باشد
در بادیه‌ای که عاقلان گم شده‌اند — بیچاره کسی که مست و مجنون باشد

آن [illegible] که [illegible] شتر از بر [illegible] خیزند — خونین جگر از داغ تو شیرین سخنند
در روی رخ تو زرد [illegible] — [illegible] لطافت همچو گل در رخ

[illegible] کیست که غم بگفت و گوییش [illegible] — [illegible] کیست که عشق آرزو دیدش [illegible]
[illegible] مستی استخوان [illegible] — [illegible] که تا [illegible] کان آتش [illegible]

ای مغبچگان با ملامت چه کنید — [illegible] از کوی سلامت چه کنید
[illegible] جرم و خطا — از راه جفا
امروز اگر کشید ما را ستم — فردا که رسد روز قیامت چه کنید

درمی

درپیش [illegible] — [illegible] یم و [illegible]

چشمم [illegible] بخشم چشمت [illegible] — آنکه [illegible] لعل لبی [illegible] شد
سرتا قدم تو برمراد دل ماست — ای نخل مراد ما شکست [illegible]

بی دوست کسی که [illegible] بود — بی آب حیات [illegible] بود
چشمی که چو شمع سحری بی تو گریست — چشمیست که زنده [illegible] مرده بود

طالب که [illegible] در پی مطلوب بود — او را قدم و کرم ز محبوب بود
گر دوست [illegible] کرم کند قدم [illegible] — از [illegible] قدم و کرم [illegible] خوب بود

تا چند چنین عهد شکن خواهی بود — تا کی ز جفا تلخ سخن خواهی بود
یکباره مشو که [illegible] — من زان توام تو زان من خواهی بود

آن شمع دمی ز چشم روشن نرود	گر دیده ز رشک تا به دامن نرود
[illegible] ز بر من برفت و هجران وصال	[illegible] که هرگز از دل من نرود

[illegible]

ما را شب هجر اگر سر آید چه شود	خورشید رخش ز در درآید چه شود
این کوکب دولت که دهد کام همه	یک روز بکام ما برآید چه شود

[illegible]

گر حیف گذشته تو ای ماه کشد	روشن شود عمر ناله و آه کشد
بس خاطر خسته هم که آسی کشد	جان خواهد و زر مرد شکر آگاه کشد

[illegible]

حقا که گر شمع قامتم میسوزد	هر لحظه بعید ماتمم می سوزد
[illegible]	[illegible] عیبست که تا قیامتم میسوزد

[illegible]

هر کو دم از عشق پشیمان نشود	با آنکه دمی ز عشق شادان نشود
عاشق نشان [illegible] است	این کافر دل [illegible] مسلمان نشود

عیش

[illegible]

عیش و طرب از مایه مستی خیزد	مستی گل از شاخ درستی خیزد
در ساغر لاله جرعه خون دلست	پیداست که این جرعه ز مستی خیزد

[illegible]

ای سرو سهی هر که هوای تو کند	باید که تحمل جفای تو کند
چون آمده بر سر بیمار فراق	چندان بنشین که جان فدای تو کند

[illegible]

ای خواجه زکف رسوم حکمت بگذار	تا باده بنوشی دست فرصت بگذار
با علت پیری طبیعت چکند	[illegible] طبیعت بگذار

[illegible]

رویت چه لطافت صد گل آورد بهار	چشم [illegible] چون [illegible]
آن برگ [illegible] خاک و خار [illegible]	آهو بچه ایست خفته در سایه خار

[illegible]

چون باده خوری فراق [illegible]	[illegible] تا نگویند کس

هم چشم و دلت فضول سازد هر دو — چشم و دل خود نگاه دار از همه کس

ای مه که نزارم ز تو بیدای چراغ — جایی که تویی کجا بود جای چراغ
هر پای تو سوختیم آخر نظری — هر چند که ما بیک بود پای چراغ

الحق نظم گو هر طبع فضول — از حب چهار یار و از حب رسول
از هجوم امید تحفه ساخته است — امید که بود شنیع و از بری قبول

هر چند مجرد از علایق شده ایم — یگانه ز صحبت خلایق شده ایم
با این همه زهد و توبه بر روی بتان — تا چشم نظر کنیم عاشق شده ایم

فریاد که مردم و نگویی چه کسم — دریاب که جز تو نیست فریادرسم
دل تنگم ازان [illegible] — گر تنگدلی برون نیاید نفسم

تا کی غمت ای شوخ ستمگار خوریم — در وصل تو خون دل ز رشک اغیار خوریم
نخل رطب ار طلبی روا بود گر کرمت — خرما دگران خورند و ما خار خوریم

ای راحت جان که مست دیدار توام — پنهان چه کنم که عاشق زار توام
در جان منی و عین دلجوی منی — من هم ز میان جان طلبکار توام

با تو [illegible] — خاموشم و خاموشم [illegible]
چون غنچه گرم باز کشایی ته دل — بینی چه داغهای پنهان دارم

چون از [illegible] — بجان [illegible] بروم
زین گونه که من شکسته ام برود — تا کام دل خود بستانم بروم

اگر [illegible] — [illegible]
گفتی که نهال [illegible] — تا شاد شوم که من [illegible]

گر مرد و جهان پیش نظر عرض کنم | نظاره روی تو بجو [illegible] کنم
چشم از تو چه پوشم که اگر [illegible] | صد چشمه دگر ز دیگران قرض کنم

شمعی که نظر ب روی او دوخته ام | پروانه صفت غیرت آموخته ام
[illegible] دارم [illegible] | [illegible] سوخته ام

[illegible] خیال خال [illegible] کنم | اندیشه نظاره خال تو کنم
[illegible] | صد سال [illegible] خیال تو کنم

[illegible] | [illegible] منم
[illegible] | [illegible] منم

[illegible] | [illegible]

هر چند ز عشق داغ می سوزیم | در سوختگی سوز خامی داریم

[illegible] کنم | در پای [illegible] کنم
خورشید تو طالع است [illegible] | طالع چو مه و [illegible] کنم

[illegible] کنم | بی لعل تو مرهم جراحت [illegible]
بر در نظر ای کان ملاحت [illegible] | من مست [illegible] کنم

[illegible] حرم مایم | [illegible] کنم
گر وصل ترا انجای عالم [illegible] | [illegible] عالم مایم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

یا رب بکرم درد مرا درمان کن — رحمی بمن سوخته هجران کن

یا راه بمو میانی وصل نما — یا بر من دلشکسته کار آسان کن

از بهر [illegible] ذلیل شوان بودن — در خانه شب رحیل توان بودن [illegible]

[illegible] تو شد چرا اندیشه کنم — از [illegible]

هر چند ز جور بخت ناقابل کن — معشوقه مهربان شود قابل کن

با او [illegible] دل عاشق [illegible] — یکجو [illegible] از دل کن

[illegible] بخت [illegible] — با اهل دلان نشین با بوالهوسان

[illegible] — [illegible]

[illegible] — بلبل نشود گل چنین زار که کن

[illegible] — [illegible]

تا حال من حزین چه خواهد بودن — با انجام ز کفر و دین چه خواهد بودن

[illegible] نوش طرب — تا کار [illegible] چه خواهد بودن

[illegible] — از [illegible] تو [illegible]

[illegible] — دل با تو خوش است [illegible]

[illegible] — [illegible]

در آتش عشق اگر بسوزی [illegible] — کین آتش جان بسوز خود [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر گفت رقیب وصل او هیچ نیافت ... نومید مشو که حق با او [illegible]

گر بر عدم و وجود عالم نفسی ... می‌بود بقدر غیر تو دسترسی
می‌سوختم آینهٔ هستی همه را ... تا صورت خوب تو ندیدی کسی

عاشق شوی آن زمان که تن خاک کنی ... نقش بت هستی از درون پاک کنی
عاشق نشوی [illegible] ... واقف نه‌ای و جامهٔ [illegible] چاک کنی

[illegible] در غم یوسف چو انجمنی ... یعقوب صفت در غم بیت الحزنی
[illegible] ... کاندر صف عشاق چه مردی چه زنی

از رسته آرزو چه ارا رستنی ... دل خواست بعشوه چه دل خواستنی
[illegible] ... [illegible] چه پیوستنی چه جا گسستنی

ای

ای که بحسن از مه و خورشید بهی ... از غمزه چو کشتی خنده جان بازدهی
با قد چو سرو اگر خرامی بچمن ... گل روی نهد تا تو برو پای نهی

گر خاک رهش بچشم عزیزو کشی ... باید که ز خشم غیر از دیده کشی
گر میل چنین سرمه مژگان داری ... خاکت بدهد کسی که در دیده کشی

ساقی نظری بهبلی نوایی باری ... تو دیگر [illegible]
درمان منست یک نگه چون نکنی ... از نیم نگه بیم و دوایی باری

[illegible] ... کاتم [illegible]
[illegible] تو وصد [illegible] ... القصه مرا بعید زبالای [illegible]

[illegible] ... گر [illegible] حیات [illegible]
جان باد و ساقی [illegible] ... می آب بقات [illegible]

می توشتن آنجا که از دست شوی — در پای جهان چو خاک در پست شوی

بیداری جهش شب بفرمای و چه سود — گر خواب صبوحی چو سگان مست شوی

گر با همه کس ملامت روی خشت کنی — فردوس چو شیران خطا پیشه کنی

از نیک و بدی که با کسی خواهی کرد — باید همه در شان خود اندیشه کنی

گر از همه کس لطف و احسان گذری — آسوده کی از خسرو نادان گذری

چون خار دل [illegible] نگیرد و خون بکن نگرد — هر چند از و کشیده دامان گذری

گر خلق درشت اند و کرده خوی بدی — [illegible] چشم نیکو نگری

با خلق معاشرت چو [illegible] کن یعنی — بر خار چنان گذر که بر گل گذری

آن چیست که مجموع پریشانی [illegible] — چون یار فشرد از کنج پیوسته بود

ودان

خرمان همه را بپرید بیرون میرود — آن مرغ پرش نمانده دن کارش بود

آن کس [illegible] مدام مست گرم و دل باید — از وی گرهی و صد گره بگشاید

بی چین جبین [illegible] هیچ جای نرود — وز چین جبین او فتوح نمی آید

چیست آن مرغ ماده سیاه گو — راست مانند خادک الدوز

رسته در پا ز روی و پشت پرود — باز آید چو مرغ دست آموز

در قافله که زنده نام اوست — وز نظم [illegible] چو [illegible] [illegible]

گر جا رشان قافله سالار شود — تا [illegible] شود آن نام که کام [illegible]

در دل لبیب چو [illegible] — زور داد [illegible] انگشتان [illegible]

بن که پرشد [illegible] — گر [illegible] زند در تیر او خواهد شکست

تقلب روی او زنوه رعنا شد در بازار حشر | غالبی باید که بیرون آید از آتش سلیم
نقل بر شراب لب لعل او دل کرد | جز لب گل کی آید با من که خنده بر کام
گر خم زلفش [illegible] سر دل همه درهم | بر هوا تاج سر ارادت تو دل [illegible] خرم
[illegible] | کاه یک بار می‌آید [illegible] گرد [illegible]
[illegible] | [illegible] باغ گل [illegible] که [illegible]
نسیم صبح میخواهم که شاخ گل بجنباند | بهر قامت ساقی گل صد برگ را
ده شهره بحسن چون تو خوش نه | خوبست ولی چو شهر تش نه

ای

ای دور گشته عاشقم از دامان تو | تا کی جدا بود دستم از دامان تو
[illegible] با خون جگر [illegible] | تا دلم [illegible] ابله پا [illegible] رفت
بر [illegible] | [illegible]
آن [illegible] باز [illegible] باد | [illegible] بار گرد [illegible]
زان پری [illegible] | [illegible] رفت

بعد از حمد و ثنای جان آفرین و درود بر روان سید المرسلین
و آل الطیبین و عترته الطاهرین صلوات الله تعالی علیهم اجمعین
[illegible] گوید که رندان دیر فنا که صوفیان صومعه قدس اند
[illegible] صفای صحبت ایشان [illegible]
[illegible] پریشان غنچه دلهای خسته عقده
کارهای بسته [illegible] یاد جانکه [illegible]
معرفت [illegible]
این پستان صبح [illegible]
اشک ریز میفرماید [illegible] حال رندان صبوحی دل
بس وابسته بمفتاح دعا بگشایند و این طایفه را در نقش عبارت
دقیق اشارت زبان [illegible] که آن محرم زبان ایشان داند

تا جمال پرده نشینان معانی بحجب الفاظ [illegible] پنهانی افتد
نامحرمان [illegible] پوشیده ماند و از آن جمله آنست که هرگاه که
ذکر پیر خرابات و پیر مغان و ساقی می کنند مراد ایشان
راه حقیقت و شریعت و طریقت و یاد می چون کنند
مقصود ایشان زلال علم و معرفت [illegible]
[illegible] تشنگان بادیه ضلالت
[illegible] ل مشرب شریعت
[illegible] در فنا من المعا [illegible]
[illegible]
[illegible] نموده بود و درین
اوراق پریشان جمع کرده نامش ساقی نامه نهاد و امید
بنظر اهل ولا [illegible] کرده و از دیده عیب جویان محفوظ ماند فالله
خیر حافظا و هو ارحم الراحمین

[illegible]

ساقی قدحی که کارساز است خدا　　ور رحمت خود بنده نواز است خدا
می خور منیاز و تا نماز طاعت مفروش　　کز طاعت خلق بی نیاز است خدا

ساقی قدحی یکسان بهر خدا　　بشکن بت ما بوالهوسان بهر خدا
[illegible]　　ما را بوسان خود رسان بهر خدا

ساقی قدحی که نور بخشد عمر　　پر کن که دمی خضر بخشد [illegible]
خوش [illegible]　　[illegible]

ساقی بکرم تو میکنی شادم را　　غیر از تو که میرسد بفریاد مرا
گر در غم تو دستگیرم نشوی　　[illegible] که رود [illegible]

سل

ساقی می لعل قوت روح است مرا　　دیدار تو خورشید صبوح است مرا
برخیز که در پای تو مردن نفسی　　خوشتر ز هزار عمر نوح است مرا

ساقی قدحی که هست عالم ظلمات　　جز روی تو نیست در جهان آب حیات
از جام می جهان هر چه در عالم هست　　مقصود تویی و بر محمد صلوات

ساقی می معرفت قدم گر حقیقت　　در مشرب من موحدان حقیقی [illegible]
بی معرفت آدمی چه کار آید هیچ　　مقصود ز آدمی همین معرفت است

[illegible] سار [illegible] تو　　[illegible] تو [illegible]
در کعبه جان همی شرف کردیم　　[illegible] کعبه هم [illegible]

ساقی سحری که [illegible]　　جان [illegible] شاد ز خوشه [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible]　　جام جم عاشقان [illegible]

ساقی می ده عارض خوی تست
چشمت نرسد که چشم ها در پی تست
سرچشمهٔ فیض خضر لعل تو یافت
صد خضر و مسیح جرعه آشام می تست

ساقی قدحی که کار عالم نیست
گر شادی از و گر غمش آن نیز بیست
خوش باش بهر چه پیش آید که جهان
هر گز نشود چنانکه دلخواه کسیست

ساقی [illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]

ساقی بهشت این [illegible]
[illegible]
انجاست می ساقی و انجاست [illegible]
پس [illegible] دو جهان باز می و ساقی [illegible]

ساقی قدحی که انکه این خاک سرشت
خط بر سر ما بستی و عشق تو نوشت

معمور

معمور بود شباب و باده صبا [illegible]
موعود بود بکوثر و حور و بهشت

ساقی قدحی که شمع دل در نگرفت
تا زاتش می زنده کی از سر نگرفت
از می علت که بدین باده ناب
هر کس که لبی نهاد و لب نگرفت

ای دل من که ساقی از غم شناخت
جز جام می از نعیم عالم نشناخت
می ده که صبوح باده خاص و [illegible]
کس غیر مسیح قدر این دم نشناخت

[illegible] که فلک [illegible] آموخته است
[illegible] من با سوخته است

ساقی [illegible] کنم که دل کباب [illegible]
مدهوش تو از دست شرابم [illegible]
هر چند کسی [illegible] ایم شرح دهد
با الله که پیش او ان خرابم [illegible]

ساقی دل ما که دانه مهر تو کشت | مهر تو نهفته تا ابد خواهد داشت
وامن مغان [illegible] | گرد آمدن تو [illegible]

ساقی ز درت سفر نخواهیم گرفت | گر بکشی حذر نخواهیم گرفت
گرم که ز خاک بر نگیری سر ما | ما سر ز در تو بر نخواهیم گرفت

ساقی بیرم که به یاقوت لبست | در آب خضر بجای آب عنب است
گر زمزمه بود مطرب و ساقی بیرم | چون دل نه بجا بود چه جای طرب است

ساقی ز می که لعلت از امانت | دل بر نکنم تا دمی از [illegible]
مستانم از آن بدیدنت گشته خم | ساقی من ز غایت [illegible]

ساقی [illegible] رخسار تو جان همه است | دلدار من [illegible] بستان همه است
[illegible] | تنها نه از آن [illegible] همه است

ساقی

ساقی غم من بلند آوازه [illegible] | [illegible] مستی [illegible] انداز [illegible]
با موی سفید سرخوشم کرد لب تو | پیرانه سرم بهار دل تازه شد است

ساقی که حیات جان [illegible] | [illegible] بود [illegible] ساغر است
[illegible] | در آب حیات چشمه کوثر است

ساقی نظری که دل از اندیشه [illegible] | ز آن همه رفته اند [illegible]
هر شب ز شباب کف زدی [illegible] | امروز که در ما بود [illegible]

ساقی [illegible] | [illegible] عمر جاوید [illegible]
خاک قدمت که [illegible] | [illegible] هزار خورشید است

ساقی که لبش مفرح یاقوت است | در [illegible] یاقوت [illegible]

هر کس که نشد کشته بطوفان غمش | در کشتی نوح زنده در یاب بود

ساقی دل من ز مرده فرسوده ترست | کو زیر زمین ز من دل آسوده ترست
هر چند بخون دیده دامن شویم | دامان ترم ز دیده آلوده ترست

ساقی چو ز غم تو الم آویخت | صبرم ز رخت حقت آگاه گریخت
مقصود منی و جز تو کس در دل نیست | والله که نیست ثم والله که نیست

ساقی دل من ز دست اگر خواهد رفت | بحریست کجا ز خود بدر خواهد رفت
صوفی که چو ظرف تنگ از نیست پرست | یک جرعه گر نوشد ز سر خواهد رفت

ساقی گل و سبزه بس طربناک شدست | دریاب که هفته دگر خاک شدست
می نوش و گلی بچین که تا درنگری | گل خاک شدست و سبزه خاشاک شدست

ساقی

ساقی می گلگون بیار دیرینه منست | بی دختر رز عیش نه آیین منست
کو حور میم ده که دلم می طلبد | همشیره رز که جان شیرین منست

ساقی که بهالکم ز غم بیم آنست | هر جا که روی ایست من در امانت
رفتی و هزار دل بهالک از غم | باز آی که صد هزار جان قربانت

ساقی همه قدحی که کار دنیا همه هیچ | این گفت و شنید و جنگ و غوغا همه هیچ
طوفان فنا چو بشکند کشتی عمر | عالم همه هیچ و حاصل ما همه هیچ

ساقی که ز آفتاب رخ مستم کرد | چون ذره بلندی شدم پستم کرد
[illegible]نت چو ذره لاف مستیم تمام | جوان [illegible] شدم بیک نظر مستم کرد

ساقی قدحی ز غم خواهم مرد | مدهوش که هم چنین خواهم مرد
من باده پرستم و بده تا نوشم | این دین منست هم بدین خواهم مرد

ساقی [illegible] حی که کرتان نار کنند ... مستان [illegible] کار خود سازکنند
چندان [illegible] میکده سر خواهم زد ... کز غیب [illegible] بار کنند

ساقی بهشت اگرچه راهم ندهند ... خواهم می از آن چشم سیاهم ندهند
این باده نه درخور گدایی چو منست ... یکجرعه مگر بعشق شاهم ندهند

[illegible] ساغر جم [illegible] شد ... [illegible]
من بنده آنکسم که در دور فلک ... [illegible]

ساقی دل من طمع زیاری [illegible] ... در بخت امید سایه داری ببرید
جاوید داشت امیدواری آخر کار ... امید هم از امید [illegible]

ساقی قدحی که قدحی که سوز داغم زند ... تا دود [illegible] داغم زند
بویی که چو غنچه در دماغم زند ... معترم [illegible] از دماغم زند

ساقی سر اگر [illegible] تیغ از تو بود ... خونبار دو دیده بجوی تیغ از تو بود
گر هر سر موی صد هزارم جانست ... نامردم اگر یکی دریغ از تو بود

ساقی قدحی که هر که بیدار زند ... امید حیاتش از لب یار بود
[illegible] از ظلمت دهر ... آخر ز حیات خویش بیزار بود

ساقی ز ادب مست [illegible] گردد دور بود ... [illegible] اگرچه منصور بود
کو مست حقیقت اگر مست مجاز ... بدمست کمان مبر که معذور بود

ساقی [illegible] ندیم [illegible] شود ... زخم دل ما [illegible] چه شود
آن بحر کرم که عالمی کام از او ... یکجرعه رسد بکام ما هم چه شود

ساقی رخم [illegible] مدهوش بود ... خاموش بود اگرچه در جوش بود

خندان چو گل بهشت باد و زغم
این کار محبّت ... [illegible] خوش بود

ساقی دو بکف جام شرابی گیرد
از بهر دل جگر کبابی گیرد
جز ساقی ما که خضر راه کرم است
کس دست [illegible] کسی آبی گیرد

ساقی [illegible]
عشق و طرب از نوای نی و رباب [illegible]
[illegible] از حب تو الم عیب مکن
[illegible] نوای [illegible]

ساقی دو جهان کجا دمی غم ارزد
یک جام بده که ملک جمشیدم ارزد
عالم چه کنم گوشه چشمم فکن
یک گوشه چشم تو دو عالم ارزد

ساقی چو ستم غمت باندازه کند
فریاد دم الست آوازه کند
مردم ز غمت گوشه چشمی مکن
کان نرگس مست جان من تازه کند

ساقی قدحی که جان فدای تو بود
خوش وقت کسی که خاک پای تو بود
آنجا که تویی هزار خورشید فلک
سرگشته چو ذره در هوای تو بود

ساقی چه خیال جام مجنون آید
حال از تو مگر باز بقانون آید
پر کن قدحی که پر تهی دست و دلیم
از دست و دل تهی چه بیرون آید

ساقی ز زمانه چند بیداد [illegible]
تا چند ستم بر دل ناشاد [illegible]
فریاد چه سود [illegible] بخت بخواب
بیداری من مگر بفریاد رسد

ساقی گل [illegible] هر که [illegible] بود
با گرمی عیش هم دل افسرده بود
[illegible]
خشمت که زند [illegible] بر تن مرده بود

ساقی [illegible] حباب [illegible] دست مگر
خشمت چو گل از آب بود دست مگر
آن دم که ترا نظر به بیداران بود
بخت بد من بخواب بود دست مگر

ساقی ز می وصل دهم بخش بجر — تا چند نهد دل بجشنی ناخوش هجر
هر چند چو شمع جان من سوخته — زنهار مرا مسوز در آتش هجر

ساقی که غمش ربا و شاهی خوشتر — درویش صفای صبحگاهی خوشتر
هر چند که دلخواه بود عیش جهان — دیدار خوشش هر چه خواهی خوشتر

ساقی ز طراز تو در کدارست هنوز — امید بلطف چاره سازست هنوز
گر من ز در صومعه نگشود در — باز آکه در میکده بازست هنوز

ساقی تو بنور من ز درویشی بس — مردم بسرم ز رحمت خویش برس
صد ره دل ریشم [illegible] — یکره تو بفریاد دل ریش رس

ساقی نظری که در روی از جام تو بس — در می بود عارض گلفام تو بس

جان

جان مست شود چو نام ساقی شنود — ای راحت جان ما همین نام تو بس

ساقی ز [illegible] پیران جگر ریش بپرس — واحوال مرا ز تنگدستی بپرس
بر مسند فارغ از خار غمی — این را ز برهنه پای درویش بپرس

ساقی تو چهی بر روی فرخنده خویش — حسن تو فرشته کرده شرمنده خویش
گر خنده زنان صبح بیند چو گلت — گریه بزار و دیده بر خنده خویش

ساقی ز غم تو مست کرده چو شمع — آتش بدل شب ز غم چو شمع
بفرست نسیمی که ز [illegible] — تا در هوس تو سر بیازیم چو شمع

ساقی که نهد [illegible] عقل — در خواب [illegible] بیداری عقل
از باده عشق اگر چه بد مستی زاد — بد مستی عشق به ز هشیاری عقل

ساقی تو بحسن صورتی خرمن گل
چون خار ولیک خاری از گلشن گل

گل [illegible] بلبل سوی گل است عزیز
خاری که در آویخت بدامن گل

ساقی قدحی ده من سوخته حال
ورنه دل نشان آتش می گردد لال

گر برق وصال خرمن جانم بسوخت
من سوخته ام بحسرت برق وصال

ساقی قدحی بده که از غم برستم
در فکر تو از اندیشه عالم رستم

زین پیش غمم بود که جانم بسوخت
الحمد لله که از آن غم رستم

ساقی قدحی که گشته حیرانیم
ما مرده ایم زنده کی از وی میدانیم

ما را بجز عشق چه کار و با غم چه بخت
ما زنده بوصل و کشته هجرانیم

ساقی نظری که مست دیدار توام
خود شاید حالی که گرفتار توام

دعوی نکنم من که خریدار توام
تو یوسف و من سگی بازار توام

ساقی نظری که همدم غم ماییم
محروم ز خورشید چو شبنم ماییم

هرچند که عالمیست محروم ز تو
محروم ترین خلق عالم ماییم

ساقی قدحی که حلقه در گوش توایم
دل زنده بیاد چشمه نوش توایم

لطف تو خطای کار رستان پوشد
شرمنده الطاف خطاپوش توایم

ساقی قدحی که عاشق روی توام
بست خم زلف و طاق ابروی توام

تنها نه رخ خوب کشد سوی توام
قلاب محبتست هر سوی توام

ساقی نظر از تو گر سوی باغ کنم
باغ از [illegible] دل سینه پر از داغ کنم

گر آتش حسرت برم زیر زمین
[illegible] لاله روی زمین پر داغ کنم

ساقی قدحی که دل [illegible] ما گنیم
چشمی سوی آن نرگس شهلا فکنیم

[illegible] گر نشود خاک درت | [illegible] چون نگاران [illegible] نظر [illegible] کنیم

ساقی ز شراب ناب با هم بریم | ور نه چه حد ماست که نام تو بریم
سوگند بخاک پایت ای سرو بلند | کز خاک کف پای سگت بی خبریم

ساقی سخن از توبه پنهان نکنیم | مستیم و نظر بباغ رضوان نکنیم
در کوی مغان خوش بنشینیم با مغبچگان | پروای بهشت و حور و غلمان نکنیم

ساقی قدحی که من ز مستان بودم | بی روی تو در روضه رضوان نروم
[illegible] قدم درین راه نهم | تا جان بود از کوی جانان نروم

ساقی نظری بمن کن از لطف عمیم | بیمار [illegible] نسیم
آن [illegible] | جان [illegible]

ساقی ز غم تو [illegible] | تا چند ز [illegible]
عمریست که در خمار غم سوخته‌ام | باز آ که بیک نظاره‌ات مست شوم

ساقی قدحی که از غم دل برهم | لی می چو چراغ صبحدم می‌میرم
باز از چراغ روغنی ریز بمی | تا بار دگر زندگی از سر گیرم

ساقی تو مرا سوخته [illegible] | با شعله [illegible]
مستم تو کنی دگر برسوائی هم | باز هم تو سبوئی بگردن چه کنیم

ساقی نظری که جز ترا بنده نیم | جز [illegible] تو سجده [illegible]
شرمنده عالم ز رسوائی [illegible] | شکر است که از روی تو شرمنده نیم

ساقی [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

ساقی [illegible] که مستیم و شیدائیم — دنیا بدو جو پس من و عقبی هم
ست تو بسوی جنت و جوبار و [illegible] — امروز نظر نمی‌کنم فردا هم

ساقی ز دو بیتی گواه دل من — کاندم که ز خود رود دل غافل من
جان آرزوی تو در دلم حاصل نیست — این بس بود از هر دو جهان حاصل من

ساقی قدحی ده و دل از غم برهان — جان را ز خیال هر دو عالم برهان
وارسته چو عیسیم ز هر قید گسست — در رشته [illegible] عیسیم برهان

ساقی نظری بعاشق محزون کن — رحمی بدل شکسته پرخون کن
آبی [illegible] — وین آتش حسرت را ز دلم بیرون کن

ساقی قدحی کرم [illegible] کام من — پیمانه ز خویش پر با تو هم [illegible] من

بادم

کرم که به دیگران دو عالم بخشی — خود زان منی اگر چه می‌خواهم من

ساقی غم جان [illegible] خور و جان [illegible] — می ده که بریده‌ام دل از [illegible]
دل با غم جانان بود و [illegible] با غم دین — گر مرد و طلب کنند آن [illegible] این

ساقی دل من سوخت نظر بر من کن — چشمی ز فلک و گلخن من گلشن کن
مردم چو چراغ سحرائی شمع مراد — یکبار دگر چراغ من روشن کن

ساقی همه [illegible] طعنه [illegible] هستی من — ده خاک [illegible] در [illegible] هستی من
خواهم که جهان کم شوم از ملک وجود — گر هر دو جهان محو شود هستی من

ساقی نظر لطف دلارای تو کو — جام [illegible] تو کو
کریم که ما و خود و وصل تو نه‌ایم — لطف تو کجا رفت [illegible] تو کو

۲۶۴
۲۴۹

ساقی [illegible] عشق تو داغی داده
[illegible] پس [illegible] راه من تهانیت

از عیش دو عالم [illegible] داده
خورشید بهر ذره چراغی داده

ساقی [illegible] آن نفس که زارم کشتی
چون زندگی از تو یابم ای آب حیات

جان بخشی و باز شمع وارم کشتی
خواهم که دمی هزار بارم کشتی

ای ساقی جان [illegible] کسی
[illegible] که [illegible]

جو نیست که [illegible] نکنی یاد کسی
ور [illegible] رسد که [illegible] کسی

ساقی قدحی [illegible] غمی
چون کار جهان [illegible] مست [illegible]

از [illegible] غمی
ما را بر [illegible] فکر بیهوده غمی

ساقی قدحی [illegible] عالم [illegible]
[illegible] گل عالم از [illegible]

وین [illegible] به شود [illegible] کسی
با شاخ گلی نشین نه با خار و خسی

نباتی

[illegible]

[illegible]

ساقی قدحی بی‌نوایی [illegible]
[illegible] چون نکنی

گر باده [illegible] بلایی باری
از نیم نگه نیم دوایی باری

ساقی قدحی که پیک [illegible] کسی
فریادرس [illegible] اهل مسکین که شود

گر درد بسی بود دوا [illegible]
فریادرسش که هم تو فریادرسی

قد تم کلیات عندلیب حدیقه سخن پردازی اهلی شیرازی
روز دوشنبه [illegible] رجب المرجب [illegible] بید الحقیر
[illegible]
محمد بن [illegible] الله الطبیب المنسوب بگیلان
غفر الله [illegible]
[illegible]

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم